

شماره ۳۸۹۱
چهارشنبه ۱ مرداد ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



گفت‌وگوی اختصاصی با بازیگر عود و آواز، عبدالوهاب شهیدی:

عود به ایران باز خواهد گشت

رازهایی که تازه برملا شده‌اند

قرارداد خشک و بی‌روح ما!

ره صد ساله را یک شبه رفتم

بخشش و آرامش پشت آن



بانک ملت
bank mellat



فرا رسیدن ماه پر فضیلت ذی الحجه الحرام و نیز سالروز ازدواج ملکوتی علی مرتضی(ع) و فاطمه زهرا(س) گرامی باد

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوزـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ٨ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ١٥۴٩٩٥٣١١١
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ٨ الی ١٦) ٢٩٩٩٣۴٠۴-٢٢٢٢۶٢٢۶
نمابر: ٢٢٢٧١٨١٣ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ٢٢٢٥٨٠١۴-١٨ نمابرآگهی: ٢١ و ٢٢٢٥٨٠١٩
آبونمان: ٢٩٩٩٣۴٧١-٢ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ٢٩٩٩٩
شماره تلگرام مجله: ٠٩٣٠۴٧۴٠٢٨٩
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

برای اینها چه کرده‌ایم؟!



اخیراً یکی از نمایندگان سرشناس مجلس جدید که روحانی تحصیلکرده و کارنامه داری هم هست (دکتر آقاتهرانی) پیشنهاد کرد که در مجلس شورای اسلامی کمیسیونی به نام کمیسیون جمعیت و خانواده تشکیل شود تا هم در زمینه تقویت قوام خانواده و هم در مورد ضرورت افزایش جمعیت برنامه‌ریزی صورت گیرد. سالها است که نهادهای مختلف فرهنگی و حتی مسئولان بلندپایه مملکتی درباره خطری که خانواده را تهدید می کند صحبت کرده و برنامه‌های گوناگونی نیز در این باره تصویب و حتی به مرحله اجرا رسیده ولی نتیجه مطلوب نداشته است و گمان هم نمی کنم با تشکیل یک کمیسیون و یا اختصاص بودجه محدود و درست کردن یک تشکیلات جدید کاری پیش برود. در کشورمان دهها نهاد و موسسه و انجمن و تشکیلات سازمان فرهنگی و مذهبی داریم که قاعدتاً باید تا به حال این مشکل را حل کرده باشند اما می‌بینیم که با وجود این همه تعدد مراکز مذهبی و فرهنگی حال و روز جامعه نه در حوزه فرهنگ و نه در حوزه دین و دین‌باوری و نه در حوزه تحکیم خانواده و نه در حوزه فرزندآوری موثر و معقول، چندان روبه راه نیست. علت آن این است که اتفاقاً اگر ما مقوله فرهنگ را دست یک متولی خاص می‌سپردیم و تمام بودجه‌ها را در یک جا درست مثل یک قرارگاه تجمیع می کردیم و یک استراتژی علمی و کارآمد نیز برای فعالیت آن قرارگاه می‌داشتیم تا به حال به نتیجه مطلوب می‌رسیدیم.

نکته آن است که هم در مورد تشکیل خانواده هم در مورد بالا رفتن سن ازدواج، کاهش آمار ازدواج و افزایش آمار طلاق و هم در مورد فرزندآوری و تشویق خانواده‌ها به فرزندآوری ما راهکارهای اصولی و اساسی نداشته و نداریم و همواره به نصیحت درمانی روی آورده‌ایم که فایده‌ای ندارد. در حالی که اگر مشکلات ازدواج را ریشه یابی کنیم درمی یابیم که به راحتی امکان تشکیل خانواده وجود ندارد. حتی خانواده‌هایی که تشکیل شده‌اند به راحتی زیر بار مسئولیت تربیت چند فرزند نمی‌روند. پس به جای نصیحت درمانی بهتر این بود که به دنبال اصلاح ساختارهایی برمی آمدیم که جامعه را به یک قرار و آرامی برساند. مثلاً بعد از ۴ دهه هنوز تأمین مسکن مناسب برای جوانان را در دستور کار قرار نداده‌ایم. حتی الگوی مسکن کوچک هم تعریف نکرده ایم تا با توجه به نیاز جمعیت و جامعه به جای آنکه مرتب خانه‌های با متراژ بالا بیشترین مزیت سرمایه گذاری را داشته باشند مسکنهای کوچک و جمع و جور مزیت پیدا کنند. اگر برای این کار برنامه داشتیم و حتی می‌توانستیم آپارتمانهای ۵۰ متری مناسب در جای مناسب برای استفاده جوانان تدارک ببینیم بخش مهمی از مشکلات را حل کرده بودیم. اما در حال حاضر بیشترین منفعت اقتصادی را کسانی می‌برند که خانه‌های بزرگتر و در محله‌های اشرافی‌تر می‌سازند. در مورد اشتغال جوانان نیز کوتاهی‌های فراوانی صورت داده‌ایم در حال حاضر با توجه به سودآوری فراوانی که بخش دلالی و واسطه گری دارد اصولاً سرمایه‌گذاری در تولید دارای مزیت چندانی نیست. در حالی که سرمایه‌گذاری در بخش دلالی و واسطه گری که نه اشتغال چندانی ایجاد می کند و نه به اقتصاد کشور کمک می کند بیشترین منفعت را به دنبال دارد. پس جهت گیری اقتصادی و اجتماعی ما و حتی نظام مالیاتی کشور در خدمت گرایش جوانان به سمت ازدواج و فرزندآوری نیست چون شغل و مسکن مناسب که از جمله حقوق اساسی ملت شناخته شده است در دسترس آنان قرار ندارد و لذا هر چه نهاد و سازمان و انجمن درست کنیم و هر چه در این باره میزگرد و سخنرانی تدارک ببینیم تا زمان حل مشکلات ساختاری که به مواردی از آن اشاره شد نتیجه مطلوب به دست نمی آید. کوته سخن آن که باید بدانیم و فهم کنیم که هم جوانان برای ازدواج و نیز خانواده‌ها برای فرزندآوری، هم به ثبات اقتصادی نیاز دارند و هم به قرار اجتماعی و هم به آرامش روانی. برای اینها چه کرده‌ایم؟!

انسان عیبی را در مردم می بیند که از دیدن همان عیب در خود نابیناست
• رسول خدا(ص)

نامه‌های بی‌واسطه

سوالات خاص و نامعقول

رحمت خدا بر استاد شهیدم مرحوم مطهری که بیش از ۲۰ سال در تربیت علمی و کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه کمال مرحمت و دقت را به کار بردند. ایشان در آن دوران پرهیاهو تلاش علمی و مذهبی موثری داشتند و اقدامات ارزشمندی از جمله تصحیح متون خطی و اصلاح و چاپ آنها از جمله یادگارهای ایشان است. پاسخهای مناسب این شهید در برابر تهاجمات فرهنگی و فرنگی با عناوین مختلف ایسم بسیار موثر بوده و تلاش فرهنگی وی برای جوانان بسیار کارساز بوده و هست و ما در این روزها به امثال وی که به شبهات امروزه پاسخ می گویند بسیار نیازمندیم. از جمله موارد مورد بحث وجود مقدس آقا امام زمان(عج) و فلسفه انتظار در مکتب تشیع است که در این مورد نیز پاسخگویی شبهات علمی بودند. این روزها عده‌ای بحثی را مطرح می کنند که آیا حضرت صاحب‌الزمان (عج) نمی‌دانند که بیماریهایی نظیر همین کرونا با جمعیت مسلمان و غیرمسلمان چه می کند و چرا کاری نمی کنند؟ گرچه ظاهر این سوال کمی نامعقول و تمسخرآمیز است و اصولاً سفسطه‌ای بیش نیست اما سوالاتی از این دست فراوان می‌توان مطرح کرد که باید با زبان روز با نسل جدید در این باره صحبت کرد. وجود مقدس امام زمان(عج) نفس قدسیه علمی عالم است. همانطور که پیامبران بزرگوار کلیدداران علمی و اعجاز عصر پیش بودند و لذا ورود به چنین بحثهایی نوعی انحراف علمی و عقلی است و اصولاً دون شأن بحث علمی است.

دکتر واعظ جوادی آملی

طرح تعویض خودروهای فرسوده چه شد؟

طرح تعویض خودروهای فرسوده سنگین و سبک سالهاست به حال خود رها شده و ظاهراً مسئولین آنقدر مساله دارند که بی‌خیال آلودگی هوا و هدر رفتن انرژی شده‌اند. نکته بعدی زهی تاسف به حال برخی از مسئولین و جامعه ما که افرادی در دل همین جامعه به خاطر منفعت طلبی با جمع آوری ماسکهای آلوده و مصرف شده آنها را مجدداً شسته، اتو کرده و به فروش می‌رسانند. انگار موعظه‌ها و سخنرانی‌ها در معابر و مساجد و صدا و سیما راه به جایی نبرده و شتابان در وادی بی‌اخلاقی و نامردمی از هم سبقت گرفته‌ایم.

عبدالحسین بایگان-آمل

هشدار قابل توجه

لطفا در مجله تان عنوان کنید...واضح و با تیتر درشت...تا همگان متوجه شوند چه بلایی ممکن است سرشان بیاید. دیده شده که برخی ماسک‌های کثیف و استفاده شده را مجدداً جمع آوری، بسته بندی و اتو می کنند تا دوباره بفروشند. خدا به داد ما برسد. لطفاً توصیه کنید ماسکها را هنگام انداختن در سطل پاره کنند تا غیرقابل استفاده شود. چرا که ممکن است دوباره به این صورت به دست مصرف کننده‌ای بی گناه و بی‌خبر از همه جا برسد. ممکن است چنین اعمالی همه گیر نباشد اما حتی کم آن هم خطرناک است.

ساسان پورفلاح

این کجا و آن کجا؟

یک روز صبح اتفاق جالبی برایم افتاد. آفتاب نزده تاکسی گرفتم تا به سرویس کاری‌ام برسم. راننده تاکسی صندلی جلو سوارم کرد و گفت:
"دوسه هفته پیش خودکار گم نکردی؟"
کمی به مخم فشار آوردم و گفتم: "مشکی بود؟" یک خودکار مشکی از داشبورد در آورد و به من داد و گفت: "دوسه هفته پیش همین جایی که نشسته بودی، خودکارت افتاده بود."... به قیافه‌اش نگاه کردم. هم خودکار را فراموش کرده بودم و هم چهره راننده و خودرویش را. گفتم: "افرادی مثل شما توی این جامعه، یک خودکار ناقابل از گلویشان پائین نمی‌رود، اما مفسدین اقتصادی کشور تا همه مردم را خاکستر نشین نکنند، معده‌شان آرام نمی گیرد." وقتی به مقصد رسیدم، تشکر کردم و لبخندی روی لبانش نشاندم و به چهره پاکبانی نگریستم که داشت خیابان و میدان اصلی شهر را پاکیزه می کرد. یاد یکی از همکارانش افتادم که کیسه طلا به جای زباله پیدا کرده بود و با مشقت زیادی صاحبش را خبر کرد و...

ولی اله رضی - تهران

کار خیر بی‌جواب نمی‌ماند

دختری هستم که در یکی از محلات فقیرنشین سکونت دارم. با توجه به مشکلات این روزها قصد ازدواج نداشتم اما مدتها بود که از سوی خانواده و مادر و فامیل تحت فشار قرار داشتم برای همین به تازگی به عقد جوانی از آشنایان درآمدم. ولی از آنجا که پدری بیمار و از کار افتاده دارم و از سوی دیگر داماد نیز توان مالی خود و خانواده‌اش چندان مساعد نیست در تدارک و تأمین جهیزیه و لوازم اولیه زندگی وامانده‌ام. از خوانندگان خیّر و نیکوکار مجله اطلاعات هفتگی درخواست دارم دخترشان را برای تهیه جهیزیه یاری بفرمایند تا بتوانم در تاریخی که معین شده برای برگزاری از ازدواج آماده باشم. با سپاس از مهربانی‌های شما.

ش-پ- ۲۲ ساله- حصارک کرج

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و به ویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **محمدرضا تهرانی**

از نامه و خط زیبای شما لذت بردم واز اظهار لطف شما متشکرم. خوشحال می‌شویم که مطالب طنزی را که به آن اشاره کرده اید برایمان بفرستید. این هم نمونه ای از مطالب ارسالی شما در توصیف طنز:
تا چند دل افسرده ونالان باشی /پیوسته ضعیف و زردو بی جان باشی / رو چاره درد خویش کن با مطلب طنز / از خواندن آن تو شاد و خندان باشی... سرفراز باشید.

❁ **ناصر پوریوسف-آبادان**

مطلب: ای کاش من هم یک نماینده بودم به دستم رسید. همانطور که شما هم حتماً می‌دانید مبلغ ۲۳۱ میلیون تومان که به حساب نمایندگان واریز شد حقوق ماهانه آنها نیست. از این مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان آن کمک هزینه مسکن است که در پایان دوره باید برگردانده شود و بلاعوض نیست. ۲۰ میلیون تومان هم هزینه دفاتر آنها در محل حوزه نمایندگی و استخدام پرسنل و هزینه‌های جاری دفاتر نمایندگان است و حقوق ماهانه آنها ۱۱ میلیون تومان است که خیلی هم زیاد نیست اما با همه این اوصاف حرف شما درست است که بسیاری نه توان این را دارند که وام قرض الحسنه‌ای از جایی بگیرند و نه به حقوق ۱۱ میلیونی دسترسی دارند. به ابوی محترم هم توضیح دهید که مبلغی که به حساب نمایندگان واریز شد حقوق ماهانه آنها نیست. موفق باشید.

❁ **محمود برزو-دوین**

ننوشته اید که دیار شما در کدام استان قرار دارد به هر حال با شما موافقم که برای ماندگاری مردم در روستاها و جلوگیری از مهاجرتشان باید امکانات روستاها را افزایش دادو حداقلی از آن را برایشان فراهم آورد. قاعدتاً یکی از وظایف اصلی دولت ایجاد همین امکانات زیربنایی از جمله تامین آب به عنوان شرط اول بقاست. موفق باشید

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

اثر یک تشویق

شتابان از عرض خیابان عبور می کند و به آن سوی پیاده رو می‌رود ناگهان ذهنم به گذشته پر می کِشد...

***

به تنبل کلاس معروف بود، تنبل و شلخته، آنقدر شلخته که برخی روزها فراموشش می‌شد کیف و کتابهایش را با خـود ببرد. ما در یک کلاس درس می‌خواندیم. در یکی از دبیرستانهای دهلران،! گاهی به حدی گیج می زد که فکر می کردیم عمداً خودش را به شیرین مغزی می زند . شده بود دشمن قسـم خورده ی تمام معلمها،، هر کس درس نمی خواند می گفتنش می‌خواهی فلانی شوی؟ منظورشان او یِ بینوا بود!

با الله بختکی خودش را رسـاند کلاس سـوم،معلمهای سال سـوم نیز مانند معلمهای سال دوم دل خوشی از او نداشـتند تا دانش آموز زرنگ و مودبی نباشی محبوب دل هیچ معلمی نخواهی بود.

آنقدر توسـری خور و سر کوب شده بود که باورش شده بـود دانش آموز بی مصرف و به دردنخوری اسـت که حتی به درد لای جزر هم نمی خورَد اواسط سال تحصیلی یکـی از معلمهامرخصی چندماهـه زایمان رفت و جای او معلم دیگری سـر کلاس آمد. روزی سر کلاس معلم جدید به ترتیب پای تخته می‌رفتیم و درس را که پاسـخ می‌دادیـم معلم به مابقی دانش آمـوزان می گفت برای فلانی کف بزنید. اسـم او را که خوانـد رفت پای تخته. طبق معمولِ همیشـه حتی نتوانسـت یک سوال را پاسخ دهـد. معلم رو کرد به مابقی دانش آموزان و گفت برای فلانـی کف بزنید. اتفاقی در حـال افتادن بود، چهره‌اش کمی تغییر کرد شبیه کسی که ده بار آیین نامه رانندگی رد شود اما بگویندش قبولی!

روزهای بعد متوجه تغییرات محسوسـی در او شـدیم نمراتش از ضعیف به متوسط رسیده بود گوشه گیر نبود و شلختگی‌اش خیلی کم شده بود همان سال کنکور دادیم بعضی‌هایمان قبول شـدیم و او هم‌جزو قبول شدگان بود و عجیب‌تر اینکه از مجموع یک کلاس بیسـت و نه نفره تنها او توانست شاغل رسمیِ یکی از ادارات دولتی شود. یک تشویق مسیر زندگی او را تغییر داد!

***

هوا تاریک شده و خیابان خلوت‌تر، چندقیقه ای تا خانه مسیر دارم.

صفر مدانلو



چطوری بیدار میشی



میدونی، اکثر آدما با ناله و نفرین از خواب بیدار می‌شـن. با فحش و ناسـزا از تختشون میان بیرون، میرن توی آینه ی دستشویی، به خودشون خیره می‌شن و میگن: "لعنت به این زندگی!"... انگار زندگی بود که مجبورشون کرد شب قبل تا دیروقت بشینن پای فوتبال، یا زندگی بود که تا خرخره شام به خوردشون داد که نتونن صبح از جاشون بلند شن!

خلاصه صبح که میشه دیواری کوتاه‌تر از دیوار زندگی پیدا نمی‌شه!

یادمون رفته. خیلی وقته فراموش کردیم که همین صبح، همین زندگی، همین که چشـم باز می کنیم، همین که مزه چایی تازه دم رو می‌چشیم نیمرو، نون تازه، طلوع آفتاب، همین چیزای روزمره کوچیک، خودشـون یه شـانس دوباره محسوب میشن، شـانس دوباره ای که خیلیا نصیبشـون نمیشـه ! به خودمون یاد بدیم که از دنده ی چپ بلند نشیم، چون ممکنه کلاً بلند شدنی وجود نداشته باشه!

انتخاب ما



مـا زندگی را انتخاب نمی کنیـم، این زندگی است که ما را انتخاب می کند.

نمی‌توانیم شـاکی باشـیم که چـرا زندگی، خوشی‌ها و اندوه‌های خاصی را به ما اختصاص داده و مـا فقـط ناگزیریم آنهـا را بپذیریم و ادامـه دهیم. مـا نمی‌توانیـم زندگی‌مان را انتخاب کنیم اما می‌توانیم تصمیم بگیریم که با شـادی‌ها و اندوه‌هایی که به ما داده شـده، چگونه برخورد کنیم.

چرا وزیر نشدم؟

نادر شاه در حال قدم زدن در باغش بود که باغبان خسته و ناراضی نزد وی رفت و گفت: پادشاه فرق من با وزیرت چیست؟! من باید اینگونه زحمت بکشم و عرق بریزم ولی او در ناز و نعمت زندگی می کند و از روزگارش لذت می‌برد!

نادر شـاه کمی فکر کرد و دسـتور داد باغبان و وزیرش به قصر بیایند. هردو آمدند و نادر شاه گفت: در گوشه باغ گربه ای زایمان کرده بروید و ببینید چند بچه به دنیا آورده!

هردو به باغ رفتند و پس از بررسی نزد شاه برگشتند و گزارش خود را اعلام نمودند...

ابتدا باغبان گفت: پادشاها من آن گربه‌ها را دیدم سه بچه گربه زیبا زایمان کرده...

سـپس نوبت به وزیر رسـید وی برگه‌ای باز کرد و از روی نوشـته‌هایش شـروع به خواندن کرد: پادشاها من به دستور شما به ظلع جنوب غربی باغ رفتم و در زیر درخت توت آن گربه سـفید را دیدم، او سـه بچه به دنیا آورده که دوتای آنها نر و یکی ماده است؛ نرها یکی سفید و دیگری سیاه و سفید اسـت. بچه گربه ماده خاکستری رنگ اسـت.حدوداً یک ماهه هستند من به صورت مخفی مادر را زیر نظر گرفتم و متوجه شدم آشپز هر روز اضافه غذاها را به مادر گربه‌ها می‌دهد و اینگونه بچه گربه‌ها از شـیر مادرشان تغذیه می کنند. همچنین چشـم چپ بچه گربه ماده عفونت نموده که ممکن است برایش مشکل ساز شود!

نادر شاه روبه باغبان کرد و گفت: این است که تو باغبان شده ای و ایشان وزیر.

بیژن ملاح سعید



سرنشت موفقیت با خوی مردم هماهنگ است

●نیچه

* رهبر انقلاب در ارتباط تصویری با نمایندگان مجلس: توهین و دشنام به دولتمردان جایز نیست مردم با مجادله و گریبانگیری مخالفند
* رئیس‌جمهوری در جلسه ستاد ملی مبارزه با بیماری کرونا: باید تاب آوری ملی در بخش‌های سلامت و اقتصاد را بالا ببریم
* سخنگوی وزارت بهداشت: ۲۵ استان در وضعیت قرمز و هشدار قرار دارند
* آیت الله رئیسی: حمایت از مدیران کارآمد و خطرپذیر در دستور کار دستگاه قضاست
* وزارت خارجه: ادعای اجاره جزایر ایرانی به چین کذب است
* وزیر خارجه چین: آمریکا عقل خود را از دست داده است
* تاکنون ۲۵ میلیون نفر در کشورمان به کرونا مبتلا شده‌اند و ۱۴ هزار نفر جان باخته‌اند
* ۹۰ درصد مبتلایان به کرونا علائم ندارند
* ترکمنستان به عنوان کشور عاری از کرونا شناخته شد
* "رمد سیویر" وارد فهرست دارویی ایران شد
* نماینده فردوس: رئیس‌جمهوری را برکنار کنیم معاونش به رأس دولت می‌آید که عملکردش بدتر از روحانی است!
* فعلاً منتظر یارانه ۲۰۰ تا ۶۰۰ هزار تومانی کرونا نباشند
* داوران "عصر جدید" که هشتک اعدام نکنید را بازنشر کرده بودند تذکر سیاسی گرفتند
* گل مهدوی کیا به آمریکا سومین گل برتر آسیایی‌ها در جام جهانی شد
* کنفدراسیون والیبال آسیا تمامی رقابت‌های ۲۰۲۰ را لغو کرد
* طالبان پیش از آغاز مذاکرات با کابل دست به تغییرات درون سازمانی زد
* اتیوپی بی‌توجه به هشدارهای مصر آبگیری سد النهضه را آغاز کرد
* دولت اردن جمعیت اخوان المسلمین این کشور را منحل کرد
* هاشمی رییس شورای شهر: آمادگی در برابر زلزله تهران، فقط ۱۸ درصد است
* شمارش معکوس برای آغاز نبرد میان نیروهای دولت لیبی و نظامیان حفتر آغاز شد
* دبیر شورای عالی انقلاب فرهنگی: کنکور ارشد و دکتری باید حذف شود
* توانیر: مشترکان کم مصرف پاداش می‌گیرند
* نخست وزیر کانادا به دلیل رسوایی مالی از مردمش عذرخواهی کرد

از جهان سیاست

پویا حمدالهی

رسانه‌های آمریکا و چالشهای معترضان

اوج‌گیری دوباره ویروس کرونا و پیش از آن هم کتاب جدید جان بولتون در یکی دو هفته گذشته سرتیتر اخبار آمریکا را از سیطره اعتراضات به مرگ جورج فلوید و خشونت پلیس در آورده‌اند. اما آیا این اعتراضات خاموش شده؟ فعالان جنبش "زندگی سیاهان مهم است" غیر از ترتیب دادن تجمّعات و تظاهرات‌های سراسری دیگر چه می‌کنند؟

اگرچه خشم عمومی نسبت به مرگ جورج فلوید -مرد سیاه‌پوستی که اواخر ماه مه گذشته زیر زانوی افسر سفیدپوست شهر مینیاپولیس خفه شد- خیلی زود به برگزاری تجمع و تظاهرات در بیش از ۳۰۰ شهر آمریکا انجامید، اما این اعتراضات در هفته‌های اخیر شکل و شمایل جنبش بزرگتری را به خود گرفته و شعارش به مقابله با نژادپرستی و اصلاحات ساختاری نیروی پلیس تسری یافته است.

معترضان غیر از تظاهرات چه می‌کنند؟

سارا گنزالس و جیمز اسنید، از تهیه کنندگان و مجریان پادکست پلنت مانی (سیاره پول) در گزارشی به جمع آوری میلیون‌ها دلار کمک مالی مردم آمریکا و جهان به انجمن‌های غیردولتی و مدنی پرداخته‌اند که یا پس از مرگ جورج فلوید شکل گرفته‌اند یا مانند جنبش "زندگی سیاهان مهم است" جان تازه‌ای گرفته و به برنامه‌های خود برای زمینه‌سازی اصلاحات در ساختار و مأموریت پلیس شتاب داده‌اند.

در روزهای میانه ماه ژوئن گذشته، نشریه تی‌ام‌زی که معمولا به اخبار سلبریتی‌ها و چهره‌های سرشناس آمریکا می‌پردازد، گزارش داد کارزار کمک به یادبود جورج فلوید که از سوی برادر او در وبسایت جمع آوری کمک‌های انسان‌دوستانه و ایده‌های خلاق "گو فاند می" GoFundMe راه‌اندازی شده توانسته رکورد جدیدی ثبت کند.

وبسایت "گو فاند می" ضمن تایید گزارش تی‌ام‌زی خبر داد که این کارزار توانسته تنها ظرف دو هفته حدود ۱۳ میلیون و ۴۰۰ هزار دلار جمع آوری کند. این مبلغ را بیش از ۴۸۰ هزار نفر از حدود ۱۴۰ کشور جهان به حساب کارزار یادبود جورج فلوید واریز کرده بودند. این رقم در هفته اول ماه ژوییه از مرز ۱۴ میلیون و ۵۰۰ هزار دلار هم گذشت. کارزار دیگری به نام "عدالت برای برونا تیلر" هم تا اواسط ماه ژوئن توانسته بود بیش از ۶ میلیون دلار کمک جمع آوری کند.

برونا تیلر یک زن سیاهپوست ۲۶ ساله و مأمور امداد و نجات در شهر لوئیسویل ایالت کنتاکی بود که روز ۱۳ مارس امسال در آپارتمان خودش به ضرب گلوله پلیس کشته شد.

مأموران که به دنبال دو مظنون قاچاق موادمخدر بودند بدون در زدن و اخطار، به داخل آپارتمان برونا تیلر یورش بردند. دوست خانم تیلر که گمان کرده بود تبه‌کاران به آنها حمله کرده‌اند به سوی مأموران پلیسی که بدون یونیفورم و نشان بودند شلیک و یکی از آنها را زخمی کرد. دیگر مأموران خیلی سریع به این تیراندازی پاسخ دادند و ۲۰ گلوله به سوی کنث واکر و برونا تیلر شلیک کردند که از میان آنها ۸ گلوله به خانم تیلر خورد و او را کشت. کارزار "عدالت برای برونا تیلر" که تا کنون بیش از ۶ میلیون دلار کمک مردمی دریافت کرده امیدوار است با استخدام وکلای مجرّب و کارزارهای اطلاع رسانی و لابی گری، روی قوانینی که زمینه‌ساز مرگ شهروندان عادی در جریان خشونت‌های پلیس می‌شود اثر بگذارد. از جمله ممنوع شدن یورش بدون اخطار پلیس به منازل شخصی.

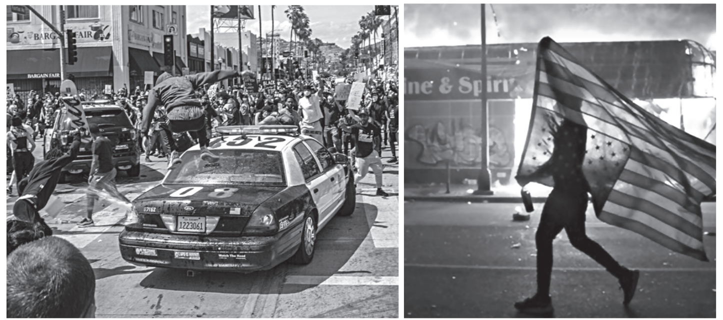
مجری پادکست پلنت مانی شبکه ملی رادیوهای آمریکا (ان‌پی‌آر) در ادامه به تشریح این شعار معروف معترضان به مرگ جورج فلوید می پردازد: "بودجه پلیس را پس بگیرید".

"این روزها این عبارت "بودجه پلیس را پس بگیرید" بر سر زبان‌ها افتاده... اول از همه باید گوشزد کرد که این عبارت برای افراد و اقشار مختلف معنای متفاوتی دارد. بعضی معتقدند که باید بخش‌هایی از بودجه هنگفت پلیس را قطع و صرف امور دیگری چون خدمات مددکاری کرد که برای پیشگیری از وقوع جرم مهم است. اما برخی دیگر هم معتقدند که بودجه پلیس را باید کاملا قطع کرد تا این نهاد از بنیان متلاشی شود.

افرادی چون اولوچی اومگا که عضو جنبش بلک ویژن کالکتیو در شهر مینیاپولیس (محل کشته شدن جورج فلوید) است. آنها برای قطع کامل بودجه پلیس مینیاپولیس کارزاری به راه انداخته‌اند.

اولوچی اومگا: "چرا دروغ بگویم، بله هدف نهایی ما ساقط کردن ساختار سازمانی است که ارکان آن بر نژادپرستی علیه سیاه‌پوستان بنا شده است."

به گفته مجری پادکست ان‌پی‌آر، اشاره خانم اومگا به "نگهبانان بردگان" است که در قرن ۱۸ میلادی در برخی ایالت‌های جنوبی مأموریت داشتند مراقب بردگان باشند و مانع از فرار آنها شوند. تشکلی که از آن به عنوان یکی از نخستین



از ۲۰ شغل پردرآمد در شهرداری بوستون، ۱۵ شغل به مناصب مختلف در اداره پلیس تعلق دارد. در نیویورک، پلیس بعد از آموزش و پرورش و خدمات اجتماعی، بیشترین بودجه را دریافت می‌کند، (۶ میلیارد دلار). در مینیاپولیس که خانم اومگا در آنجا زندگی می‌کند، پلیس ۱۲ درصد بودجه شهرداری را دارد؛ (۱۹۳ میلیون دلار")

تلاش‌ها برای راه‌اندازی کلانتری محل و اداره پلیس در آمریکا یاد می‌شود. به همین علت هم خانم اومگا و اعضای جنبش بلک ویژن کالکتیو در مینیاپولیس معتقدند اگر قرار است با نژادپرستی و خشونت پلیس علیه سیاهان مبارزه شود چرا نباید ابتدا نهادی که ریشه آن در زمان برده‌داری و بر علیه سیاهان شکل گرفته را متلاشی نکرد و برای کنترل نظم و امنیت یک ساختار کاملا جدید بنا نکرد.

اولوچی اومگا: "برای بسیاری شعار "کاهش بودجه پلیس" به معنای برداشتن از ردیف بودجه پلیس و صرف آن در زمینه‌های دیگری مثل خدمات بهداشت روانی، پیشگیری و کاهش آسیب اعتیاد، شغل‌آموزی و خدمات مددکاری است... مثلا چرا باید وقتی تصادف خودرو روی می‌دهد، یک مأمور پلیس با اسلحه به محل سانحه اعزام شود؟"... نوشتن جریمه‌های رانندگی، هدایت ترافیک یا بستن و باز کردن جاده‌ها، کمک به معتادان خیابانی و امدادرسانی که پلیس در آمریکا برای انجام آنها دوره می‌بیند از زمینه‌هایی هستند که معترضان به مرگ جورج فلوید خواستار حذف آنها از شرح وظایف و مأموریت پلیس و واگذاری آن به کسان دیگری چون مددکاران یا مأموران امداد و انتظامی شده اند.

سارا گنزالس برای نشان دادن بزرگی سهم پلیس از بودجه شهرداری‌ها به چند نمونه اشاره می‌کند. "از ۲۰ شغل پردرآمد در شهرداری بوستون، ۱۵ شغل به مناصب مختلف در اداره پلیس تعلق دارد. در نیویورک، پلیس بعد از آموزش و پرورش و خدمات اجتماعی، بیشترین بودجه را دریافت می‌کند، چیزی حدود ۶ میلیارد دلار. در مینیاپولیس که خانم اومگا در آنجا زندگی می‌کند، پلیس ۱۲ درصد بودجه شهرداری را دارد؛ رقمی حدود ۱۹۳ میلیون دلار".

فعالان جنبش "زندگی سیاهان مهم است" در این قسمت از پادکست پلنت مانی می گویند؛ چه طور آنها در شهرهای مختلف تلاش می کنند از موج به راه افتاده در جامعه آمریکا برای ایجاد اصلاحات ساختاری در ادارات پلیس محلی و در تصویری بزرگتر، قوانین فدرال که محکوم کردن افسران پلیس به علت استفاده از خشونت را تقریبا "غیرممکن" کرده بهره ببرند.

اولوچی اومگا، از جنبش "بلک ویژن کالکتیو" در مینیاپولیس برخلاف بسیاری از مقام‌ها که معتقدند برای پیشگیری از نژادپرستی و خشونت پلیس باید آموزش و امکانات بیشتری به آنها داد معتقد است: "هیچ کدام از این روش‌ها جواب نداده است. اجباری کردن نصب دوربین روی داشبورد و یونیفورم افسران پلیس نتوانسته جلوی خشونت یا گزارش گمراه کننده آنها از وقایع را بگیرد. آموزش و تجربه بیشتر افسران هم این وقایع را کاهش نداده و حتی نظارت و بازرسی بیشتر بر افسران پلیس هم کاری از پیش نبرده است... بنابراین اصلاح پلیس دیگر یک گزینه قابل دفاع نیست."با این حال، خانم اومگا در پاسخ به مجری برنامه که از او درباره چگونگی مواجهه با جرایم جدی در یک شهر بدون اداره پلیس می‌پرسد، می‌پذیرد که تا روزی که اسلحه و جرایم مسلحانه و همراه با خشونت وجود دارد، مأمور قانونی با اسلحه و تجهیزات برای مبارزه با آن باید وجود داشته باشد اما او و همفکرانش معتقدند با ایجاد یک نهاد جدید از بنیان و شاید با نامی و نشانی نو، بتوان گره‌های کور گذشته را با بدون باز کردن از سر راه برداشت.

چگونه پلیس "رویین‌تن" شدند؟

در دو ماه گذشته رسانه‌های آمریکایی چندین برنامه ویژه را به موانع قانونی بر سر اصلاحات ساختاری پلیس اختصاص داده‌اند.

از جمله نشریه دست چپی وکس که هم در وبسایت خود و هم در پادکست ویدز به طور مفصل به دکترینی که مانع از برخورد با خشونت فراقانونی افسران پلیس می‌شود پرداخته است.از جمله قانون "مصونیت قضایی تضمین‌شده" که به افسران پلیس و برخی از دیگر کارمندان دولتی نوعی سپری فولادی در برابر دادگاه می‌بخشد.

پادکست دیلی نیویورک تایمز هم در برنامه‌ای به همین موضوع پرداخته و همچنین در گفت‌وگو با مدیراجرایی یکی از بزرگترین انجمن‌های صنفی افسران پلیس که بیش از ۱۵ هزار عضو دارد، به نقش این نهادهای صنفی پلیس توجه کرده که با قدرت در برابر هر گونه اتهامی علیه افسران پلیس می‌ایستند و در اکثر موارد مانع مجازات یا اخراج مأموران از ادارات پلیس می‌شوند.

ایان میلهیزر، گزارشگر ارشد کانال وکس در حوزه دیوان عالی آمریکا در یادداشتی به این موضوع پرداخته که چطور قانون "مصونیت قضایی تضمین‌شده" مأموران پلیس را در برابر اتهام خشونت یا نژادپرستی "ایمن" می کند.او در این گزارش مفصل با اشاره به ریشه‌های تاریخی و مبانی قانونی این مصونیت نوشته: "بنیان در نظر گرفتن چنین مصونیتی از آنجا نشأت گرفت که کارمندان دولت نباید از ترس مواخذه و هزینه‌های بسیار گزاف دادگاه، دست و دلشان هنگام انجام وظیفه بلرزد."

پیچیدگی‌های این مصونیت قضایی و افزایش انتقادها از آن در چند سال اخیر بارها کنگره آمریکا و دیوان عالی این کشور را برای بازبینی و اصلاح آن تحت فشار قرار داده است.

جاستین آماش، عضو لیبرال و راست‌گرای مجلس نمایندگان که چندی پیش در مخالفت با دونالد ترامپ، حزب‌جمهوری خواه را ترک کرد یکی از سیاستمدارانی است که هم اکنون مشغول تهیه طرحی است که از کنگره می‌خواهد درباره کاستی‌های مصونیت قضایی افسران پلیس و مأموران دولت تصمیم گیری کند.هر چند با توجه به موضع گیری‌های دونالد ترامپ در کاخ‌سفید و میچ مک کانل در رأس مجلس سنا، بعید به نظر می‌رسد آقای آماش شانس زیادی برای تغییر وضعیت موجود داشته باشد. مضاف بر این، دیوان عالی آمریکا تنها در شش ماه گذشته با رد کردن پرونده‌های مرتبط با این موضوع نشان داده که تمایلی برای ورود به مساله ندارد.

با وجود این، بسیاری از معترضان به خشونت پلیس امیدوارند بتوانند از همراهی اذهان عمومی و همچنین سرازیر شدن میلیون‌ها دلار کمک مردمی به سوی انجمن‌های حقوق بشری و جنبش زندگی سیاهان مهم است، برای فشار آوردن به سیاستمداران و مقام‌های محلی استفاده کنند و حتی در صورت مقاومت واشنگتن در برابر اصلاحات کلان، فرمانداران و شهرداران را ناچار به تغییرات منطقه‌ای و محله‌ای کنند.

فشارهایی که برای مثال در مینیاپولیس، محل کشته شدن جورج فلوید به تصمیم شورای شهر برای انحلال کامل اداره پلیس منجر شد و یا در بسیاری از شهرها و ایالت‌ها چون کالیفرنیا، به ممنوعیت تکنیک فشار بر گلو و مجرای تنفسی مظنونان به هنگام بازداشت انجامید.

باید از بدی کردن بیشتر ز بیم تأدیب دیدن

● ابوالعلا

سه‌گانه

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

داغ‌ترین خبر مرداد

مهمترین سـوال این روزها میان مردم، این شـده که سرنوشت قیمتهای بازار چه خواهد شـد و آیا این جهش قیمتها کـه به طور روزانه در هفته‌های اخیر ادامه داشته، قرار است جایی متوقف شود یا ماجرا ادامه خواهد داشت، حتی کرونا هم با کشـتن روزانه حدود ۲۰۰ نفر ایرانی بیگناه، نتوانسـته این سـوال بزرگ را از ذهنها دور کند. ضمن اینکه رسیدن بهای دلار به قیمتهای بالای بیسـت هزار تومان و ثبت رکوردهای هـر روزه تازه‌تر در این باره هم، دیگـر تعجب چندانی ایجاد نمی کنـد و افکار عمومی در برابر قیمتهای بالای ده میلیـون تومان برای سـکه و نزدیک به ۲۵ هـزار تومان برای دلار، دچار نوعی لختی و بی‌اعتنایی شده، در حالی که همگی خبر داریم قیمتهای موجود در بازار امروز کالا، مربوط به زمانیسـت که قیمت دلار، حوالی سـیزده هزار تومـان بود و کالاهایی که امروز در حال مصرف و خرید و فروش میان مردم اسـت، مدتی قبل و در حالی که بهای دلار در همـان حوالی بود،خریداری و به کشـور وارد شده است. به این ترتیب اگر به هر دلیل، بهای دلار و ارزهای خارجـی، در قیمتهای امروز تثبیت شـود یا بالاتر برود، در چند ماه آینده که هیـچ دور نخواهد بود، تورمی شـدید گریبان بـازار را خواهد گرفت که در نتیجه آن قیمتها می‌تواند نسـبت به امروز، نزدیک به دو برابر افزایش یابد، همانطور که بهای دلار با جهشـی بی‌نظیر طی چند ماه، از حوالی سیزده هزار تومـان به اطراف ۲۵ هزار تومان پرتاب شـد. یکـی از مهمترین دلایل این جهش، کمبود ارزهای خارجی در بازار و افزایش تقاضاست. ایران به سختی نفـت می‌فروشـد و ارزهای حاصـل از صادرات همین نفـت اندک و دیگر صادرات غیرنفتی ایرانی هم به دلیل تحریمهای شـدید به سادگی به کشور برنمی گـردد. از طرف دیگر، تقاضا بـرای واردات و خرید و مصرف هزاران کالای خارجی در کشـور همچنان وجود دارد و یک فرمول ساده در اقتصاد می گوید، نتیجه چنین حالتی،تورم روی تورم است. یکی از راههای ساده، فرار از چنین وضعیتی هم، ورود ارز به بازار اسـت و فعلاً هیچ خبر خوشایندی در

خیره به مانیتور

هر چند "روسـیه" اعلام کرد که تا چند روز دیگر تولید واکسـن کرونا را آغاز خواهد کرد و آزمایشـگاههای فراوانی در جهان و ایران، شـبانه روز به دنبال یافتن راه حل معمای کرونا، در تلاش بسـیارند، ولی امروز شش ماه از این بلای بزرگ می گذرد و یک نکته قطعی اسـت، اینکه شـش ماه است به طور روزانه به تمام مردم ایران توصیه اکید می‌شود که اگر می‌توانند در خانه بمانند، شـش ماه است اصرار می‌شود که هیچ سـفر تفریحی، هیچ دورهمی تفریحی، هیچ حضوری در اماکن تفریحی انجام نشـود و اینطور که پیداسـت دست کم تا چندین ماه دیگر این توصیه‌ها که پُر است از نباید و هیچ و اصلاً، قرار است تکرار شود و البته رعایت نکردن این توصیه‌های اکید هم، می‌تواند مخالفان را تا رسیدن به لحظه مرگ، پیش ببرد.

مساله اینجاسـت که فاصله گرفتن از تفریحات معمول برای ایرانیان به ویـژه خانواده‌ها و کودکان، تا چه زمانی می‌تواند ادامه یابد، بدون آنکه تقریبا هیچ جایگزینی برایش معرفی و عرضه شـود. در شـش ماهی که گذشـت، فضای مجازی و تلویزیون، تقریباً تنها جایگزین‌های همه گیر برای تفریحاتی شدند که کرونا آنها را از ایرانیان گرفت و سهم آنها درساعات زندگی روزانه ایرانیـان و به ویژه کودکان، بسـیار بالا رفت به طوری کـه اندک اندک به منطقه‌ای رسیدیم که ساعتهای طولانی نشستن در فضای مجازی و نگریستن

هشتادوهفت‌درصد

یک سایت اینترنتی خبری که سالهاست در میدان خبررسانی ایران فعال اسـت و از پایگاههای معتبر و شـناخته شـده ایرانی در اینترنت است و حتی توانسـته صاحب جایگاههای معتبر در ارزیابی‌های این حرفه قرار گیرد، چند روزی هسـت که اقدام به یک نظرسـنجی اینترنتی کرده و این سـوال را به مخاطبـان خود عرضه کرده که: چقدر احتمـال می‌دهید که آینده فرزندان شما، بهتر از شما باشد؟ تاکنون حدود ۲۰ هزار نفر در این نظرسنجی شرکت کرده‌اند و این تعداد شرکت‌کننده در یک نظرسنجی اینترنتی، تقریباً می‌تواند نتایج یک نظرسنجی را قابل توجه نماید. از شرکت کنندگان تا امروز، سیزده درصد پاسـخ داده‌اند که چنین فکر می کنند که آینده فرزندانشـان بهتر از خودشـان خواهد بود، اما ۵۰ درصد از شـرکت کنندگان احتمال داده‌اند که شـرایط فرزندان ایشـان، بدتر از اوضاع پدران و مادران آنها خواهد شـد! و عجیب‌تر اینکه ۳۷ درصد شرکت کنندگان هم، اینطور پاسخ داده‌اند که هیچ دورنمای قابل پیش‌بینی نسـبت به این سوال ندارند و نمی‌توانند پیش بینی کننـد. ظاهـراً طبق نظر این ۲۰ هزار ایرانی، در حالی که در شـرایط طبیعی با رشـد صنعت و فناوری و گذشـت زمان و افزوده شـدن به تجربه‌ها، باید اوضاع و شـرایط هر نسـل، بهتر و خوشایندتر از نسل‌های گذشته باشد، ۸۷ درصد پاسـخ دهندگان معتقدند که نمی‌توانند بگویند، شـرایط آینده برای فرزندانشان، بهتر از احوال و اوضاع خودشان خواهد بود.

بسیار امیدواریم که نتایج این نظرسنجی ساده اینترنتی در روزهای آینده

این باره به گوش نمی‌رسد و خبری از لغو یا کاهش تحریمها و یا پیدا کردن راههای جدید برای دور زدن کامل تحریمها نیست، اما رئیس بانک مرکزی که از مدتها قبل، وعده بازگشت آرامش به بازار می‌دهد، روی یک جمله اصرار دارد که مهلت صادرکنندگان ایرانی که کالای ایرانی به خارجیان فروخته اند، برای برگرداندن پول و ارزی که در برابر این فروش کالا به دست آورده‌اند، تا چند روز دیگر به پایان می‌رسد و به این ترتیب می‌توان منتظر بود تا اگر این صادرکنندگان، از ترسِ توبیخ‌ها و مجازاتهایی که دولت برای تخلف ایشان در نظر گرفته است، در چند روز آینده، تمام یا بخشی از دلارهایی که به دست آورده‌اند را به هر ترتیب به داخل مرزهای ایران منتقل کنند، شاید در مدتی کوتاه، مقدار قابل توجهی ارز خارجی در اختیار قرار گیرد و این اتفاق بتواند ریزش قابل ملاحظه‌ای در بازار ارز و به تبع آن کنترل و کاهش تورم ایجاد کند. ضمن اینکه همین رئیس بانک مرکزی هم برای بار چندم، تأکید کرد که دولت، هیچ قصدی برای بالا بردن قیمت ارز با هدف تأمین کسری بودجه سالانه نداشته و عامل گرانی قیمت دلار نبوده است.

اگر این حرف کاملاً درست باشد و ماجرای بازگشتن ارزهای خارجی در روزهای آینده انجام شود،هیچ بعید نیست ریزش بهای ارز و توقف تورم،مهمترین خبر مرداد شود.

به انواع صفحات مانیتور، از کامپیوتر و موبایل گرفته تا تلویزیون و تبلت، به مرزهای خطر و اعتیاد نزدیک شده یا حتی برای برخی هموطنان از این مرزها هم عبور کرده است و ادامه این شرایط برای شش ماهه آینده، می‌تواند میلیونها ایرانی معتاد به مانیتور تولید کند که کرونا باعث اعتیادشان شد،ولی با رفتن این بلا، بلای بعدی ماندگار خواهد شد.

به ویژه که تا چند هفته دیگر به ایام محرم و صفر نزدیک خواهیم شد و بخشی از برنامه‌های مفّرح و سرگرم‌کننده صداو سیما متوقف می‌شوند. تنها چند هفته باقیست تا نهادهایی مانند شهرداریها یا وزارت ارشاد بتوانند برنامه‌های سرگرم‌کننده که متناسب با مناسبتهای پیش رو هم هست تدارک کنند و با استفاده از برنامه‌های ورزشی و مسابقه بتوانند با رعایت شیوه نامه‌های بهداشتی و ملاحظات مذهبی، جلوی عمیق‌تر شدن خط اعتیاد فضای مجازی را در روزهای نبرد با کرونا، بگیرند.

دچار تغییر شود یا کارشناسانی باشند که بتوانند ادعا کنند، نتایج این نظرسنجی هیچ قابل اعتماد و تعمیم نیست، ولی اگر چنین نباشد، مهمترین نقطه‌ای که در حال ضربه خوردن است درجامعه امروز ایران، «امید» است. همان نقطه‌ای که دولت در روزهای تبلیغ خود در انتخابات، از آن به عنوان کلیدواژه معرفی خود استفاده می کرد و خود را دولت "تدبیر و امید" می‌دانست. اینکه چرا ۸۷ درصد شرکت کنندگان در این نظرسنجی، نتوانسته‌اند خود را امیدوار به آینده فرزندانشان بدانند، هیچ پنهان نیست و اینکه اگر امید به آینده در میان مردمانی کمرنگ شود، چه رنگهایی در انتظار آینده آنهاست هم، کاملاً پیداست و اما خوشبختانه برخلاف بسیاری سرمایه‌های اقتصادی و اجتماعی که اگر از دست بروند، جایگزینی آنها به سادگی و در کوتاه مدت، قابل انجام نیست، روشن کردن شمع امید اتفاقاً هم به سرعت ممکن است و هم سریع اثر می کند، به شرط آنکه البته باشند کسانی که برای روشن کردن این وضع، صادقانه آستینی بالا بزنند.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

مادرهای بچه‌های دبستانی در آماده‌باش!

این جمله را کم نشنیده‌ایم:" از تهدیدها فرصت بسازیم".

شاید بهترین فرصت باشد، که در شرایطی مبهم و نامعلوم از آینده‌ی کرونا، تهدیدی جدی را به فرصتی مغتنم تبدیل کنیم.

سخن من در حوزه‌ی آموزش و پرورش است و دیگر حوزه‌ها را به اهلش می‌سپارم.

مادرها از هم‌اکنونِ تعطیلات تابستانی، با تعامل بیشتر خانگی و همراهی‌های حوصله‌مندانه، اتصال ارتباطی و اقتداری خود را با بچه‌ها بیشتر کنند؛ از طریق:

۱- قانونمند کردن ساعات خواب شبانه و بیدارباش صبحگاهی

۲- صبحانه‌ی گرم و متنوع در روزهای مختلف، با میانداری آماده‌سازی خود بچه‌ها

۳-تدوین دو برنامه‌ی پیش‌از ظهر و عصر، با محوریت کتاب‌خوانی مشترک، قصه‌نویسی، کارهای دستی و هنری، استفاده از تلویزیون به صورت مشترک و دنبال‌کردن برنامه‌های آموزشی و نیز تفریحی سیما

۴-برنامه‌ی گردش عصرگاهی در فضاهای باز و خلوت و وادارسازی بچه‌ها به تحرکات بدنی فردی، مانند دوچرخه‌سواری، دوندگی در فضاهای مناسب و بازی با وسایلِ درخورِ توان، مانند اسکیت و اسکوتر(نفسم از جای گرم درمی‌آید!؛ چاره‌ی دیگری ندارم!)

۵-سرگرم‌کردن بچه‌ها به پرورش گل و گیاه درون خانه و سپردن اول تا آخر گل و گلدان به خودشان، بدون کمترین دخالت و اظهارنظرهای کارشناسی. بگذارید بچه‌ها خودشان بکارند، خودشان ناظر رشد باشند، خودشان ترمیم پژمردگی کنند و حتی خودشان خاک مرده و گیاه افسرده را احیا کنند.

۵-مشارکت‌دادن بچه‌ها در برنامه‌های سالم و آموزنده‌ی بزرگسالان، مانند لایوهای اینستاگرامی و شرکت متعادل در برنامه‌های آموزش مجازی

۶-مسئولیت‌دهی به بچه‌ها برای خرید روزانه‌ی ارزاق(اجناس سوپرمارکتی) با رعایت موازین بهداشتی و دور از وسواس‌های بی‌جا؛ موظف‌کردن آنها به پاکیزه‌سازی و ضدعفونی‌کردن اجناس در خانه

۷-استفاده از معلمان خانگی در صورت توان، در یک یا حداکثر دو روز در تابستان به منظور رفع نقاط ضعف درسی

۸-دراختیارگذاشتن وسایل و ابزار دکوراتیو ساده و ایمن، مانند گونی، میخ و چکش و قیچی، چسب و رنگ و... برای تنوع‌بخشی به اتاق شخصی خود و یا فضاهای عمومی خانه (بازهم نفس گرم!)

۹-در زمان اشتراک وقتِ پدرها با بچه‌ها، بازی‌های خانگی پدر-دختری و پدر-پسری، با حوصله و بدون دعوا و جرزنی پدرها!

۱۰-تنظیم نمودار یا کارنامه‌ی داخلی خانگی برای ارائه‌ی بازخورد فعالیت بچه‌ها به صورت کیفی: (عالی، خوب، متوسط، نیازمند تلاش)

آنچه گفته شد، مقدماتِ آماده‌ساز برای اول مهری‌است، که چندان بوی مهر مدارس از آن استشمام نمی‌شود. اگر بوی مهر مدارس وزیدن بگیرد، که چه خوب! و اگر نه، چه بهتر!؛ تا پایلوت "مدرسه‌ی خانگی" لااقل در بخشی از جامعه‌ی ایران، بتواند نمونه‌ای قابل ارائه در دنیا شود؛ خدا را چه دیده‌اید!

کسی که به مقابلش نگاه نمی کند، عقب می ماند

●مثل اسپانیولی



زیر نظر: محمود صفادار

روستای خراشاد

روستای خراشاد از توابع بخش مرکزی شهرستان بیرجند استان خراسان جنوبی و در فاصله ۲۰ کیلومتری این شهر قرار دارد. شواهد و مدارک نشان می‌دهد که قدمت این روستای کهن به دوران قبل از اسلام و زمان زرتشتیان برمی گردد. وجه تسمیه روستا به این شکل بوده است که از آنجا که در دره‌ای رو به شرق واقع شده است و نمایی رو به شرق دارد، آن را خراشاد به معنی طلوع خورشید گذاشته اند. این روستا با آب و هوای سرد و کوهستانی خود در ارتفاع ۲۰۶۴ متر از سطح دریا، در انتهای رشته کوه باقران قرار دارد و در دل دره‌ای سبز و با طراوت جاخوش کرده است. خانه‌های روستا در دل کوه و از بالاترین نقطه ساخته شده و پله پله تا پایین‌ترین نقطه هموار ادامه پیدا کرده اند. جوی آبی هم از میان روستا جریان داد که خود طراوت دیگری به روستا می‌بخشد. این روستا به دلیل قرار گرفتن در رشته کوه باقران، دارای آب و هوایی معتدل و کوهستانی است که به همراه سرسبزی و زیبایی و نیز وجود کوه‌های سبز رنگ، چهره‌ای ییلاقی و تفرجگاهی به خود گرفته است. به طوری که به نام طرقبه بیرجند شناخته می‌شود.

حدود یک هزار نفر در این روستا سکونت دارند. مردم روستا بیشتر به کشاورزی، دامداری، قالی بافی، گلیم بافی و توبافی اشتغال دارند. زعفران، زرشک، عناب، توت، گردو و زردآلو از عمده کشاورزی خراشاد هستند. این روستا اولین روستای هدف صنایع دستی کشور از سوی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری انتخاب شد. پارچه بافی سنتی خراشاد یا توبافی به زبان محلی، یکی از مهمترین صنایع دستی استان خراسان جنوبی است به طوریکه به عنوان تنها صنایع دستی این استان، نامزد دریافت مهر اصالت از سازمان میراث فرهنگی و گردشگری کشور شده است.

زنان روستا نیز همچون دیگر زنان غیور ایرانی بیکار ننشسته و با تاسیس شرکت تعاونی روستایی زنان خراشاد و ارائه خدمات در زمینه تهیه موارد مورد نیاز معیشتی و حرفه‌ای اعضا، تأمین

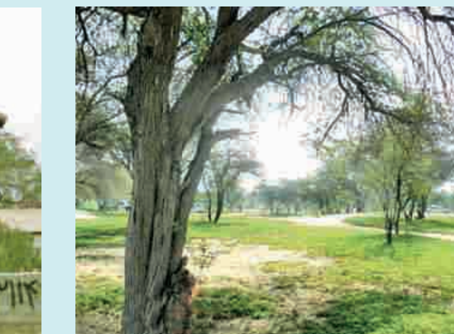






روستای چاهکوتاه

روستای چاه کوتاه از توابع بخش مرکزی شهرستان بوشهر است که در ۵۰ کیلومتری شمال شرقی بوشهر قرار دارد. روستا از سطح دریا ۳۰ متر ارتفاع دارد و آب و هوای آن در فصول پاییز، زمستان و بهار معتدل و در تابستان گرم و خشک است. این روستا از جنوب غرب به روستای کنار آبادی و از شمال شرق به روستاهای تل اشکی و دویره می‌رسد. روستای چاه کوتاه بافت جالبی دارد. اماکن مذهبی روستا، از معماری دوره قاجار تأثیر پذیرفته‌اند و شکل خانه‌های آن با شیوه‌های جدید طراحی و اجرا شده‌اند. کوچه‌های روستا، نسبتاً عریض و اکثراً خالی هستند. دلیل نامگذاری این منطقه نیز بالا بودن سطح آبهای زیرزمینی و عمق کم چاه‌های آب در گذشته بوده است که نام روستا را چاه کوتاه گذاشته‌اند. روستای چاه کوتاه در منطقه‌ای دشتی استقرار یافته و بافت مسکونی متمرکزی دارد. توفان شن و تش باد یا همان آتش باد، دو عامل اساسی مؤثر در اقلیم و معماری این روستا هستند. کشاورزی، دامداری، امور خدماتی و تولید صنایع دستی اقتصاد این روستا را تشکیل داده اند. گندم و جو مهمترین محصول کشاورزی این روستاست. دامداری سنتی و تولید انواع لبنیات مانند شیر، ماست، پنیر، کره و روغن حیوانی در روستا رواج دارد. گروهی از زنان و دختران روستای چاهکوتاه به تولید انواع صنایع دستی اشتغال دارند. برخی از طرح‌های بافته‌های قالی، گلیم و گبه‌های تولیدی روستا کاملاً رنگ و طرح بومی دارند و حاصل تصویرسازی و هنرمندی زنان و دختران روستا هستند. آرامگاه **شیخ حسین چاهکوتاهی** و فرزندانش که در جنگ معروف جنوب ایران و انگلیس به شهادت رسیده اند، از آثار تاریخی روستای چاهکوتاه است. در ضلع شمال غربی آرامگاه شیخ، آرامگاه شاعر معاصر ایران **منوچهر آتشی** قرار دارد. مردم چاه کوتاه نیز مراسم خاص خود را دارند. از مراسم ویژه مردم روستای چاه کوتاه می‌توان به مراسم دعای باران، دعای آرامش دریا، آیین‌های عزاداری روز عاشورا و مراسم سنتی عروسی اشاره کرد. در مراسم دعای باران و دعای آرامش دریا، از سازهای بادی و زهی استفاده می‌شود که جذابیت خاصی به برگزاری مراسم می‌بخشد. از غذاهای لذیذ روستا می







اعتبـارات و وامهای مورد نیاز و ارائه خدمات به منظور بهبود امور حرفه ای، نقش قابل توجهی در گسترش اشـتغال زایی در منطقه ایفا می کنند به طـوری که به عنوان یکی از فعالترین تعاونی‌های روسـتایی در سـطح استان شـناخته شده است. مردم خراشـاد از جوامع علم دوست و با فرهنگ ایران زمین هستند و شخصیت‌های نخبه و موفق بسـیاری در عرصه‌های مختلف علمی، فرهنگی و اقتصـادی را به کشـورمان تقدیم کرده‌اند و به همین دلیل نخبه پروری این روستا یکی از عوامل شهرت آن است.

از جمله مشـاهیر و مفاخر این روستا می‌توان به دکتر محمد اسـماعیل رضوانی، محمد حسین خراشـادی، ملامحمد علی خراشـادی و اسـتاد محمدرضا حافظ‌نیا و بسیاری دیگر اشاره کرد.



تـوان **للک**، رشـته و انواع غذاهـای جنوبی را نام برد. هنگام برگشـت از روستا حتماً صمغ و کندر و لبنیات محلی نیز برای سوغات ببرید.

از دیگـر جاذبه‌هـای منطقه می تـوان پارک جنگلـی چـاه کوتاه را نام برد. ایـن پارک در دهه ۱۳۵۰ جهت کنترل و مهار شن‌های روان احداث گردیـد و کم کم به یکی از نمادهای اصلی روسـتا تبدیل شـد. این پارک جنگلی با قدمت ۴۰ سـاله خود از مناظر زیبایی برخوردار اسـت و زیسـتگاه انواع گونه‌های جانـوری و گیاهی مختص مناطق کویری اسـت. فضای داخل پـارک برای گردش و تفریح بسـیار مناسب است و دوچرخه سواری و گردش در مسـیرهای داخل پارک لذت فراوانی دارد. این روسـتا از طریق شـهر بوشهر با جاده‌ای مناسب قابل دسترسی است.



روستای نشلج

گزارش از سحر شریعتمداری





نشلج از جمله روستاهای توابع بخش نیاسر شهرستان کاشان واقع در استان اصفهان است. این روستا با جمعیتی بالغ بر سه هزار نفر بزرگترین روستای کاشان حسـاب می‌شود. فاصله روستا تا کاشـان حدود ۴۳ کیلومتر اسـت. نشلج در منطقه‌ای به نام اردهال و در شـیب شمالی قرار دارد کـه آب و هوایی معتدل با زمسـتان‌هایی پربـرف و تابسـتان‌هایی خنـک برایش فراهم کرده اسـت. ارتفاع روسـتا از سطح دریا حدود ۴۰۰۰ متر اسـت و ارتفاعـات و کوههای بلند آن را در بـر گرفتـه اند. همه اینها باعث شـده که نشلج موقعیت مناسـبی برای ذخیره و انبار برف به دسـت آورد که می‌تواند آب مورد نیاز جهت مصارف خانگی و آشامیدنی روستاییان را تأمین کرده و چشـمه‌های منطقه را هم سیراب کنـد. این آب و هوای منحصربفرد باعث شـده که گونه‌های متعددی از گیاهان نایاب و دارویی در این منطقه رشـد کنند. باغات گل و خصوصاً گل محمدی در جای جای روستا باعث شده که فصل بهار همواره یکی از زیباترین فصل‌های این روسـتا باشد و سیلی از مسـافران و گردشگران برای تماشـای گلاب گیری و تهیه گل و گلاب به آن سفر کنند. به طور متوسط حدود ۲۵۰ تن گل محمدی در سراسر روستا عرضه و ۴۰ دیگ سنتی گلاب برپا می‌شود. باغات گردو و بادام نیز مسـاحت زیادی از اراضی روستا را پوشانده‌اند. جمعیـت زیـادی از روسـتاییان در این باغات مشـغول به کار هستند. کشاورزی و دامپروری نیز در این روسـتا رونق دارد. اصلی‌ترین صنایع دسـتی این روسـتا گیوه‌بافی می‌باشد به طوری که گیوه نشـلجی معروف است و زنان و مردان به این کار اشـتغال دارند. مسیر ورودی روستا نیـز از میان این باغات و زمین‌های زراعی عبور می کند که منظره‌ای بسیار تماشایی دارد.

در خصوص وجه تسمیه این روستا گفته شده که نام روستا از کلمه "نه ثلج" گرفته شده است. ثلج در زبان عربی به معنای برف و یخ و سـرما اسـت. به این معنی که در ایـن منطقه، ۹ ماه از سال سـرما در روستا وجود دارد. به مرور زمان نیـز با تغییر کلمات نام روسـتا به نشـلج تغییر یافته اسـت. از جمله آیین مخصوص این روستا می‌توان به مراسم سـنتی چاووش خوانی اشاره کرد. هر ساله با فرا رسیدن ایام محرم، این آیین سـنتی و مذهبی در روسـتا برگزار می‌شود. این مراسـم توسـط مدّاحان و تعزیه خوانان قدیمی روسـتا اجرا می‌شـود. چاووش خوانی از رسوم قدیمی اسـت که در ایام قدیـم برای بدرقه و یا استقبال از زائران مکان‌های مذهبی مانند مشهد و کربلا و مکه و مدینه برگزار می‌شد. هیچ ادوات موسیقی در این رسم بکار نرفته و فقط از صدای چاووش خوانان روستا استفاده می‌شود.

مردم روسـتا از قدیم و با بنای معماری‌های منحصر بفرد توانسـته‌اند از تمـام ویژگی‌های طبیعت منطقه اسـتفاده کنند. بـه عنوان مثال چند قنات در بالا دست روستا قرار دارد که در کنارشان حداقل هفت آسیاب آبی ساخته شده است که از جریان آب قنات‌ها استفاده می کنند. همچنین تعداد پنج آب انبار هم در داخل روستا وجود دارد که قدمت‌شـان بـه دوران صفوی می‌رسد.





دیدار کسانی که دوستشان داری شادی آور است حتی در خواب
• موتزار

مترجم: نیلوفر یوسفی

توضیح مترجم: این ماجرا طبق فرهنگ و آداب کشور مبدا نوشته شده است. قصد ما از بازگویی آن صرفا آشنایی با وجود چنین اختلالی و آگاهی بخشی در مورد بیماری ایدز در کنار الهام گرفتن از تلاش بی‌وقفه یک فرد برای بازگشت به زندگی آن هم در شرایطی بسیار سخت است.

حتما بخوانید: ماجرای کاملا واقعی نبرد الهام بخش یک زن با بیماری و داستان زندگی متفاوت و عجیبش...

از تاریکی تا نور

وقتی راهی برای شکست تلخی‌ها پیدا کردم

منبع: مجله خانوادگی ریدرز دایجست هندوستان، چاپ شده در تاریخ ۱۱ جولای ۲۰۲۰

یک قفسه که تقریبا سه چهارم دیوار محل کار دو اتاقه نوری را پر کرده است آن گوشه قرار دارد. قفسه‌ای که از بالا تا پایین پر از لوح‌های تقدیر و مدارکی است که با عکس نوری مزین شده است.

با یک نگاه دقیق‌تر می‌شود فهمید که یکی دو تا از آن لوح‌های تقدیر در روز جهانی زن و ایدز به او تقدیم شده است. به همین علت انتظار دیدن زنی را دارم که ایدز دارد!

در همین افکارم که صدای رسا و نوری در فضا می‌پیچد. او در حال صحبت با کارکنان دفترش است. در ساری هندی نارنجی رنگش قد بلند، برازنده و پر قدرت به نظر می‌رسد و حضورش دفتر سرد و ساکتش را ناگهان زنده می‌کند و به هیاهو می‌اندازد. همینطور که روی صندلی‌اش جا به جا می‌شود و برنامه‌های روز را با منشی‌اش چک می‌کند، لبخندی می‌زند و برای مصاحبه با ما نیز حاضر می‌شود.

نوری داستان زندگی‌اش را این طور شروع می‌کند:

من در روستای "نور محمد" در "تامیل" به دنیا آمدم. فقط چهار سال داشتم که خواهر، برادر و مادرم را در مدت زمان کمی به علت بیماری از دست دادم. چند سالی گذشت و من هنوز سنی نداشتم که بی‌خبر از همه جا فهمیدم موضوعی در من وجود دارد که بجز خودم همه اطرافیانم را شگفت زده کرد و آن این بود که من با اینکه پسر بودم ولی دلم می‌خواست مثل دخترها لباس بپوشم. حتی موقع راه رفتن هم دلم می‌خواست مثل دخترهای جوان با حالت دخترانه تری راه بروم. رفتارهای متفاوتم همیشه در مدرسه باعث خنده همکلاسی‌هایم بود، ولی این موضوع اصلا برای من اهمیتی نداشت. اتفاقا از اینکه خصیصه‌های دخترانه‌ام نظر دیگران را جلب کرده و بین بقیه دانش آموزان متفاوت هستم، راضی و خوشحال بودم. تا اینکه کم کم پچ پچ‌های همسایه‌ها در مورد ظاهر و رفتارم شروع شد.

از این طرف و آن طرف می‌شنیدم که همسایه‌ها به پدرم می‌گفتند که به جای نگهداری من بهتر است زندگی‌ام را بگیرد! آنها وجود من را مایه شرمساری می‌دانستند و این برایم خیلی زجر آور بود. کم کم آزارهای همسایه‌ها و دوستان آنقدر زیاد شد که پدرم تصمیم گرفت برای به اصطلاح درست کردنم به خشونت متوسل شود. فقط ۱۳ سال داشتم و از آنجاییکه وحشت زده و بی‌پناه بودم اولین فکری که به سرم زد فکر فرار بود! بعد از فرار پنج سال وحشتناک با سختی تمام سپری شد و در تمام این مدت من به دلیل مشکلی که خودم هم نمی‌دانستم دلیل آن چیست حتی حق دیدن پدرم را هم نداشتم.

یک روز عصر جمعه در کمال بی‌عدالتی زندگی خبردار شدم که پدرم درگذشته و من خسته و بی‌پناه برای مراسم دفن راهی شهرمان شدم. پدری که طعم محبتش را به دلیل بیماری که خودم باعثش نبودم از دست داده بودم.

تنها چند روز از مراسم پدرم گذشته بود و من هنوز با غم از دست دادن پدری که هیچ وقت طعم داشتنش را حس نکرده بودم می‌سوختم که همسر پدرم به من گفت باید به آرایشگاه بروم و یک دست کت و شلوار بپوشم چرا که تصمیم گرفته است خیلی زود مقدمات مراسم ازدواج من را هماهنگ کند و برایم زن بگیرد!

فکر می‌کردم دیگر یک جا برای زندگی دارم ولی با شنیدن این حرف شوکه شده بودم. من می‌دانستم که چیزی در وجودم متفاوت است و دلم نمی‌خواست که دختر یک خانواده دیگر را با مشکلاتم غرق بدبختی کنم. به همین علت یک بار دیگر تصمیم گرفتم خانه را ترک کنم.

این بار چون کار و زندگی‌ام را هم ترک کرده بودم برای گذران زندگی راهی به جز وارد شدن به دنیای خلافکارها نداشتم. چیزی که زندگی‌ام را سیاه و وارد دنیای تاریکی‌ها کرد.

ولی از آنجایی که هیچ بدبختی ماندگار نیست یک روز وقتی در همان روزهای تاریک زندگی‌ام بودم، خداوند درهای امیدش را به رویم باز کرد، بعد از آشنایی ناگهانی با یک افسر پلیس که خودش مشکلی مثل مشکل من داشت، متوجه بیماری‌ام شدم. من فهمیدم که روح و قسمت‌هایی از فیزیکم زن و ظاهرم به شکل یک مرد آفریده شده است. چیز عجیبی بود ولی قسمت خوبش این بود که طبق گفته افسر پلیس، یک درمان از مسیر جراحی برای این مشکل وجود داشت.

برای فرد فقیر و تنهایی مثل من درمان به هر شکلی که بود قابل قبول بود به همین علت خیلی زود بدون هیچ اعتراضی برای درمان زیر تیغ جراحی یک جراح سنتی رفتم. جراح‌های سنتی این چنینی هیچ مدرک علمی ندارند و همه چیز را با تجربیات خود انجام می‌دهند. جراحی بدون بیهوشی و بی‌حسی انجام شد ولی باز هم از وضعیتی که قبلا داشتم بهتر بود.

یک سال از آشنایی‌ام با جمعیت افراد تغییر جنسیت داده گذشت و من در حالیکه جشن سالگرد عملم را می‌گرفتم با پلیسی که مرا به این موسسه معرفی کرده بود ازدواج کردم. خیلی سخت به خوشبختی رسیده بودم ولی انگار سرنوشت درس‌های دیگری برای من داشت!

آغاز سختی‌های جدید

مدت کوتاهی بعد همسرم در یک عملیات پلیسی کشته شد و من دوباره از سر ناچاری به دنیای تنهایی‌ام برگشتم و زندگی همینطور ادامه داشت تا یک روز از طریق یک پوستر آموزشی که در یک داروخانه نصب شده بود با بیماری عفونتی به نام HIV آشنا شدم. از آنجاییکه طبق گفته بروشور آموزشی روش زندگی‌ام برای ابتلا به این بیماری جزو یکی از گروه‌های پر خطر بود، تصمیم





گرفتم برای تحقیق بیشتر نزد یک پزشک بروم.

پزشک از من یک آزمایش خون گرفت و قرار شد پانزده روز بعد جواب آن را دریافت کنم. روز ۲۲ جولای ۱۹۸۷ تاریخی که تا لحظه مرگم از ذهنم پاک نخواهد شد، متوجه شدم که من یک انسان با اچ‌ای وی مثبت هستم! من دومین کسی بودم که به طور رسمی در هندوستان به اچ‌ای وی مبتلا شده بودم و این وحشتناک بود. دکتر به من گفت که در بهترین حالت دو سال زنده خواهم ماند. افسرده و دل شکسته بودم و از دست خودم بیشتر از هر کسی عصبانی بودم. حس می‌کردم مقصر بیشتر هرچه سرم آمده بود خودم هستم و این عذاب وجدان شکنجه‌ام می‌کرد.

با شنیدن این خبرها غرق در دنیای ناامیدی مطلق بودم که با آشنایی با دکتر "سونیتی سولومون" بار دیگر دریچه‌ای به رویم باز شد. دکتر سونیتی به من گفت برای شروع هیچ وقت دیر نیست و می‌توانم با تغییر سبک زندگی‌ام طول عمرم را بیشتر کنم و از همه مهمتر در کنارش از چاه تاریکی که در آن گیر کرده بودم بیرون بیایم. دکتر به من پیشنهاد داد در قبال ۷۵۰ روپیه که خیلی کمتر از دستمزد روزانه‌ای بود که به دست می‌آوردم، در مطب او کار کنم و در کنارش می‌توانستم با دوختن لباس خیاطی اندک پول بیشتری بدست بیاورم.

با کار کردن در کنار دکتر سونیتی کل زندگی من عوض شد، دیگر دغدغه‌ام خوابیدن با شکم سیر نبود بلکه در مدت کمی رشد کرده بودم. ذهنم باز شده بود و دلم می‌خواست تمام بدی‌هایی که در حق خودم کرده بودم را جبران کنم.

حالا دیگر تمام دغدغه‌ام این بود که در مورد بیماری ایدز و روش‌های انتقال و پیشگیری‌اش اطلاع رسانی کنم. چرا باید یک جوان بی‌گناه به خاطر یک اشتباه درگیر بیماری شود که تمام زندگی‌اش را یک شبه سیاه کند؟ من به عنوان کسی که این زندگی را به اجبار سرنوشت تحمل کرده بودم حالا وظیفه داشتم بیشتر از هر کسی در این زمینه اطلاع رسانی کنم. حتی اگر یک نفر با آگاهی دادن‌های من نجات پیدا می‌کرد، احساس می‌کردم کاملا به هدفم رسیده ام. این اواخر مدتی بود که علاوه بر آگاهی دادن درباره این بیماری خطرناک به عنوان دستیار پرستار هم کار می‌کردم.

من دومین کسی بودم که به طور رسمی در هندوستان به اچ‌ای وی مبتلا شده بودم و این وحشتناک بود

همان روزها بود که دکتر سونیتی به من پیشنهاد داد برای بهتر شدن کارم تحصیلاتم را ادامه بدهم. خوب می‌دانستم که پیشنهادات دکتر راه نجات خوبی برایم است ولی چطور این شدنی بود؟ من حتی دیپلم هم نداشتم و مدت‌ها بود تحصیلاتم را رها کرده بودم. اما دکتر اصرار داشت من با هوش و توانا هستم و از پس این کار بر می‌آیم. در همین میان هر روز علم پزشکی پیشرفت بیشتری در زمینه تولید داروی ایدز داشت و این من را به آینده بیشتر امیدوار می‌کرد. بعد از اعتماد به نفسی که از دکتر برای بهتر شدن وضعیتم گرفتم، در یک مرکز علمی تحقیقاتی که از افراد اچ‌ای وی مثبت برای مشاوره درمان و پیشگیری ایدز استفاده می‌کرد، مشغول به کار شدم و درآمد قابل توجهی به دست آوردم ولی در تمام این مدت می‌دیدم که خیلی از قربانیان ایدز مثل من خوش شانس نیستند.

من ادامه کارم را به یاد دوستان عزیزم ایندیرا، سلوی و پالانی که به علت ابتدا به ایدز جانشان را از دست دادند، محکم و پر از امید دنبال کردم تا اینکه یک مسیر جدید برای روشن‌تر شدن زندگی‌ام باز شد.

من دیگر آن آدم سابق نبودم. دیدم، اعتقاداتم، نگرشم به زندگی و هدفم از به دنیا آمدن و از همه مهمتر راه زندگی‌ام به کلی عوض شده است.

یک جرقه و یک کار بزرگ!

در سال ۲۰۰۵ یک نفر به من خبر داد که کودکی در محل دفن زباله‌های اطراف شهر افتاده است. وقتی به آنجا رسیدم کودک از شدت گریه کبود شده بود. نامه‌ای کنار او پیدا کردم که در آن نوشته شده بود: "فرزندم! به خاطر اینکه ایدز دارم تو را رها می‌کنم. من را ببخش که باعث شدم تو نیز دچار ایدز شوی!". بی درنگ کودک بی‌گناه را به خانه بردم و تصمیم گرفتم اجازه ندهم چیزی که به علت نداشتن یک خانواده بر سر خودم آمد برای او نیز تکرار شود.

بعد از این اتفاق بازگشایی خانه امن نگهداری از کودکان در ذهنم کلید خورد. هدف من نگهداری از کودکان خانواده‌های بیمار اچ‌ای وی و یا کودکان مبتلا بود.

به نظرم هر انسانی لیاقت یک زندگی خوب را داشت و کم کم با کمک‌های مردمی و تلاش‌های شبانه روزی‌ام مسئولیت بزرگ کردن، تحصیلات و رفاه چندین کودک را بر عهده گرفتم. حالا زندگی‌ام از تاریکی مطلق به روشنایی خورشید تبدیل شده بود و این بی‌شک معجزه پروردگار بود.

***

امروز که شما این نوشته‌ها را می‌خوانید موسسه نوری ۲۰۰ کودک بی‌گناه را پناه داده است که از نوزاد ده روزه تا کودک ده ساله در میان آنها وجود دارد. البته نوری در حال حاضر در تلاش است موسسه بزرگتری در حاشیه شهر بسازد تا نوجوانان درگیر بیشتری را نجات بدهد.

او می‌گوید: "وقتی موسسه حمایت از نوجوانان را بازگشایی کنم و بتوانم یک مدیر لایق برای آنجا پیدا کنم که به اندازه خودم دغدغه کمک به کودکان آسیب پذیر را داشته باشد، دیگر می‌توانم با خیال راحت در صلح و آرامش تمام از زندگی بازنشسته بشوم".



"شبکه مثبت جنوب هند، خانه امنی که نوری برای بزرگ کردن کودکان بی‌سرپرست و زنان فراری راه اندازی کرده است، هم اکنون ۲۰۰ کودک در این مرکز نگهداری می‌شوند"

به صورت رنج کشیده و همچنان با صلابت نوری در حالیکه این جمله را می‌گوید نگاه می‌کنم و به عنوان کسی که یک ساعت است او را شناخته، آرزو می‌کنم بتواند سختی‌ها را شکست بدهد. دنیای این روزهای ما به نوری‌های زیادی نیاز دارد...

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
فیروز

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

پنـــاه...

برای بسیاری از جوانهای شهرستانی، حتی اگر مردان جوانی مانند من-که از یک شـهر بزرگ و پرجمعیت برای درس خواندن و کار آمده بودم- زندگـی در تهران بزرگ و پرجمعیـت و لبریز از حاشـیه‌های جوراجور! کار ساده‌ای نیست و لابد به همین دلیل خیلی از پسرهای جوان دانشجو، بعد از یکی دو ترم که در دانشـگاه درس می‌خوانند، یا خودشـان را گم می‌کنند و یا هدفی را که دنبالش بودند!... حکایت من اما با بقیه، چند تفاوت داشت. در حقیقت من خیلی خوش شانس بودم که مسیر زندگی‌ام به گونه‌ای باشد که اصلاً اگر هم بخواهم به سوی حاشیه نروم!

خوش شانسی اولم عمه‌ام بود که حدود پانزده سـال قبل با یـک مرد ثروتمنـد ازدواج کرد و به تهران رفت و همین پنج سـال قبل بود که با شوهر و دو فرزنـدش برای گرفتن اقامت و ادامه زندگی راهی خارج از کشور شـد، اما چون-به گفته خود عمه خانم –قصد نداشـت دائم آنجا بماند و هر دو سـال یک بار به ایران می‌آمـد و یک ماه می‌ماند و برمی‌گشـت، خانه بزرگ و شیک دو طبقه‌شان را نفروخـت و بـا همـان اثاثیه خیلـی لاکچری و گرانقیمتی که داشت، خانه را نگه داشـت که هر وقت خودش یا شـوهرعمه‌ام به ایـران می‌آیند، مشکلی نداشته باشند.

عمه خانم وقتی از پدرم شـنید که: "**فیروز**" در دانشگاه قبول شـده و قراراست در خوابگاه زندگی کند بـه پدرم گفته بـود: "داداش فکر کردی حالا که رفتم خارج زندگی می‌کنم. بی‌عاطفه شـدم؟" و اینطوری شـد که خیلی راحت و بی‌دردسر مشکل مسـکن و مکانم برای زندگی حل شـد و اما خوش شانسی دومی که گفتم، آشـنایی‌ام با "بابا پناه" بود که مسـیر زندگی ام را تغییر داد تا معنی عشـق را هم بفهمم...

***

همان ترم اول بودم که به تمام همکلاسـی‌ها و دوستانم سپردم که اگر می‌توانند و آشنایی دارند، دسـت مرا جایی بند کنند که مشـغول کار شوم. البته در همان دو ماه هم با اتومبیل پراید خودم در آژانس و تاکسی‌های اینترنتی کار می‌کردم تا لااقل مخارج خـورد و خوراک و هزینه‌های زندگی‌ام را جور کنم که پدرم مجبور نباشـد هر ماه به کارتم پول واریز کند. اما دلم می‌خواسـت شغلی داشته باشم که خیلی خسـته‌ام نکند و به درس خواندنم لطمـه نزنـد. تا اینکـه یکی از همکلاسـیهایم که می‌دانست دنبال کار می‌گردم یک روز خوشحالم کرد و گفت:

-بلیطـت برده فیروز، در این روزهایی که اکثر تولیدی‌هـا و کارخانجات دارنـد مثل برگ خزان خشک میشن و اعلام ورشکستگی می‌کنند، مدیر کارخانه‌ای که داداش من آنجا مشغول کاره، قصد داره یک شـیفت دوم راه بنـدازه و نیاز به یک نفر داره کـه از سـاعت ۷ غروب تا ۲ نیمه شـب در کارگاه باشه و فقط حواسش به کارگرها باشه که از زیر کار درنرن و شلوغ کاری نکنند، کار تخصصی نیسـت و فقط کافیه داخل دفتر بنشینی و حواست جمع باشه!

این بهترین پیشنهادی بود که بعد از آمدنم به تهران شنیده بودم.

البته حقوق زیادی نمی‌دادند، ولی مهم این بود کـه من صبحها به دانشـگاه می‌رفتم و عصرها که به کارخانه می‌رفتم فرصت داشـتم درسـهایم را نیز مرور کنم و پول هم دربیاورم و سـاعت ۲ نیمه شـب هم به خانه می‌رفتـم و می‌خوابیدم و... پس معطل نکردم و از فردای آن روز در شـیفت شب کارخانه مشـغول کار شدم و همان جا بود که "بابا پناه" را شناختم. پیرمردی که به عنـوان آبدارچی در آن کارخانـه کار می‌کرد، اما هـر کاری از دسـتش برمـی آمد انجـام می‌داد تـا از مدیـر کارخانه-که خیلی خسیس بود-حقوق بیشـتری بگیـرد. و آنچه حیـرت انگیز بـود این که او هـر دو شـیفت را کار می‌کرد. یعنی از سـاعت ۸ صبح که شیفت اول شروع



می‌شـد کار را شـروع می‌کرد و حتـی آن چهار ساعت فاصله بین شیفت اول و دوم را هم به تمیز کردن محیط و دستگاهها مشغول می‌شد و بعد هم تا ساعت ۲ نیمه شب در کارخانه می‌ماند و آخرین نفری بود که همراه من از آنجا خارج می‌شد.

اولین نکته‌ای که توجهم را جلب کرد، موقعی بود که "باباپناه" هنگام شام و موقعی که در غذاخوری کوچک کارخانه غذا می‌گرفت، مسئول غذا سینی او را تقریباً دو برابـر بقیه پر می‌کرد و عجیب این بـود که پیرمرد فقط کمی از غذا را می‌خورد و بقیه را داخل ظرفی کـه همراهش بود می‌ریخت. یک بار که داشـتم نگاهش می‌کـردم یکی از کارگرها متوجه شد و به آرامی گفت: "کاری بهش نداشته بـاش، منظورم اینه که چیزی بـه رئیس کارخانه نگـو، باباپناه موقع ناهار هم همین کار رو می‌کنه و غذاها رو می‌بره برای دو تا از بچه‌هاش!"

از آن روز به بعد توجهم به پیرمرد بیشتر شد. او البته اسـمش "پناه" نبود، یعنی فامیلی‌اش با یک "پسوند اضافه" بود، اما همه کارگرها او را با همان قسمت اول فامیلش صدا می‌کردند؛ باباپناه! شاید مظلومیت او دلیلی شـد که کم کم من و "باباپناه" بیشتر به هم نزدیک شـویم و چیزهای زیادی در مورد زندگی‌اش بفهمم؛ او که زنش مرده بود، یک دختر جوان داشـت و یک پسر نوجوان که بیماری سـختی داشـت و "بابا پناه" تقریباً تمام حقوق دو شیفتش را فقط خرج بیماری و خریدن آمپول‌های گرانقیمتی می‌کرد تا پسر یازده ساله‌اش فقط زنده بماند!

اینطـوری بود که من و پیرمرد با هم آشـناتر شدیم و من تصمیم گرفتم شبها که کارخانه تعطیل می‌شـود، اگرچه مسـیر خانه او جنوب شهر بود و خانـه عمه من در شـمال تهران، اما "بابـا پناه" را برسـانم و بعداً بـه خانه بروم. امـا وقتی فهمیدم و دیدم که او و پسـر یازده سـاله و دختر بیسـت سـاله‌اش داخل یک "کیوسک نگهبانی" کنار یک پارک زندگی می‌کنند حیرت کردم و از آنچه "بابا پناه" برایم گفت خشکم زد:

-یکی از دوسـتان خیلی قدیمیـم نگهبان این پارکـه، از وقتـی فهمید که حتی پول واسـه اجاره کـردن یک اتاق هم ندارم، اجـازه داد من و یلدا و نیما شـبها اینجا بخوابیم، اما فقط شبها، چون صبح که میشه یلدا و پسرم "نیما" باید از کیوسک بزنند بیرون که مبادا بازرسـها و کارمندان شـهرداری

آنها را ببینند، که اگر بفهمند هم رفیقم را اخراج می کنند و هم من و بچه‌هام در بدر می‌شیم! صبحها که میشه و قبل از اینکه رفیقم بیاد سر کار و داخل کیوسک بنشینه، بچه‌ها میان بیرون، دخترم داخل همین پارک گل می‌فروشه و نیما هم روی یکی از نیمکتها می‌نشینه تا شب بشه و بعد از تاریکی هوا، آنها برون داخل کیوسک و من هم نصف شب بیام و براشون غذا بیارم و صبح دوباره من بیام سر کار و آنها هم بزنند بیرون و روز از نو و روزی از نو!

حرفهای "باباپناه" چنان منقلبم کرد که خودش هم متوجه شد و سعی کرد مرا آرام کند: "خدا را شکر... همین که پسرم زنده است شاکرم"!

ولی من آرام نگرفتم. آن شب و حتی دو سه روز بعد نیز به هم ریخته بودم، در دانشگاه، سر کار، موقع خوابیدن و... در هر لحظه‌ای فقط به باباپناه و بچه‌هایش فکر می کردم و سرانجام چهار روز بعد آنچه را در فکرم داشتم به پیرمرد گفتم: "بابا پناه، از امشب تو و بچه‌هایت با من زندگی می کنید، خانه عمه من دو طبقه است و من فقط داخل یکی از اتاقها زندگی می کنم، یکی از اتاقهای طبقه بالا را هم آماده کردم که تو و دختر و پسرت بیایید آنجا، هر وقت هم قرار شد عمه و شوهرعمه‌ام بیایند تهران، یک فکری می کنیم."

برخلاف تصورم که انتظار داشتم پیرمرد خوشحال شود، اما او ابتدا قبول نکرد و آنقدر اصرار کردم و گفتم، تا بالاخره چند روز بعد آن سه نفر همخانه ام شدند تا برای اولین مرتبه "یلدا" را ببینم، او که دو سال از من کوچکتر بود، زیبایی معمولی داشت، اما در چهره‌اش چنان معصومیتی موج می‌زد که مانندش را ندیده بودم. مخصوصاً وقتی از من قدردانی می کرد و از خجالت سرش را پایین می‌انداخت، معصومیتش بیشتر جلوه گر می‌شد تا من زیبایی‌اش راهم ببینم!

از آن به بعد زندگی برایم شکل دیگری پیدا کرد. حالا صاحب یک خانواده جدید شده بودم. یک خانواده گرم و صمیمی. صبحها "یلدا" می‌رفت نان تازه می‌خرید و میز صبحانه را برایم فراهم می کرد. شبها وقتی با پدرش از سر کار برمی گشتیم او "بابا پناه" را می‌بوسید و با چشمان مهربانش طوری مرا نگاه می کرد که طعم عشق را تجربه کردم!

حالا و با اصرار من "بابا پناه" دیگر در "غذاخوری کارخانه "ظرفش را پر نمی کرد، چون قانعش کرده بودم که من با همان درآمدی که داشتم می‌توانم به اندازه خورد و خوراک چهار نفرمان مایحتاج زندگی را فراهم کنم. یلدا هم مانند یک کدبانوی عاشق برایمان غذا درست می کرد و شبها خودش هم شام نمی‌خورد تا ما از سر کار برگردیم. بابا پناه هم با همان درآمدی که داشت برای پسر بیمارش

او که زنش مرده بود، یک دختر جوان داشت و یک پسر نوجوان که بیماری سختی داشت و "بابا پناه" تقریباً تمام حقوق دو شیفتش را فقط خرج بیماری و خریدن آمپول‌های گرانقیمتی می‌کرد تا پسر یازده ساله‌اش فقط زنده بماند!

داروهای گرانقیمت را تهیه می کرد و خوشحال بود که فرزندانش در آرامش زندگی می کنند و... حالا فقط یک مسأله وجود داشت و آن هم عشق میان من و یلدا بود که روز به روز بیشتر می‌شد و من برای اینکه عذاب وجدان نداشته باشم، بالاخره دل به دریا زدم و یک شب که سر کار بودیم، همه چیز را به "باباپناه "گفتم و در حقیقت دخترش را خواستگاری کردم. پیرمرد طوری ذوق کرد که اشک در چشمانش جمع شد و فقط گفت: **"می ترسم یلدا لیاقت عشق شما رو نداشته باشه آقا فیروز..."**

حرفش را قطع کردم و گفتم: "اگر منظورتان فاصله طبقاتی باشه، اشتباه می کنید چون خانواده من هم از طبقه کارگر هستند، به این زندگی نگاه نکن باباپناه... اینجا خانه عمه منه، وقتی درسم تمام بشه، و اگر کار و شغل خوبی پیدا کنم، فوقش بتونم یک آپارتمان کوچک اجاره کنم که چهارتایی با هم زندگی کنیم، تا آن موقع انشاالله نیما هم حالش خوب میشه و شما دیگه لازم نیست اینطوری کار کنی!

بابا پناه خوشحال شد، اما سکوت کرد و تا آخر شب یک کلمه هم با هم صحبت نکردیم. من اما، همان شب و بعد از خوابیدن پیرمرد و پسرش، موضوع را به یلدا گفتم و او که باورش نمی‌شد من واقعاً قصد ازدواج با او را دارم با خوشحالی و نگرانی نگاهم کرد و سپس پرسید:

"پدرم چی گفت؟ قبول کرد؟ حرفی نزد؟"

-چرا قبول نکنه؟ خیلی هم خوشحال شد، انشاالله به زودی کارها درست می‌شه!

از فردای آن روز شور و شوق من به زندگی دوچندان شد. حتی تصمیم داشتم در مرخصی بین ترم، موضوع را با خانواده‌ام مطرح کنم. تمام زندگی و فکرم شده بود یلدا، صبح به امید دیدن یلدا و گفتن جمله رویایی "دوستت دارم" از خواب پا می‌شدم و یلدا هم روزی صد بار با گفتن "عاشقتم" مرا خوشحال می کرد. سر کار که بودم مدام با او چت می کردم یا تماس می گرفتم، در دانشگاه نیز فقط عکسهای یلدا را می‌دیدم و برایش اشعار عاشقانه می‌فرستادم و او هم پاسخهای عاشقانه‌تر برایم ارسال می کرد. مثل آن روز که وقتی در تایم دوم کلاس، به خاطر تعمیرات دانشکده، کلاسمان تعطیل شد، بی‌معطلی یک سبد گل خریدم و برای سورپرایز کردن یلدا، بدون اینکه به او خبر بدهم به خانه رفتم تا این چند ساعت را کنارش بنشینم و از زبانش جمله جادویی "عاشقتم" را بشنوم و... که ای کاش نرفته بودم، چرا که یلدا تنها نبود و وقتی او و آن مرد جوان را در آن وضعیت دیدم! طوری شوکه شدم که نفهمیدم آن پسر جوان کی و چگونه از خانه گریخت؟ یلدا هم که تا چند ثانیه بهت زده شده بود، پس از اینکه خودش را جمع کرد گفت: "فکر بد نکن... آن مردی که الان دیدی شوهرم بود! البته غیر از من و امید، هیچکس نمی‌دونه که من و "امید" زن و شوهر هستیم!

حالت تهوع پیدا کرده بودم. تمام خانه دور سرم می‌چرخید و تنها کاری که کردم سیلی سنگینی بود که به صورتش زدم و گفتم:

-تو یک هرزه واقعی هستی... پس چرا به من نگفتی شوهر داری؟

یلدا لبخند تلخی زد و گفت: "واسه اینکه بهت نیاز داشتم، هم من و هم پدرم و هم برادرم به حمایتت احتیاج داشتیم، این امید که دیدی پسر همان نگهبان پارکی است که چند ماه آنجا زندگی می کردیم و همان جا عاشق هم شدیم و با هم ازدواج کردیم، امیدهم بیکاره و آواره است، با جمع کردن زباله خرجش را درمیاره، اما نه پدر من چیزی از ماجرا می‌دونه نه پدر امید، در حقیقت ما فقط به صورت موقت با هم ازدواج کردیم، واسه همین بود که پدرم با شنیدن خبر ازدواج من و تو خوشحال نشد، چون "باباپناه"فقط می‌دانست که من عاشق امید هستم و ترسش این بود که به تو کلک بزنم، که متأسفانه حق با پدرم بود... حالا هم لازم نیست تو چیزی به پدرم بگی که خجالت بکشه و تحقیر بشه، من خودم همه چیز رو همین امروز بهش میگم، تو فقط امروز نرو کارخانه تا بعد!

آنچه را دیدم و شنیدم برایم مانند یک کابوس بود. شاید می‌توانستم "یلدا" را همان لحظه خفه کنم، می‌توانستم بروم کارخانه و آبروی "باباپناه"را ببرم اما هیچکدام از این کارها را نکردم. به خاطر "نیما" که بی گناه بود و به خاطر باباپناه که خودش هم قربانی فقر و بیچارگی بود، همان لحظه به کارخانه تلفن زدم و گفتم از فردا سر کار نمی‌آیم، اینطوری "باباپناه" مجبور نبود به خاطر شرمندگی و خجالت کارش را از دست بدهد!

***

حالا من دوباره با تاکسی اینترنتی کار می کنم. "باباپناه" نیز همچنان در کارخانه دو شیفت کار می کند و باز هم ظرف غذایش را لب به لب پر می کند و دوباره شبها در کیوسک کنار پارک می‌خوابد!

بعضی وقتها از خودم می‌پرسم؛ نکند من به آنها ظلم کرده‌ام؟ ولی جوابش را نمی‌دانم؟ همانطور که نمی‌دانم این وسط گناه اصلی با کیست؟!

آیا این رانت نیست؟



آقای عادل آذر رئیس فعلی دیوان محاسبات است همان مسئولی که قرار بودو هست که به ماجرای حقوقهای نجومی در دستگاه دولت پایان ببخشد که البته ظاهراً هنوز هم چنین حقوقهایی پرداخت می‌شود و البته این مقام هنوز درباره فیش حقوقی و مزایای متعلق به خودشان اطلاع رسانی دقیقی نداشته‌اند و یا اگر داشته‌اند ما نمی‌دانیم. بگذریم... به هر حال فعلاً قرار است مجلس رئیس جدید دیوان را از بین گزینه‌های مطرح انتخاب کند اما فعلاً فقط از خود ایشان برای دادن گزارش عملکرد خود به مجلس دعوت شده است. سایت الف در همین رابطه مطلب کوتاهی تحت عنوان "آیا این رانت نیست" در نقد اقدام مجلس منتشر کرده که بخشی از آن را می خوانید:

... طبق اخبار منتشره تاکنون ۱۵ نفر برای ریاست دیوان محاسبات اعلام آمادگی کرده‌اند که یکی از آنان آقای عادل آذر رئیس فعلی این نهاد است. مطلع شدیم که کمیسیون برنامه و بودجه فرصتی برای آقای عادل آذر فراهم کرده تا با حضور در کمیسیون به ارائه گزارش عملکرد خود در دیوان بپردازد. در نگاه اول شاید آقایان بگویند این یک کار عادی است و حضور وی هیچ معنای خاصی ندارد. البته این نگاه در حالی که زمان زیادی به انتخاب رئیس این سازمان نمانده نمی‌تواند مورد قبول واقع شود. در حقیقت این رانتی است که به طور ویژه در اختیار آقای عادل آذر قرار داده شده است. حتی اگر بدون هیچ داوری بخواهیم نگاه آقایان را بپذیریم دوستانه به آنان توصیه می کنیم این برنامه را از دستور کار کمیسیون برنامه بودجه خارج کنند و فرصتی برابر به همه داوطلبان پذیرش مسئولیت دیوان محاسبات و دادستانی این دیوان فراهم کنند. امیدوارم هیأت رئیسه مجلس نیز در صورت لزوم، در این ماجرا ورود کند... اما برای آشنایی با این دیوان بد نیست اصل ۵۵ را مرور کنیم.

※ **اصل ۵۵ قانون اساسی:**

دیوان محاسبات به کلیه حسابهای وزارتخانه‌ها، موسسات، شرکتهای دولتی و سایر دستگاههایی که به نحوی از انحا از بودجه کل کشور استفاده می کنند به ترتیبی که قانون مقرر می‌دارد رسیدگی یا حسابرسی می‌نماید که هیچ هزینه‌ای از اعتبارات مصوب تجاوز نکرده و هر وجهی در محل خود به مصرف رسیده باشد. دیوان محاسبات، حسابها و اسناد و مدارک مربوطه را برابر قانون جمع آوری و گزارش تفریغ بودجه هر سال را به انضمام نظرات خود به مجلس شورای اسلامی تسلیم می‌نماید. این گزارش باید در دسترس عموم گذاشته شود.

زوج بریتانیایی با کرونا میلیونر شدند

به گزارش تابناک، با وجود اینکه ویروس کرونا مشکلات اقتصادی زیادی برای جهان به وجود آورده و ورشکستگی و رکود مربوط به این ویروس در دنیا به یک اپیدمی تبدیل شده است و بسیاری از کارگران هم به دلیل ویروس کرونا در سراسر جهان بیکار شده‌اند، این ویروس برای یک زوج بریتانیایی میلیون‌ها پوند به ارمغان آورد.

این زوج بریتانیایی که در بخش دارویی فعالیت می‌کردند از ساخت و فروش مایع ضدعفونی کننده، ۳۰ میلیون پوند معادل ۳۷ میلیون دلار درآمد کسب کردند. **اندرو مونتاجیو** و همسرش **راشل** در بحبوحه شیوع ویروس کرونا در مارس گذشته تصمیم گرفتند یک شرکت کوچک بسته‌بندی مواد ضدعفونی‌کننده تاسیس کنند، و در چارچوب توصیه‌های مکرر مسئولان بهداشتی و درمانی بر استفاده از ضدعفونی کننده‌ها، کسب‌وکارشان به شدت درآمدزا شد. روزنامه میرور که داستان این زوج را در صفحات خود منتشر کرده نوشت، شرکت این زوج در حال حاضر ۱۲ کارمند استخدام و با هشت شرکت و فروشگاه بزرگ قرارداد امضا



کرده است. اندرو و راشل موفق شدند در سایه اعمال محدودیت‌های قرنطینه مایع ضدعفونی کننده را تولید کنند و آن را به فروشگاهای مختلف بفروشند چنان که این درخواست‌ها تا به امروز نیز ادامه دارد.

شرایط توافق محکم است

شورای آتلانتیک که یک اندیشکده آمریکایی است در بخشی از اظهارنظر خود درباره توافق ۲۵ ساله ایران و چین می‌نویسد:

... این ادعا که ایران خود را تسلیم چین کرده و یا به نوعی تبدیل به مستعمره شده صحیح نیست. تهران در برنامه جامع اقدام مشترک (برجام) با قدرتهای جهانی از جمله آمریکا به توافق رسید اما این طرح با رویکرد واشنگتن از هم پاشید. بنابراین طبیعی بود که تهران به دنبال حوزه‌های دیگری برای مذاکره باشد...

توافقنامه پیشنهادی بین تهران و پکن نشان از ناامیدی ایران از برجام و کاهش اهمیت آمریکا در غرب آسیا به عنوان منطقه‌ای غنی از نفت دارد...

... شرایط این توافق به اندازه کافی محکم شده تا



سرمایه‌گذاری چین در ایران به میلیاردها دلار در حوزه‌های زیر ساختی و توسعه اقتصادی برسد. چاههای نفتی پالایشگاهها و سایر امکانات نفتی ایران نیاز به نوسازی دارند. توافق فوق در تضاد آشکار با امیدهای مداوم دولت ترامپ برای نابودی اقتصاد ایران از طریق کمپین فشار حداکثری است.

واقعاً فکرش را بکنید!

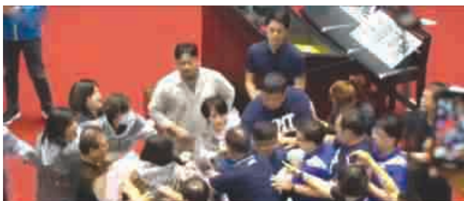


خبرگزاری مهر به نقل از روزنامه "یواس تودی" گزارش داد که طبق یک تحقیق جدید سن زمین سیزده میلیارد و هشتصد میلیون سال تخمین زده شده است... شما حساب کنید عمر نهایتاً صد ساله انسان کجا و سیزده میلیارد و هشتصد میلیون سال کجا! این عدد و رقم را که می‌شنوید سرتان به دوران نمی‌افتد؟ حالای کجای کار را دیده‌اید!... راستی وقتی بدانیم که میلیاردها ستاره و سیاره در این کهکشان لایتناهی وجود دارند که میلیونها سال نوری با زمین ما فاصله دارند و بدانیم که می‌دانیم سرعت نور سیصد هزار کیلومتربر ثانیه است و هر دقیقه ۶۰ ثانیه و هر ساعت ۶۰ دقیقه و هر روز ۲۴ ساعت و هر سال ۳۶۵ روز و... حتماً سرتان از این فاصله عجیب و غریب سوت خواهد کشید و فکر نمی کنم هیچ ماشین حسابی بتواند رقمهای صفر آن را حساب کند و یا حداقل آن را روی مانیتور نشان بدهد. حالا آدم بیاید و بی‌آنکه فضل و کمالی داشته باشد مرتب ادعای منم منم بکند به چه می‌ماند؟

گفتمان‌های فیزیکی

به گزارش جماران، بحث و گفتگویی داغ در پارلمان تایوان برای سومین بار طی دو هفته گذشته با دعوا و زد و خورد به پایان رسید.

شدت نزاع روز جمعه به حدی بالا گرفت که برخی نمایندگان بمب‌های آبی به سوی رقبا پرتاب کردند و نمایندگان جناح مقابل نیز با ضربات مشت جواب محبت‌های آنها را دادند.



نمایندگان پارلمان تایوان اغلب به این خصلت شهرت یافته‌اند که برخی مواقع به صورت فیزیکی وارد بحث‌های روزمره و به خصوص موضوعات داغ می‌شوند. گفتمان‌های فیزیکی عمدتا طی دو هفته گذشته حول محور انتصاب رئیس آینده سازمانی انجام شده که بر اساس قوانین این کشور مسئولیت نظارت و کنترل نهادهای مختلف دولتی را برعهده دارد.حزب دموکرات ترقی‌خواه که قدرت را در تایوان در دست دارد "چن شو" فردی هفتاد ساله و از فعالان حقوق بشر را که در زمان دیکتاتوری کومین تانگ به مدت شش سال در زندان بود، برای این سمت حساسیت برانگیز معرفی کرده بود.چن شو در نهایت با حمایت حزب حاکم که اکثریت را در پارلمان بر عهده دارد رای لازم را برای انتصاب کسب کرد.

روزی صد وهفده هزار و هشتصد نفر!

۲۱ تیر یا ۱۱ ژوئیه، روز جهانی جمعیت بود. از سال ۱۹۸۷ یعنی سالی که در چنین روزی جمعیت جهان به ۵ میلیارد نفر رسید، این روز به عنوان روز جهانی جمعیت نامگذاری شد. حال ۳۳ سال از آن تاریخ می‌گذرد و جمعیت جهان به هفت میلیارد و هشتصد میلیون نفر رسیده است.

تنها در عرض ۲۷ سال یعنی از سال ۱۹۶۰



میلادی تا ۱۹۸۷، جمعیت جهان با حدود ۷۰ درصد افزایش از ۳ میلیارد نفر به ۵ میلیارد نفر رسید و همین افزایش قابل توجه کارشناسان و نیز سازمان ملل را به فکر واداشت که از این رشد زیاد بکاهند تا منابع زیرزمینی بتواند پاسخگوی ساکنانش باشد. به همین خاطر برنامه‌های مختلفی پیاده و نتیجه اینکه به میزان قابل توجهی از این شتاب کاسته شد به طوری که حال پس از گذشت ۳۳ سال هنوز جمعیت از ۶۰ درصد بیشتر نشده است اما همچنان رشد جمعیت بالاست. **شهلا کاظمی پور** که از اساتید جمعیت شناسی کشور است اخیراً در مصاحبه با ایسنا گفته:

هر سال حدود ۷۳ میلیون نفر نوزاد در جهان به دنیا می‌آیند و نزدیک ۳۰ میلیون نفر هم از این دنیا می‌روند و فوت می‌کنند. پس به طور متوسط هر ساله ۴۳ میلیون نفر به جمعیت جهان افزوده می‌شود و تقریباً ۵ سال دیگر جمعیت دنیا به ۸ میلیارد نفر می‌رسد. نکته دیگر افزایش جمعیت سالمندان است به نحوی که طبق آمار در سال ۲۰۱۹ جمعیت افراد بالای ۸۰ سال در جهان بالغ بر ۱۴۳ میلیون نفر بوده است و طی سی سال آینده این رقم به ۴۲۶ میلیون نفر می‌رسد یعنی تقریباً سه برابر می‌شود. سالی ۴۳ میلیون افزایش نفوس بشر را اگر در ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز تقسیم کنیم می‌شود ماهی ۳ میلیون و ۵۸۰ هزار نفر و روزی ۱۱۷ هزار و هشتصد نفر.

۳۳ میلیاردی که حیف نشد



بهتر است وزارت ارشاد صرفه جویی ۳۳ میلیاردی امسال را صرف دادن وام به اهالی فرهنگ کند.

مشرق به نقل از فرهیختگان گزارشی منتشر کرده از صرفه جویی حاصل از عدم برگزاری دو رویداد فرهنگی، یکی نمایشگاه کتاب و دیگری جشنواره بین المللی فجر... بودجه پیشنهادی برای برگزاری جشنواره جهانی فجر ۹۸، ۹ میلیارد و پانصد میلیون تومان بود که قرار بود دو میلیارد و هشتصد میلیون تومان آن را شهرداری تهران، دو میلیارد تومان را وزارت ارتباطات و چهار و نیم میلیارد تومان آن را سازمان سینمایی بدهد.

هزینه‌های برگزاری نمایشگاه مطبوعات هم حدود ۳۳ میلیارد تومان بود که قرار بود حدود ۹ میلیارد و پانصد میلیون تومان آن را از محل درآمدهای برگزاری تأمین کنند و بقیه هزینه‌ها از جمله ۱۶ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان بن کتاب و ۱۶ میلیارد و ۷۰۰ میلیون تومان هزینه‌های برگزاری را وزارت ارشاد بپردازد که کرونا باعث شد وزارت ارشاد حدود ۳۳ میلیارد تومان هزینه نکند.

به این راحتی ول کن نیستند

این هم حسن ختام مطالب این هفته:

محمدرضا باهنر که چند دوره نماینده مجلس بود و حال چهار پنج سالی هست که برای عضویت در پارلمان ثبت نام نمی کند اخیراً گفتگوی مفصلی با سایت جماران داشت که خواندنی است و شاید در شماره آینده به بخشهایی از آن در همین صفحات اشاره کردیم، اما فعلاً برای همین هفته این سخنان حکیمانه ایشان را دست به نقد داشته باشید که فرموده اند: "خیلی از هم نسلی‌های ما ونسل بعد از ما چنان به قدرت چسبیده‌اند و ول کن هم نیستند که باید آنها را با یک تشر کنار گذاشت. مثلاً خود من امکان رأی آوردن در مجلس را دارم اما اعلام کردم که دیگر نوبت من نیست و باید نسلهای بعدی سر کار بیایند..."



۷۷ حقوق شهروندی

محمد جعفر جوادی

آنچه سبب امنیت روح می شود ایمان است

۲-اصل دوم قانون اساسی که مورد تأیید مردم ایران قرار گرفته اشاره دارد به شکل گیری نظام جمهوری اسلامی بر پایه ایمان به خداوند و دستورات و فرامین او و تسلیم در برابر اوامر خداوند.

۳-کشوری که حکومتش بر پایه اسلام و فرامین الهی شکل گرفته نه تنها نقطه امید مسلمانان جهان که مظلومان و محرومان جهان است البته اگر اسلام آن فرمایشی و نمایشی نباشد، نشانه اسلامی بودن اصیل، فراملی بودن آن و تاسی به فرمان خداوند و سیره پیامبر مکرم اسلام است.

۴-مسلمان چه در قالب یک یا جمعی از انسانها و چه در قالب یک حکومت موظف به اجرای فرامین الهی است، از مهمترین فرمانهای خداوند مبارزه با ظالم و حمایت از مظلومان است، فراوان در قرآن کریم فرمان جهاد با کافران و مبارزه با ظالمان و دفاع از مظلومان و مستضعفان داده شده است[1] انسانها موظف به انواع مبارزه با ظلم چه جهاد در میدان نبرد، یا مبارزه قلمی، یا بذل مال و یا کمک فکری، فرهنگی و روحی و روانی به مسلمان یا مظلوم مانده دیگری است و دولتهای اسلامی نیز در راستای آموزه‌های دینی موظف به مبارزه با ظالمان و ایستادگی در مقابل زورگویان بین المللی که حقوق دیگران را نادیده گرفته و پایمال می کنند هستند.

۵-رسول مکرم اسلام می‌فرمایند: اگر کسی صدای فردی را بشنود (مسلمان یا غیر مسلمان-مرد یا زن-کودک یا پیر) که مسلمانی را به کمک بطلبد و بگوید "ای مسلمانان کمکم کنید" و به کمک او (چه لسانی، چه مالی، چه قلمی و چه جهادی) نشتابد، مسلمان نیست[2]

چگونه انسانی می‌تواند خود را مسلمان بنامد و آنگاه در مقابل ظلم ظالمان امروز جهانی سکوت کند و به کمک به مظلومان نشتابد؟ و یا چگونه می‌شود دولتی و حکومتی را اسلامی نامید که در مقابل این اتفاقات بین المللی بیطرف باشد و یا سکوت کند؟ و چگونه می‌شود اندیشمندی، صاحب سخنی، استاد دانشگاهی، خود را مسلمان بداند، کشورش را و حکومتش را اسلامی بداند و اظهار کند که مبارزه با ظلم در جهان به ما چه مربوط است؟

ادامه دارد

۱-قرآن کریم ۲۹۰ آیه درباره مبارزه با ستم، ستمکاری و دفاع از ظالمان دارد از جمله آیه ۱۶۵ سوره اعراف-هود ۱۱۳-۷۵ نساء-۲۲۷ شعرا-۳۸ و ۳۹ شوری-۱۳ تا ۱۵ ابراهیم-۳۹ و ۶۰ سوره حج و کلا ۲۹۰ آیه که همگی دلالت بر مبارزه با ظلم و ظالم و حمایت از مظلومان دارد.

۲-... و من سمع رجلاً ینادی یا للمسلمین فلم یجبه، فلیس بمسلم-کافی-جلد ۲-ص ۱۶۴

● گارود

مترجم: نیلوفر یوسفی

تازه‌های هوا و فضا

رازهایی که تازه برملا شده اند

⌑ کشف سیاره ای عجیب و شفاف

دانشمندان از این به بعد می توانند داخل یک سیاره را ببینند!

دانشمندان برای نخستین بار سیاره‌ای کشف کرده‌اند که مرکز آن شفاف و قابل رویت است. این کشف به معنی این است که ستاره شناسان برای نخستین بار موفق می‌شوند به داخل یک سیاره نگاه کنند. این فرصتی بالقوه برای آنها خواهد بود که چگونگی شکل گرفتن دنیاهایی را درک کنند، که بسیار اغوا کننده و جالب است. هسته این سیاره حدوداً به اندازه ستاره نپتون است و تصور می‌شود مانند همسایه‌های دیگر ما (ژوپیتر و زحل) از توده گاز تشکیل شده باشد. اما در عین حال به نظر می‌رسد این سیاره یا اتمسفر گازی خود را از دست داده یا دارای عناصری شبیه به خورشید است. درعوض، پژوهشگران قادرند هسته مرکزی آن را که معمولا در قلب سیارات خارج از منظومه شمسی قرار دارد، رویت کنند. این فرصتی است برای دیدن داخل این دنیا و درک بافتی که آن را تشکیل داده است. این سیاره شفاف که "توی ۸۴۹بی "نام گرفته است، دور ستاره‌ای مانند خورشید در منظومه شمسی می‌گردد، اما شرایط حاکم بر آن سخت و شدید است. برای مثال چنان به مدار ستاره‌اش نزدیک است که یک سال در آن تنها هجده ساعت طول می کشد و دمای سطح آن نزدیک به ۱۵۰۰ درجه سانتی‌گراد است.

دکتر آرمسترانگ که در این زمینه تحقیق می‌کند می گوید: "در هرصورت، توی ۸۴۹ بی یا یک توده عظیم گاز بوده یا سیاره‌ای است که دارای همان عناصر ستاره‌اش است. این نخستین سیاره‌ای است که به ما می گوید سیاراتی شبیه به آن وجود دارند و می‌توان آن‌ها را ردیابی کرد. ما این فرصت را داشته‌ایم که به داخل هسته یک سیاره به گونه‌ای نگاه کنیم که در منظومه شمسی خودمان غیرممکن است ".

⌑ سیاه چاله‌ها!

آیا انسان در آینده به جای نفت از سیاه چاله‌ها انرژی به دست می‌آورد؟!

این ادعا بعد از آن مطرح شد که محققان آزمایشی را انجام دادند که به گفته آنها یک نظریه قدیمی از دهه‌ها پیش را تایید کرد که بر اساس آن، چنین سیاه‌چاله‌هایی به خاطر "فیزیک بسیار عجیب" آنها، می‌توانند انرژی تولید کنند. دانشمندان دانشکده فیزیک و فضاشناسی دانشگاه گلاسکو عزم خود را جزم کرده‌اند تا نظریه **راجر پنرز** در سال ۱۹۶۹ را اثبات و تایید کنند. آنها با استفاده از امواج صوتی کوشیدند تا "پس از نیم قرن از انتشار نظریه مرتبط با فیزیک عجیب سیاه‌چاله‌ها"، آن را ثابت کنند. آقای پنرز که فیزیکدانی بریتانیایی بود، بر این باور بود که با انداختن اشیایی نظیر موشک به داخل سیاه‌چاله‌ها و دو پاره شدن آن شیء، می‌توان انرژی تولید کرد. او می گفت به دلیل فرم چرخش سیاه‌چاله، انرژی تولید می‌شود و روند تولید انرژی به همین منوال ادامه می‌یابد .بر اساس نظریه او انرژی تولید شده می‌تواند ذخیره شود و انرژی مورد نیاز جهان‌های دیگر را تامین کند. ولی آقای پنرز گفته بود که چالش‌های پیش رو برای مهندسی چنین آزمایشی تنها می‌تواند توسط تمدنی بسیار پیشرفته و احتمالا فضایی حل شود.

حالا بالاخره محققان دانشگاه گلاسکو راهی یافته‌اند تا تاثیر تجربی این نظریه را با استفاده از امواج صوتی نشان دهند که به سطح چرخانی بسیار آهسته‌تر نیاز دارد. در طول این آزمایش، محققان دریافتند که وقتی امواج صوتی به دیسک آزمایش برخورد کرد، صدای آن آنقدر کاهش یافت که دیگر شنیده نمی‌شد آن را نمی‌شنید. اما بعد از عبور از دیسک تا چیزی حدود ۳۰ درصد بیشتر از صدای اصلی، بلندتر شد.

پروفسور دنیل فاچیو، از نویسندگان این تحقیق، گفت: "ما خیلی خوشحالیم که توانستیم به شیوه آزمایشگاهی، فیزیک عجیب سیاه‌چاله‌ها را بیش از نیم قرن بعد از طرح آن نظریه، تایید کنیم.

خیلی عجیب به نظر می‌رسد که ما توانستیم نظریه قدیمی و بیش از ۵۰ ساله درباره پدیده‌های کهکشانی را همین جا در آزمایشگاه خود در غرب اسکاتلند به بوته آزمایش گذاریم، اما به نظر ما این کار درهای تازه‌ای به روی اکتشافات علمی خواهد گشود ".

⌑ یک ایده بلند پروازانه!

ناسا روی سطح مریخ هلیکوپتری را به پرواز در می‌آورد!

سازمان فضایی آمریکا، ناسا، قصد دارد در اقدامی بی‌سابقه یک هلی کوپتر را در جو مریخ به پرواز درآورد.

بر روی این هلی کوپتر کوچک که نبوغ نام دارد شش سال کار شده است و قرار است در ۲۰ ژوئیه امسال به همراه جدیدترین کاوشگر محصول ناسا



به نام "پشتکار" به مریخ اعزام شود.

پرواز در سطح مریخ به لحاظ تکنیکی با پرواز روی سطح زمین متفاوت است و به دلیل دشواری‌های موجود تا کنون امکان پذیر نبوده است. اتمسفر مریخ حدود صد برابر از اتمفسر زمین رقیق‌تر است و جاذبه نیز یک سوم چیزی است که روی کره زمین احساس می‌شود. هرچند این جاذبه کم به هلی کوپتر کمک می کند آسان‌تر

از سطح مریخ بلند شود، اما در مقایسه با زمین رقت هوا به گونه‌ای است که انگار هلی کوپتر وارد ارتفاع ۳۰ هزار متری شده است. در حالی که هیچ هلی کوپتری در سطح زمین تا کنون نتوانسته است در چنین ارتفاعی پرواز کند. این ارتفاع از اوج ارتفاعی که جت‌های جنگنده می‌توانند بگیرند دو برابر بیشتر است.

به همین علت دانشمندان ناسا مجبور شده‌اند طراحی تیغه‌های پرواز هلی کوپتر را به طور کامل عوض کنند و در مهندسی آن تغییرات ویژه ای بدهند. **جیم بریدنستاین**، مدیر ناسا، درباره این پروژه می گوید: "بگذارید به شما بگویم چیزی که بیشتر از همه چیز برای من به عنوان مدیر ناسا هیجان انگیز است، این است که آماده می‌شوم تا پرواز یک هلی کوپتر را در یک جهان جدید تماشا کنم". دانشمندان ناسا می گویند: "اگر همه چیز طبق برنامه پیش برود، هلی کوپتر با شارژ باطری‌ها و اوج گیری به ارتفاع ۵ متر می‌تواند یک دقیقه و نیم پرواز کند و ۱۵۰ متر را بپیماید".

این هلیکوپتر ۵۰ سانتی احتمالا سال آینده برای آزمایش به فضا می‌رود.

آزمایش عجیب برای تخمین امنیت زمین



اجرام آسمانی در آینده دیگر تهدیدی برای زندگی انسان بر روی زمین نخواهند بود!

ناسا برای جلوگیری از برخورد اجرام آسمانی با زمین قصد دارد در سال ۲۰۲۱ یک تصادف عمدی در فضا ایجاد کند.این مأموریت شامل تصادم عمدی یک فضاپیما به یک شهاب‌سنگ برای تغییر حرکت آن در فضا است.

سیارک هدف و ماه آن، اولین بار حدود دو دهه قبل کشف شد و این برخورد، توسط ماهواره ثبت خواهد شد ماهواره‌ای که قرار است چند روز قبل از وقوع برخورد، از جانب پروژه مأموریت دارت، اعزام شود. تلسکوپ‌های موجود در سطح زمین و نیز در فضا هم اثرات طولانی‌مدت‌تر را بررسی خواهند کرد.

مأموریت دارت، اولین مأموریت دفتر هماهنگی دفاع سیاره‌ای ناسا برای محافظت از زمین در مقابل اثرات زیانبار احتمالی سیارک ها و شهاب‌هاست. **آندریا رایلی**، مدیر پروژه دارت در مقر ناسا، گفت: "سیارک های بالقوه خطرناک، یک نگرانی جهانی هستند، و ما از همکاری با همکاران اروپایی و ایتالیایی‌مان برای جمع آوری دقیق‌ترین اطلاعات و داده‌های ممکن درباره نمایش این تاثیر مربوط به تغییر مسیر، بسیار هیجان‌زده‌ایم".

لیست اشیا کشف شده در فضا!

به نظر می‌رسد دانشمندان موفق به کشف زندگی‌های دیگر در فضا شده اند!

دانشمندان در اقدامی عجیب لیست اشیایی را منتشر کرده‌اند که در فضا یافت شده اند.

دانشمندان در پی یافتن نشانه‌های حیات در دیگر کرات بوده و هستند و ادعا می کنند ممکن است بتوانند با استفاده از این اشیا آدم فضایی‌ها یا حیات‌های دیگر در فضا را کشف کنند. این فهرست که "عجیب و غریب" نام دارد، یک نمونه از هر شی کشف شده را به امید یافتن نشانه‌هایی برای حیات فرا زمینی منتشر کرده است.

این فهرست از حمایت دانشمندانی مانند استیون‌هاوکینگ برخوردار بوده و هزینه‌های آن توسط یک میلیاردر اهل روسیه پرداخت شده است. این پروژه به دنبال سیگنال‌های رادیویی است که از فضا به زمین فرستاده شده و هزینه زیادی صرف تحقیقات در این مورد می کند.

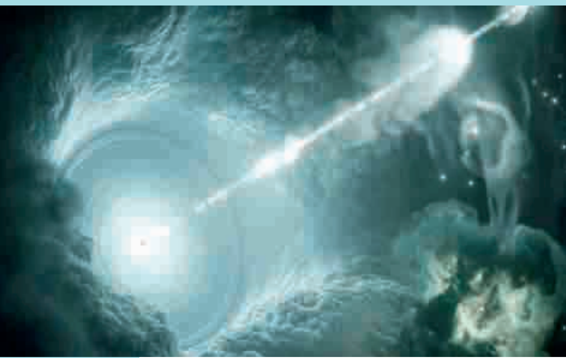
فراخوان عجیب ناسا!

ناسا به کسی که برای فضا نوردان توالت طراحی کند ۳۵ هزار دلار پول می‌پردازد!

ناسا از مردم دعوت کرده تا به این سازمان در طراحی بهترین توالت برای فضانوردان مأموریت بازگشت به ماه در سال ۲۰۲۴ کمک کنند. ناسا به سه طرح برتر جایزه ۳۵ هزار دلاری خواهد داد.

طراحی یک توالت کارآمد که فضانوردان با آسودگی خاطر از آن استفاده کنند، یکی از مشکلات بزرگی است که مهندسان ناسا را از آغاز شروع سفرهای فضایی با چالش مواجه کرده است. در واقع ساختار توالت‌های فضایی فعلی که در ایستگاه فضایی بین المللی به کار رفته‌اند، ناسا





را راضی نکرده‌اند و این سازمان به دنبال طراحی یک توالت کوچک‌تر و بهینه‌تر است که قابلیت استفاده بی دردسر در محیط بی وزنی و جاذبه ماه را داشته باشد. طراحی توالت جدید جزئی از برنامه "آرتمیس" است که ناسا قصد دارد از طریق آن اولین فضانورد زن و همچنین فضانوردان دیگر را در سال ۲۰۲۴ به ماه بفرستد.

از آنجا که فضانوردان در این مأموریت باید از مدار ماه روی سطح آن فرود بیایند، توالت جدید باید چندمنظوره طراحی شود. یعنی باید هم در مدار ماه که فضانوردان بی وزنی را تجربه می کنند قابل استفاده باشد و هم روی سطح ماه و جاذبه ضعیف آن بدون دردسر بازگشت مواد از داخل توالت به سمت بالا نیازهای فضانوردان را پاسخ دهد.

بزودی آخر هفته‌ها به فضا می‌رویم!

دو شرکت بزرگ فضایی قصد دارند ایده جسورانه ای را عملی کنند. آن‌ها می‌خواهند با به‌کارگیری همان بالن‌های غول‌پیکر، انسان را برفراز زمین بفرستند. این سرمایه‌گذاری جدید بر فرستادن مشتریان تجاری به فضا تمرکز کرده است.

نقطه‌ای که از آنجا بتوانند نمایی منحصربه‌فرد از انحنا و قوس زیبای زمین را ببینند. تجربه‌ی این نوع سفر فضایی هیجان‌انگیز از مدت‌ها پیش هدف مدیران این شرکت‌ها بوده ولی حالا ایده‌ی جدید این است که بدون نیاز به سوارشدن بر راکت و پرتاب به آسمان با سرعت هزاران کیلومتربرساعت همانند سایر شرکت‌های مسافربری عادی، سوار بر بالون نمایی شگفت‌انگیز از زمین از فراز سیاره به مسافران داده شود.

اما ماجرا چیست؟ از نظر فنی، این شرکت قصد ندارد انسان را به فضای واقعی بفرستد. بلکه می‌خواهد مشتریان را تا ارتفاع نزدیک به ۳۰ کیلومتری زمین به‌پرواز درآورد و این ارتفاع بسیار کمتر از ارتفاعی است که به‌عنوان لبه‌ی فضا (۸۰ کیلومتر) در نظر گرفته می‌شود. درنتیجه، مسافران بالن‌های این شرکت تجربه‌ی فضایی کاملی به‌دست نخواهند آورد. آن‌ها با آنکه قدری احساس سبکی خواهند کرد، بی‌وزنی را نیز تجربه

بقیه در صفحه ۵۵

مشاور

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

اخراج بی دلیل کارگر

سوال: دختری ۲۸ ساله هستم. حدود هفت سال است که از ۹ صبح الی ۶ عصر در یک مغازه عینک سازی و عینک فروشی کار کرده ام. اخیراً بدون آنکه تقصیر یا کم کاری داشته باشم با اخلاق تند صاحب کارم مواجه شدم. این رفتارهای ناپسند سبب شد که در نهایت من هم به او توهین کنم. ایشان هم بلافاصله مرا اخراج کرد و دیگر اجازه نداد در محل کارم حاضر شوم. بعد هم که مطالباتم را از او خواستم با بی ادبی به من گفت که هیچ حقی ندارم و نباید دیگر مزاحم او شوم. سئوالم از شما این است که قانوناً چگونه می توانم حقوق مالی خویش را از او وصول کنم؟ این حقوق دقیقاً چیست؟ و از چه طریق این موضوع باید پیگیری شود؟ از چند نفر در این خصوص سئوال کرده ام اما آنها به من گفتند که چون کارفرما مرا بیمه نکرده بود هیچ شانسی برای احقاق حق خود ندارم.

میترا - ن - تهران

شمول قانون کار

پاسخ: شما به صورت تمام وقت برای کارفرمای خود کار می کرده اید. این واقعیت باید در مراجع رسیدگی کننده اداره کار اثبات گردد. اگر این مطلب اثبات شد مشمول قانون کار قرار گرفته و از مزایای قانون مزبور بهره مند خواهید شد. البته اینک که بیمه نیستید اثبات رابطه کاری مشکل تر است. ولی نباید باعث ناامیدی شما شود. زیرا شاید بتوان با استفاده از طُرق دیگر این رابطه را اثبات کرد. یکی از طریقه‌های متداول در اثبات ادعاها تهیه استشهادیه‌ای خوب و کامل از شهادت اشخاصی است که به کار کردن شما در آنجا آگاهی دارند. چنانچه این اشخاص همسایگان مغازه عینک سازی و یا مراجعین آنها باشند شهادتشان ارزشمندتر خواهد بود. در این استشهادیه باید تصریح شود که شما از تاریخ... الی تاریخ...در مغازه مزبور واقع در نشانی... تحت ریاست کارفرمای خود مشغول به کار بوده اید. همچنین چنانچه حقوق ماهیانه شما در هر ماه به حساب شما واریز می شده می توانید با تهیه پرینت از حساب بانکی خود دریافت وجوه واریزی به عنوان حقوق خود را مورد استناد قرار دهید. در این صورت اگر از کارفرما پرسیده شود که این وجوه به چه علت به حساب شما واریز شده مجبور به اقرار به داشتن رابطه کاری با شما خواهد شد. اقرار هم نکند برای اعضای رسیدگی کننده اثبات می شود که این پول بابت کار شما در آنجا به حسابتان واریز شده است.

وفق ماده ۱۵۷ قانون کار رسیدگی به اختلافات کارگر و کارفرما بر عهده هیئت‌های تشخیص و هیئت‌های حلّ اختلاف قانون کار است. ابتدا هیئت تشخیص رسیدگی کرده و حکم صادر می کند و این حکم قابل اعتراض در هیئت حل اختلاف است. لذا برای احقاق حقوق خود باید با مراجعه به اداره کار کل تعاون، کار و رفاه اجتماعی استان تهران و تهیه برگ دادخواست بدوی به طرفیت کارفرما اقامه دعوی کنید. در برگ دادخواست لازم است شرح رابطه کاری خود را نوشته و حقوق متعلقه به کارگر را که در قانون کار درج گردیده مطالبه کنید. این حقوق به شرح مواد ۳۴، ۳۵ و ۳۶ قانون کار مشخص گردیده که عین این مواد به شرح ذیل است.

ماده ۳۴: کلیه دریافت‌های قانونی که کارگر به اعتبار قرارداد کار اعم از مزد یا حقوق، کمک عائله مندی، هزینه‌های مسکن، خواربار، ایاب و ذهاب، مزایای غیر نقدی، پاداش افزایش تولید، سود سالانه و نظایر آنها دریافت می نماید را حق السعی می نامند.

ماده ۳۵: مزد عبارت است از وجوه نقدی یا غیر نقدی و یا مجموع آنها که در مقابل انجام کار به کارگر پرداخت می شود.

ماده ۳۶: مزد ثابت، عبارت است از مجموع مزد شغل و مزایای ثابت پرداختی به تبع شغل.

دانستنیهای حقوقی

دانستنی‌های مهریه

یکی از نکات حقوقی مهم راجع به مهریه است. مهریه بالای ۱۱۰ سکه با معرفی و توقیف اموال، نظیر ملک، دارایی، حساب بانکی، حقوق دریافتی ماهانه و.. قابل وصول است. همچنین مهریه پس از فوت زن، توسط ورثه و پس از فوت شوهر، توسط زن از اموال باقی مانده شوهر قابل وصول است. به یاد داشته باشیم بذل و بخشش مهریه با دست نوشته عادی به راحتی قابل اثبات نیست، این کار لازم است در دفاتر اسناد رسمی انجام شود.

معامله صوری به قصد فرار از دین

گاهی اوقات افراد برای اینکه به بدهی مالی خود رانپردازند، اموال را به نام فرد دیگری انتقال می دهند. این معامله از نظر قانون صوری تلقی می‌شود، با توجه به اینکه در بسیاری از موارد اموال به نام اعضای درجه یک خانواده وی انتقال می یابد و یا تاریخ معامله نزدیک به زمان وقوع دعوا در دادگاه و مقدم بر نقطه نزاع بوده و یا مبلغ معامله مبادله نشده باشد، در این صورت، دادگاه آن معامله را باطل می کند و در صورت شکایت ذینفع، فرد به دلیل فرار از دین به چهار ماه تا دو سال حبس محکوم می شود.

صیغه محرمیت در دوران نامزدی

بسیاری از خانواده ها بدون اطلاع از اثرات حقوقی محرمیت که در قانون همان نکاح موقت خوانده می‌شود نسبت به اجرای صیغه محرمیت در دوران نامزدی اقدام می کنند که ناخواسته با مشکلاتی روبرو می‌شوند. برای نکاح موقت، مبلغ ناچیزی مهریه تعیین می کنند که با پایان یافتن دوره محرمیت، طرفین اقدام به نکاح دائم کنند و مشکل از آنجا آغاز می‌شود که مرد به دلایلی با جاری شدن نکاح دائم مخالفت می کند. با این امتناع، خانواده دختر متضرر شده و با دریافت مهریه ناچیز، دختر به خانه پدر بر می گردد.

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری



سوال تنسی تاکسیدوویی

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
چارچرخه مثل آقای دوچرخه می‌شود آیا حرام؟

خانمها مدام واســه مملکت مشکل تراشــی می کنن. ریشه همه مشکلات هم بر می گرده به اشــعه قدرتمندی که توی موی و چشــم و ابروی و قد و قامت مشــکبوی اوناس. (آقا سانسور نکن! راست میگم دیگه. آقایون هفته به هفته حموم نمیرن و جورابشــون بوی مرحوم گربه میده ولی خانوما هر روز میرن حموم) آره... داشــتم عرض می کردم که اینا با اشــعه‌ای که دارن، از ویروس کرونا خطرناکترن چون مســتقیماً به قلب و اعصاب و مرکز فرماندهی ایمان و منطق و تعهد حمله می کنن و می‌تونن شیخ قوی‌ایمانی مثل شیخ صنعان رو از منبر بکشن پایین، یه طناب بندازن گردنش و ببرنش خوکدونی. تازه شیخ صنعان‌ها هم با افتخار میگن: "رشــته‌ای در گردنم افکنده دوســت / می کشد هرجا که خاطر خواه اوست". حالا این وسط یه مشکلی پیش میاد که باید بریم پیش دانشــمند مجلس و جواب بگیریم. اگه دانشــمند مجلس چشمش گرم خواب، نه ببخشین گرم کار بود، می‌تونیم بشــیم تنسی تاکســیدو بریم پیش آقای ووپــی و بپرســیم چــرا به خاطر اون پرتو خدادادی و به خاطر این ضعف اراده و تقوای انسان‌دادی، خانوما حق ندارن دوچرخه ســوار شن اما حق دارن چارچرخه زباله هل بدن؟



رقص مرگ

چند ماه پیش چندپرســتار بــرای روحیه دادن به خودشان و به بیماران حرکات به اصطلاح موزون انجام می دادند. ما هم در مجــازی می‌دیدیم. عده‌ای هم که از ازل تــا ابد فقط بلدند مو و ابرو را ببینند و برای دیدن پیچش و اشــاراتش مشکل دارند، این را کردند پیراهن عثمان و واســلاما گوی شدند. اما شاید چون به پرستارها نیاز داشتند، گفتند ترقّص پرستار إستشکال ندارد و از قانون شتر دیدی ندیدی پیروی فرمودند. حالا آن دوره گذشته و پرستار که خدا از اندوه حفظش کند، خسته شده و روی زمین سر بر بالین سنگ می‌گذارد. او فقط یک خواهش دارد: "جون مادرت ماسک و الکل بزن و فاصله رو رعایت کن و ســفر و مهمونی نرو." ولی خیلی از ملت شریف ما به این خواهش پرستارها و کادر درمانی گوش نمی کنند و می گویند "برو بابا تو هم دلت خوشــه!" هموطن عزیــز کار کســی که ماسک نمی‌زند و رعایــت نمی کند مثل کسی است که دروازه‌های کشــور را روی دشــمن باز می کند.



جیفه دنیا



عکس نمایندگان محترم که در حالت خواب و کشــف و شهود هستند، زیاد در مجازی دســت به دست شده و چیزی پنهانی و مخفی نیست. در این باره هم بحث نداریم که چرا نمایندگان ســر کارشان خوابیده‌اند. در کشور گل و بلبل ما رســم است که افراد بعد از ناهار خوابشان ببرد. اشکال زیادی ندارد که آدم سر کارش بخوابد اشکال آنجاست که آدم خفته باشه.
خفته یعنی کســی که چشــمش را روی همه چیز بســته و فقط به فکر حجم جیب و قطر شیکم است. خفته کسی است که می‌داند مردم در فقر به قهقرا نزول کرده‌اند و آن را ببیند و به روی خودش نیاورد ضمنا هم مدام به ملت نصیحــت کند که خونت را به خاطر مال و جیفه دنیا و چرک دســت کثیف نکن. اگر دلار می‌شــود بیست تومن یا بشود سی تومن برای ملتی که نان هم ندارد بخورد، فرقی نمی کند. نوســان دلار بــرای همین آقایان اهمیت دارد که خودشــان مخزن دلارنــد. مردم نان می‌خواهند آقای مســؤول. کمی از دلارهایت را انفاق کن. شاید آن دنیا به کارت بیاید.
البته در مثل مناقشه نیست ولی بلا نسبت آقایان وکلا یادشعری از سهراب می افتم که می گوید:غم این خفته چند، خواب در چشم ترم می شکند...



پیشروها اندیشه خود را، در گیر فیلم‌های ترسناک و پوچ نمی کنند • کلینز

ره صد ساله را یک شبه رفتم

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

وقتی مرا فرستادند داخل، هیچ ذهنیتی نسبت به زندان نداشتم. در حد حرف چیزهایی شنیده بودم. گاهی هم در فیلمهای تلویزیونی دیده بودم، اما هیچ وقت نه با کسی در موردش حرف زده بودم و نه کسی از زندان مرا ترسانده بود. دروغ چرا اصلاً هم نمی‌ترسیدم. یعنی حتی اگر می‌ترسیدم هم چاره‌ای نداشتم. زندگی من دیگر از ترس گذشته بود. من باید خرج شکم گرسنه خودم تنها نه، سه نفر دیگر را هم درمی‌آوردم. حالا چه باترس از زندان، چه بدون ترس از زندان. الان هم که اینجا هستم یک نفر دیگر همین کارهایی را که من کردم، می‌کند. چاره‌ای ندارند باید برای خرج زندگیشان دست به کاری بزنند، حتی اگر آن کار دزدی باشد.

من در خانواده فقیر به دنیا نیامدم. حتی تا پانزده-شانزده سالگی فقر برایم معنا نداشت. پولدار نبودیم، اما دستمان به دهانمان می‌رسید. پدرم کارمند بود، درآمد ثابتی هم داشت. در خانه پدربزرگم زندگی می کردیم. یک طبقه مستقل داشتیم. من بچه بزرگ بودم و یک خواهر و یک برادر کوچکتر از خودم هم داشتم. مادرم خانه دار بود. زن خوبی بود با مشکلات بزرگ. نمی‌دانم چرا، اما به شدت عصبی بود. شاید به خاطر زندگی با خانواده شوهرش تا این اندازه عصبی و پرخاشگر شده بود.

خانواده پدری من آدمهای خوبی بودند اما یک اخلاق بد داشتند خیلی نیش و کنایه و زخم زبان می‌زدند. کلاً زبانشان تلخ بود و با همه همین قدر تلخ زبان بودند یعنی کسی نبود که از نیش زبان آنها در امان مانده باشد. آنها حتی به ما هم که نوه‌شان بودیم، نیش و کنایه می‌زدند. مادرم اوایل به قول خودش احترام می گذاشت و جواب نمی‌داد و فقط خودخوری می کرد. اما بالاخره هر آدمی یک روزی صبرش تمام می‌شود و از خشم لبریز می‌شود و حریم احترام را می‌شکند و پاسخ می‌دهد.

بعد از اینکه مادرم به قول خودش حرمت شکنی را شروع کرد و نیش و کنایه‌ها را جواب داد، مشکلاتش تازه شروع شد. مادربزرگ و پدربزرگم از پدرم خواستند تازودتر برای خودش به فکر جا و مکان باشد.

بهتر بگویم ما را از آنجا بیرون کردند و این سرآغاز بدبختی‌های ما شد. مادرم خیلی خوشحال بود که بالاخره بعد از ده سال از خانوده شوهرش جدا می‌شود، برای همین هرچه طلا و اندوخته داشت به پدرم داد تا به قول خودش پول پیش خانه فراهم شود. با مقداری وام و قرض و پس انداز پدرم، بالاخره پول پیش اجاره خانه فراهم شد و ما از آنها جدا شدیم. این جدایی یک حُسن داشت و یک عیب. حُسن آن همان آرامش نسبی بود که بالاخره ما پیدا کردیم، اما عیب آن این بود که پدرم به شدت از این موضوع ناراحت بود. حالا این پدرم بود که مدام باعث دعوا و تشنج در خانه می‌شد. دعوا و درگیری‌های خانه ما دیگر تمامی نداشت. بدتر از همه وقتی که ما به خانه پدربزرگ می‌رفتیم یا آنها می آمدند بعد دیگر تا یک هفته خانه‌مان رنگ آرامش به خودش نمی‌دید. همه اینها شرایطی را به وجود آورد که پدرم از ما دور شود. پدرم آدمی نبود که سراغ اعتیاد برود یا به مشروب پناه ببرد. پدرم از ما جدا شد و با زن دیگری ازدواج کرد. می گفتند با یک زن بیوه آشنا شده و او را به عقد موقت خودش درآورده. گویا آن زن شرایط مالی خوبی هم نداشت. پدرم با همان حقوق مختصر کارمندی خانه کوچکی اجاره کرد و همسر دومش را به آنجا برد. البته بگویم اصلاً این کار را پنهانی و دزدکی انجام نداد.

او به مادرم گفت که زن می گیرد و از آن خانه می‌رود و این کار را هم کرد.

مادرم باید مثل زنهای دیگر آشفته می‌شد، باید دعوا و جنجال می کرد، امانکرد. ما هم ناراحت نشدیم. دلیلش هم معلوم است آنقدر سالها رنگ آرامش را ندیده بودیم به امید اینکه دیگر در خانه مان از دعوا و تشنج خبری نباشد، رفتن پدرم را پذیرفتیم اما در زندگی ما همیشه یک چیز که به دست می‌آوری، یک چیز دیگر از دست می‌دادی. پدرم که زندگی جدید خودش را شروع کرد. ارتباط خانواده پدری‌ام هم کلاً با ما قطع شد و دیگر کسی نبود که حرف و سخن و نیش و کنایه بزند، اما یک مشکل جدید پیدا کردیم، خرج خانه‌ای که پدرم به مادرم می‌داد، کفاف زندگیمان را نمی‌داد.

بدتر از همه اینکه مستاجر هم بودیم. کرایه خانه، جور کردن پول پیش خانه آن هم با توجه به تعداد زیاد ما و اینکه پدرم هم با ما زندگی نمی کرد، خودش مشکلات جدید و جدی بود که موقع جابجایی خانه با آن مواجه می‌شدیم.

پدرم نمی‌توانست همه مخارج ما را تأمین کند. مادرم می‌توانست شکایت کند. حتی می توانست تقاضای نفقه کند اما چون نمی‌خواست دوباره با پدرم در یک خانه زندگی کند، این کار را نکرد. مادرم به یک نام از پدرم در شناسنامه‌اش راضی بود. همین که مطلقه نبود و شوهر داشت برای زندگی در جایی که زنهای مطلقه هیچ امنیتی ندارند، برایش کافی بود.من معنی فقر و نداری را از همان سالها فهمیدم. همان سالهایی که مادرم از همه چیز زندگیمان صرفه جویی می کرد تا نیازهای اولیه مان را تأمین کند. من فقر و نداری را از همان روزها متوجه شدم.

زندگی روی خوشش را هیچ وقت به ما نشان نداد. انگار قرار بود همیشه ما درگیر یک مشکل باشیم. حالا که بعد از سالها می‌خواستیم مثل همه مردم عادی سرمان به زندگیمان باشد، دیگر کسی تلخ زبانی نکند،حرفهای ناخوشایند نشنویم، ولی یا دغدغه سر ماه و کرایه خانه را داشتیم یا خرید نان و برنج و گوشت و کم و کسر نیاوردن و به قول مادرم سر و ته ماه را به هم گره زدن. برای آرامش خانه مجبور بودیم از خیلی چیزها چشم بپوشیم. از خوردنی تا پوشیدنی همین که مادرم می‌توانست با همان شرایط ما را آبرومندانه به مدرسه بفرستد، جای شکرش باقی بود.

من به زور و به سختی دیپلم گرفتم. در حالی که همه توانم را جمع کرده بودم تا بعد از آخرین امتحان جایی مشغول کار شوم.

خانواده من به پول احتیاج داشت. مادرم زنی نبود



که بتواند هم در بیرون خانه کار کند و هم در خانه. او فقط می‌توانست به رتق و فتق امور خانه برسد. می‌دانستم من که بچه اول خانه هستم باید به فکر باشم. مهم نبود که دختر هستم و هزار و یک آرزو دارم. مهم این بود که من کاری کنم تا مادرم و خواهر و برادرم راحت‌تر زندگی کنند. دیپلم که گرفتم یک دوره کوتاه مدت آموزشگاه رفتم و تایپ یاد گرفتم. باید یک کاری یاد می‌گرفتم تا بتوانم راحت‌تر شغلی پیدا کنم و درآمد داشته باشم. همان موقع هم در آگهی روزنامه‌ها دنبال کار می‌گشتم.

بالاخره چند ماه بعد که هم به کار تایپ وارد شدم، هم آمادگی لازم را پیدا کردم، در یک شرکت خصوصی به عنوان منشی و تایپیست مشغول کار شدم. اما با حقوقی که این شرکتها می‌دهند، نهایتاً بتوانی خرج خودت را دربیاوری. پولی نبود که من اسم کمک خرج خانه رویش بگذارم. چهار کیلو میوه خریدن و یک مرغ خریدن اسمش کمک خرج نبود، یعنی چیزی نبود که بشود روی آن حساب کرد. طولی نکشید از آن شرکت بیرون آمدم. این بار در مطب یک دکتر مشغول به کار شدم. حقوق آنجا بیشتر بود، اما یک بدی هم داشت. دکتر شبها تا هر وقت بیمار داشت در مطب می‌ماند، گاهی ده شب گاهی حتی دوازده شب. تا آن ساعت بیرون ماندن از خانه اصلاً خوشایند مادرم نبود. اگرچه دکتر خودش آژانس می‌گرفت و مرا روانه خانه می‌کرد اما مادرم مدام گریه و زاری می‌کرد. می‌گفت اگر یک بار پدرم یا خانواده پدری‌ام متوجه این ماجرا شوند، بلوا می‌شود. هزار و یک نیش و کنایه و حرف و حدیث برایمان درست می‌شود و خلاصه آنقدر گفت که مجبور شدم قید مطب را هم بزنم. مدتی بیکار بودم تا در یک فروشگاه مشغول کار شدم. جایی که غصه‌های مرا صد برابر کرد. من صندوقدار یک فروشگاه زنجیره‌ای در شمال تهران شده بودم. فروشگاهی که همه مایحتاج روزانه زندگی در آن به وفور بود. مشتری‌هایی که با دست خالی می‌آمدند و سبدهایشان را پر می‌کردند و می‌رفتند و من فقط نگاه می‌کردم و به یاد می‌آوردم که خانواده من مدتهاست فلان غذا را نخورده اند، فلان غذاها را اصلاً نچشیده اند. هر وقت فروشگاه بُن خرید به ما می‌داد من سعی می‌کردم خوراکی‌هایی را برایشان بخرم که تا آن روز حتی اسمش را هم نشنیده بودند. اما نه حقوق آنجا به قدری بود که من بتوانم همیشه این کار را انجام دهم و نه تنها مشکل ما مواد غذایی بود. مادرم به فکر پول پیش خانه بود. به فکر خرج تحصیل خواهر و برادرم. به فکر سر و وضع خودش و آنها. به هر حال او یک زن بود. دلش نمی‌خواست اعضای خانواده‌اش مفلوک و بیچاره به نظر بیایند.

ما را از آنجا بیرون کردند و این سرآغاز بدبختی‌های ما شد. مادرم خیلی خوشحال بود که بالاخره بعد از ده سال از خانوده شوهرش جدا می‌شود

کار کردن من در فروشگاه محاسنی داشت، معایبی هم داشت. شاید بزرگترین عیب آن این بود که من نمی‌توانستم از خرید کردنهای مدام دست بردارم. هر شب با یک کیسه خوراکی به خانه می‌آمدم و آخر ماه وقتی حقوقم را دریافت می‌کردم می‌دیدم پولی که دستم رسیده فقط به اندازه خرج راهم هست و بس.

از طرفی مادرم هم از این وضع اصلاً راضی نبود. نمی‌خواست خواهر و برادرم به این ولخرجی عادت کنند. می‌گفت اگر روزی اینها نباشد آن وقت بچه‌ها می‌خواهند بهانه گیری کنند. مادرم همیشه روزهایی را می‌دید که من اصلاً به آن فکر هم نمی‌کردم.

یک سال بعد فروشگاه مرا به شعبه دیگری منتقل کرد، شعبه‌ای که نزدیک خانه پدربزرگم بود. مادرم همان موقع به من گفت تقاضا کنم یا مرا منتقل کنند یا قید کار در فروشگاه را بزنم. متأسفانه با انتقال من موافقت نشد و من آنجا ماندم اما همانطور که مادرم حدس می‌زد دردسرهایم شروع شد. خانواده پدرم وقتی فهمیدند من آنجا هستم، هر روز به فروشگاه می‌آمدند و هر روز یک داستان جدید آنجا درست می‌کردند. با مشتری‌ها درگیر می‌شدند، بعد هم مرا بهانه می‌کردند که آن خانم نوه ماست، برادرزاده ماست و... و مرا به دردسر می‌انداختند.

کار به جایی رسید که مدیر فروشگاه ناچار شد مرا از پشت صندوق بلند کند و به قسمت انبار بفرستد، اما آنها دست بردار نبودند و بعد از مدتی من مجبور شدم کار فروشگاه را رها کنم و برگردم به خانه. البته نه اینکه دنبال کار نروم، نه در همان فروشگاه با خانمی آشنا شده بودم که آرایشگاه داشت او خودش گفته بود به یک نفر آدم مطمئن برای کار صندوقداری فروشگاهش نیاز دارد. بعد از آنکه من از فروشگاه اخراج شدم به سراغ آن خانم رفتم. کاری که حقوقش برای من خیلی کم بود، اما درآمد آنجا خیلی زیاد بود و من دسترسی راحت به پولی داشتم که حساب و کتاب درستی نداشت. خانم آرایشگر که چند نفر دیگر هم برایش کار می‌کردند، فقط یک دفتر داشت که آن هم زیر دست من بود. من فقط مبلغی را که مشتری پرداخت می‌کرد را در دفتر ثبت می‌کردم و اینکه برای چه کاری بود نوشته نمی‌شد. همین باعث شد تا من بعضی شبها یا روزها که مشتری زیاد

بقیه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

همه دردهای این دختر را می‌شود از جملات آخرش فهمید. اوج استیصال و درماندگی دختری که در برابر مادر و خواهر و برادرش احساس مسئولیت می‌کرد، در مقابل مردی که به عنوان پدر از زیر بار مسئولیت شانه خالی کرد.

اینکه چرا یک مرد باید همسر و فرزندانش را به حال خودشان رها کند و زندگی جدیدی را برای خودش دست و پا کند، خود مقوله دیگری است که در این جا نمی‌گنجد، اما اینکه دختری کم سن و سال خودش را به آب و آتش بزند تا خانواده‌اش را از فقر و فلاکتی که در آن دست و پا می‌زد نجات دهد، بسیار تحسین برانگیز است. دختری که می‌توانست بی‌تفاوت باشد یا نهایتاً به دنبال نجات خودش باشد. یا حتی سر جنگ با پدر و مادری داشته باشد که مسبب مشکلاتشان بودند، اما او به جای فرار، سکوت یا نق زدن سعی کرد تا باری از دوش خانواده‌اش بردارد. اما بیراهه رفتن او شاید فقط به این دلیل باشد که او می‌خواست خودش را اثبات کند، نیش و کنایه‌هایی که سالها آنها را تحقیر کرده بود، عقده درونی شده بود که دختر جوان و کم سن و سال ماجرای ما می‌خواست در کمترین زمان ممکن با پول از آن خلاصی یابد. پولی که مهم نبود از چه راهی به دست می‌آید مهم این بود که بتواند او را به خودش، خانواده‌اش و خانواده پدرش اثبات کند.

او به بیراهه رفت چون به بیراهه سوق داده شده بود. خانواده او خلافکار نیستند. پس برخلاف تصورش خواهر و برادرش راه او را نخواهند رفت. مادرش اجازه نمی‌دهد این اتفاق یک بار دیگر تکرار شود. او نمی‌داند اما این کارش مسیر زندگی خانواده‌اش را تغییر خواهد داد چرا که این اتفاق پتکی است که بر سر همه فرود آمده و قطعاً باعث تغییرات زیادی خواهد شد، تغییراتی که حتی خود او را بعد از آزادی‌اش شوکه خواهد کرد. او دیگر بعد از این حبس به زندان برنمی‌گردد و زندگی‌اش در مسیری دیگر جریان خواهد داشت چرا که قربانی شدنش همه را به خودشان خواهد آورد. این احساس گناه چیزی نیست که آنها بتوانند از آن چشم پوشی کنند. به این شرط که او نیز در این تغییر، همگام باشد و تفکرش را نسبت به زندگی تغییر دهد و بفهمد که ره صد ساله را یک شبه رفتن، ممکن است آدمی را رو به تباهی ببرد.

با سیاست تلخ را شیرین بپز!

مصطفی گلیاری

صبح که **بوتیمار** بیدار شد، **پردیس** هم بیدار بود ولی خودش را به خواب زد. دیشب جر و بحث داشتند. بوتیمار از یکی از همکارانش یک جاسوییچی کادو گرفته بود. او مدیر و مدرّس آموزشگاه موسیقی است. چند نفر از هنرجوها و مدرس‌ها به مناسبت‌هایی به او کادو می‌دهند. پردیس این کادوها را دوست ندارد. هروقت چشمش به یکی از آنها می‌افتد، حرص می‌خورد و خشم بالا می‌آورد. دیشب هم داد و قالش در آمد: "دو روز به تولدت مونده ولی این لعیای خودشیرین حتی زودتر از من بهت کادو داده." بوتیمار هم حرفهای تلخی زده بود: "حسودیت میشه چون خودت هیچی نیستی. نه ذوق داری، نه شعور اجتماعی. چرا نمی‌فهمی که همه جا رسمه که کادوی تولد بدن؟ چرا فکرت اونقدر خرابه که فکر می‌کنی اگه کادو دادن، منظور خاصی دارن؟" پردیس گریه‌اش گرفت و نتوانست جواب بدهد. با گریه خوابش برد و حالا که صبح شده بود، قهر بود و نمی‌خواست خودش را به شوهرش نشان بدهد.

پنج سال پیش که ازدواج کردند، رفتار و رابطه و گفتار آنها به لطافت و زیبایی و معطری گل بود. این ناز او را می‌کشید، او هم ناز این را. آن روزها گرفتاری کاری آنها کم بود. درآمدشان هم کم بود و البته هزینه زندگی هم مثل امروز نبود و چرخهایشان می‌چرخید. بوتیمار از سال سوم ازدواج تصمیم گرفت خودش آموزشگاه بزند. وام گرفتند، طلا و پراید فروختند و یک خانه کلنگی حیاط‌دار خریدند. برای آنجا بسی زحمت کشیدند تا به آموزشگاه زیبایی تبدیل شد. شش ماه از جیب خوردند تا کم کم تعداد هنرجوها زیاد شدند و آموزشگاه "شورِ شیرین" اسم و رسمی پیدا کرد. پردیس تا سال پیشِ مدیر داخلی آموزشگاه بود. تولد دخترشان مینور دست و پای پردیس را بست و شد مادر و زن خانه‌دار. کار بوتیمار زیاد شده بود. از هشت صبح تا ده شب و گاهی تا دیرتر بیرون از خانه بود. پردیس با نگاهی که افسرده بود، می‌پرسید "امشب خبری بود که دیر اومدی؟" بوتیمار با چشمهایی که می‌درخشید، می‌گفت: "یکی از استادان کمانچه اومده بود آموزشگاه. ساز شنیدیم و چای خوردم و گپ زدیم. جات خالی." پردیس: "کدوم استاد؟" بوتیمار: "تو نمی‌شناسیش. استاد عامری." پردیس: "چطور استادیه که اسم‌شو نشنیدم؟ اسم کوچیکش چیه؟" بوتیمار: "نمی‌دونم. نپرسیدم." پردیس: "میشه فیلمشو ببینم؟..." فیلم را دید و گفت: "این خانم عامری خلیِ جوون‌تر از اونه که بشه بهش گفت استاد. ضمناً اسمش فریده‌س. یکی تو فیلم با اسم صداش کرد." و به خودش گفت: "اگه ریگی تو کفشش نبود، اسم دختره رو بهم می‌گفت. بوتیمار سعی کرد نفهمم طرف یه دختر جوونه. کاش بچه نداشتم و هنوز تو آموزشگاه بودم." این فکرها حالش را بد می‌کرد. با دخترش مینور عصبی شد. با ظرف‌هایی که در سینک بودند، دشمن شد. از جاروبرقی متنفر شد. آشپزی را حقارت خودش می‌دانست. او قبلاً آشپزی را هنر می‌دانست و با عشق و شور و حال سراغ تخته ساطور و قابلمه می‌رفت. بوتیمار زیاد گله می‌کرد که: "یادش به خیر چه دلمه‌هایی می‌پختی. وقتی یاد اون پای سیب دارچینی می‌افتم، دهنم آب میفته. جات خالی دیروز بچه‌ها کیک پخته بودن واسه تولدم. نمی‌دونم از زیبایی و ظاهرش بگم یا از مزه‌ش." این حرفها پردیس را طوری عصبی کرد که شامی را که پخته بود، خالی کرد توی سطل زباله. بوتیمار هم به او گفت: "بهتره خودت رو به یه متخصص اعصاب و روان نشون بدی. داری خل میشی." پردیس: "آره راست میگی اما این تویی که منو دیوونه کردی. مگه تا پارسال بهترین زن دنیا نبودم برات؟ حالا چی شده و کی اومده تو زندگیت که از چشمت افتادم؟" بوتیمار: "من بیچاره از صبح تا نصفه شب کار می‌کنم تا تو و مینور راحت زندگی کنین. اینه جوابم؟" و به اتاق خواب رفت و در را محکم به هم کوبید و قفل کرد. مینور از سر و صدا بیدار شد و گریه کرد. پردیس به اتاق بچه رفت و دو تایی با هم گریه کردند.

جور دیگر:

آیا این درگیری و دعوا را می‌شد جور دیگر مدیریت کرد؟ آغاز زندگی این دو خوب و عالی بود. به هم کمک کردند و توانستند آموزشگاه داشته باشند. ما نمی‌خواهیم ناجور ببینیم و بگوییم مردها تا شلوارشان دو تا شد، هوسباز می‌شوند چون همه مردها اینطور نیستند. لعیا را هم قضاوت نمی‌کنیم و نمی‌گوییم منظوری دارد که به بوتیمار کادو می‌دهد اما می‌دانیم که اگر کار زن و شوهر به بحث و دعوا بکشد، امکانش هست که هر دو از هم سرد شوند و به سمتی دیگر بلغزند.

برای اینکه اینطور نشود، زندگی بوتیمار و پردیس را جور دیگر ببینیم: بوتیمار نزدیک غروب به پردیس تلفن می‌کند: "سلام. حال عشقای عزیزم چطوره؟ بچه‌های آموزشگاه برام تولد گرفتن. کاش تو و مینور هم بیاین." پردیس از این دعوت استقبال می‌کند و به آموزشگاه می‌رود.

یک سکانس دیگر:

بوتیمار در خانه جاکلیدی را به پردیس نشان می‌دهد و می‌گوید این را لعیا بهم کادو داده. پردیس آن را می‌گیرد و نگاهش می‌کند: "وای چه خوشگله! مطمئنم که در آینده شاگردهات و مدرس‌ها کادوهای زیادی بهت میدن. هرکدوم از این کادوها ارزش معنوی بالایی داره. ما باید اینا رو نگه داریم چون یادگاری‌های خوبی هستن. یه جعبه خوشگل تهیه می‌کنم و اینجور کادوها رو توش می‌ذارم. اسم کادودهنده رو هم کنارش می‌نویسیم. بعد از چند سال یه گنجینه خوب داریم." بوتیمار جاکلیدی را به او می‌دهد. پردیس آن را می‌گذارد توی جعبه. خیال پردیس هم راحت می‌شود و دیگر هر روز آن جاکلیدی را



نمی‌بیند که توی کیف بوتیمار است.

بوتیمـــار مســائل آموزشـگاه را از پردیس قایم نمی‌کند. برای مثال نمی‌گوید استاد کمانچه آمده بود و اسـمش عامری است. در چنین وقتهایی به پردیس خبر می‌دهد کـه "فریده عامری کـه خوب کمانچه می‌زنه، قراره بیاد آموزشـگاه. تو هم بیا ساز بشنو منم بشینم و تو رو تماشا کنم." این کلمات جادو می‌کنند.

تخریب شخصیت:

پردیـــس و بوتیمار که بلد نبودنـد جور دیگر ببینند، با هم تلخ‌تر شدند. بوتیمار در خانه کم‌حرف شد عوضش در مهمانی‌های خانوادگی بلبل‌زبانی می‌کرد. شـبی مهمان مادر پردیس بودند. پریناز، خواهر پردیس سـوپروایزر آموزشگاه زبان است، بحث اقتصادی می‌کرد. بوتیمار او را تایید می‌کرد. پردیس خواسـت قاتی شود. بچه بغلش بود و به او شـیر می‌داد. گفت: "ما کـه دلار ندریم که نگران گرون شـدنش باشیم." بوتیمار به تمسخر خندید: "وقتی دلار گرون میشـه پوشـک بچه و همه چی گرون میشه. بهتره بری بچه رو بخوابونی و خودتو قاتی بحثی نکنی که ازش سر در نمیاری." پردیس لبخند عصبی زد. کمی پیش آنها نشسـت و با بچه به اتاقی دیگر رفت. در را بست و گریه کرد. کسی هم سراغش نیامد. وقتی به خانه برمی‌گشتند، بغ کرده بود. بوتیمار پرسید: "باز چی شده؟" پردیس: "خودت نفهمیدی چی شده؟ با من یه کلمه حرف نمی‌زنی ولی با بقیه ذوق حرف زدن داری. جلو همه منو سـکه یه پول کردی. تو خونه لال میشی پیش بقیـه مدام فک می‌زنی." بوتیمار با پوزخند: "خانم محترم بهتر نیسـت جای اینکـه از حرف منطقی من ناراحت بشـی بری یه خورده مطالعه کنی بعد وسط یه بحث تخصصی نظر بدی؟" پردیس: "اگه حرف من غیر تخصصی بود؟ می‌تونستی مثل آدم بهم توضیح بدی."

آن شـب هم مثل شـبهای دیگر خراب شد. مینـور گریه می‌کرد. بوتیمار ضمن اینکه گوشـی دسـتش بود و به این و آن جواب می‌داد، با زنش سـر و کله مـی‌زد و کلمات تلخ بـارش می‌کرد. پردیـس اخمـو و عصبی بود: "تو دیگه واسـه من هیچ ارزشی قائل نیسـتی. تو آموزشگاه دورت پر از زن و دختـره و دیگه من برات جذاب نیسـتم. عارت میاد با هم بریم بیرون. پنج ماهه منو نبردی بیرون. من به کجای این زندگی دلم خوش باشه؟" بوتیمار: "از سـرت هم زیاده. مگه تو چی داری که دلـم بهش خوش باشـه؟ از اخلاقت بگم؟ از قد و قواره‌ت بگم؟ از رنگ پوستت بگم؟ از خونه‌داری و دستپختت بگم؟"

ایـن اولین بار بود که بوتیمـار از ظاهر و قد و قواره پردیس ایراد می‌گرفت. آن شب بوتیمار بین حرفهایش گفته بود از پوسـت سفید بدش می‌آید و سـلیقه‌اش به سبزه اسـت. گفته بود قدت کوتاه اسـت. این حرفها خنجری شـد و قلب پردیس را مجروح کـرد. مگر این همـان بوتیماری نبود که می‌گفت عاشق قد و رنگ پوستت شدم؟ او تا روز بعد مدام به جمله‌های شوهرش فکر کرد. آخرش سوپاپش ترکید: "چرا دیشب از قد و رنگ پوستم بـد گفتی؟" بوتیمار: "مـن؟ محاله همچین حرفی زده باشـم." پردیس: "آلزایمـر گرفتی یا منو خر فرض کردی؟ دیشب با وقاهت گفتی زن بلندقد و سبزه دوست داری و از زن کوتاه و سفید بیزاری." بوتیمار: "امکان نداره. من سـلیقه‌م عوض نشده." پردیس: "چرا دروغ میگی؟ سلیقه تو عوض شده. خودت دیشـب اقرار کردی. حالام هرچی ماست مالی کنـی، فایده نـداره. مطمئنم کـه دیگه منو دوست نداری." بوتیمار: "به جهنم که فایده نداره. اصلا می‌دونی چیه؟ از اولش تو رو دوست نداشتم. به اصرار مـادرم بود که تو رو گرفتم. حالا خیالت راحت شـد؟" پردیس با بغض: "اینو می‌دونستم. تو خیلی نامردی!"

> **پردیـس گفت تویی کـه منـو دیوونه کردی. مگه تا پارسـال برات بهترین زن دنیا نبودم؟ حالا چی شده و کی اومده تو زندگیت که از چشمت افتادم؟**

زن و شوهرند و بالاخره آشتی می‌کنند.

آنها هم آشـتی کردند. دل هـر دو کمی آرام گرفت و به هم مهر ورزیدند. پردیس وسط مهربانی و آرامش پرسـید: "در این پنج سال به نظرت من چطور آدمـی هسـتم." بوتیمار: "تـو مثبت‌هایی هم داری ولی منفی‌هات بیشـتر شـده. برای مثال توی جمع نچسب هسـتی. لفظ قلم حرف می‌زنی. خشک و رسمی هستی. آدم باهات احساس راحتی نمی‌کنه. تدبیر و سیاسـت نداری. برعکس پریناز که خونگرم و اجتماعی و راحته. تو خجالتی هستی. دلیلش رو هم می‌دونم. خودت برام تعریف کردی کـه وقتی که چهارده سـاله بـودی، مهمون اومد خونه‌تـون. تـو رفتی توی کمد قایم شـدی. ژن تو خجالتیه و کاریش نمیشـه کـرد. تو خیلی خودنما هستی و وقتی مهمون داریم، تو پذیرایی خیلی مایه می‌ذاری. برعکس خواهرت که جلو مهمون یه جور غذا می‌ذاره و خلاص. اون دفعه یادته برادرت بهت گفـت با صد جور غذا پختن می‌خـوای خودنمایی کنی؟ تمرکز نداری. حواسـت خیلی پرته. یادته به جای شـیکر نمک ریختی تو چایـی؟ یادته گاز رو خاموش نکردی کتری سـوخت؟" بوتیمار یکریز حرف می‌زد و منفی‌های همسرش را جلو او گوشزد می‌کرد. پردیس اشک می‌ریخت و او متوجه نبود.

جور دیگر:

حالا فرض کنید بوتیمار و پردیس جور دیگری بـه زندگی نگاه می‌کننـد: در آن بحث اقتصادی، بوتیمـار دخترش را از پردیس می‌گیرد تا به اتاقی خلوت ببرد و شیرش را بدهد و بخواباند. پردیس می‌گویـد: "منم باهـات میام." و هـر دو به اتاقی دیگـری می‌روند. بچه در پناه آرامشـی که پدر و مـادرش دارند، خوابش می‌برد. پردیس و بوتیمار به جمع برمی‌گردند. حالا پردیس گرفتار سـاکت کردن بچه نیست و روی بحث تمرکز دارد. گیرم هم بگوید ما که دلار نداریم پس چه فرقی می‌کنه، بوتیمار توی ذوقش نمی‌زند.

پردیـس خودش را با خانمهای دیگر مقایسـه نمی‌کند. از خودش بد نمی‌گوید. همیشـه متبسـم اسـت و آرامش دارد. وقتی می‌بیند مدتی است با شوهرش بیرون نرفته، نمی‌گوید: "عارت میاد با هم بریم بیرون" می‌گوید: "دوست دارم بریم بیرون یه دوری بزنیـم. وقتی با تو میرم بیرون افتخار می‌کنم که کنارم هسـتی." اینها را با لحن شیرین و دلبرانه می‌گوید. ضمناً می‌داند هر سخنی جایی دارد و وسط مهربانی نظرخواهـی نمی‌کند. بوتیمار هم نظرهای شیرین می‌دهد و با منفی‌ها کار ندارد.

در جور دیگر وقتی بوتیمار می‌گوید سلیقه‌اش عوض نشـده، پردیس اصـرار نمی‌کند که عوض شـده بلکه می‌گوید: "چه خوب! اگه عاشـقتم مال اینه که حرفت حرفه و دو تا نمیشـه." اگر بوتیمار بگوید دوستت دارم، پردیس لج نمی‌کند که دروغ نگو. دوستم نداری بلکه از این حرف اظهار رضایت می‌کنـد. نتیجه لج کردن همان اسـت که دیدید: بوتیمار گفت "بـه جهنم..." و هرچه از دهانش در آمد، نثار کرد. باید هوشـیار باشیم و ببینیم هدف ما از بحثی که می‌کنیم، چیسـت. اگر هدفتان دعوا و قهر اسـت، هی به هم ناسـزا بگویید ولی هدف زناشویی این نیست. در زناشویی آرامش و دوستی از ضروریات است پس بحثی نمی‌کنیم که آرامش را بـه هم بزند. و منظورم این نیسـت که تسـلیم شـویم و طرف هر کار کرد، بگوییم آفرین! منظور این اسـت که حرف خود را طوری بزنیم که طرف انگیزه مثبت بگیرد و دعوا نشود.

پردیس به راهکارهایی که در این آیتم خواندید، عمل کـرد. کادوهـا رفتند توی جعبـه کادوهای یـادگاری. تمرین آرامش هم کـرد و رفتارش که تهاجمـی بود، تغییر کرد. بوتیمار هم از آن آرامش بهره بـرد و رفتارش تغییر کرد. پردیس تمرین به خود رسـیدن را جدی گرفت و از خودِ کلیشـه‌ای خارج شد و به خودِ غریزی‌اش برگشت و جذاب‌تر شـد. مینور هم در آرامش خانه به آرامش رسید و دختری خندان شد. پردیس توانست هفته‌ای چند بار به آموزشـگاه سر بزند و با کارکنان و هنرجوها ارتباط دوستانه بگیرد. او امروز خوشحال است که دارد یاد می‌گیرد جور دیگر ببیند.

ستایش غم، تمجید از مرگ است • گوته

خواستگاری

خوشبختی در گرو سادگی

کورش کاشانی

همایون فکر می‌کرد دارم شوخی می‌کنم. یک وقت‌هایی سر به سرش می‌گذاشتم و او این حرف مرا به حساب همان شوخی‌های متداول تلقی کرد

خودم به او پیشنهاد دادم که به خواستگاری‌ام بیاید. گفت تو کجا و ما کجا؟!! خانواده ات حتی ما را به خانه‌شان راه نمی‌دهند.

گفتم از کجا اینقدر مطمئن هستی؟ تو بیا خواستگاری و جواب بله را من می‌دهم.

من دختر صاحب آژانس هواپیمایی بودم. پدرم حداقل ۲۰ تا کارمند داشت. من و دو برادرم هم به محض این که دیپلممان را گرفتیم آمدیم و یک گوشه کار آژانس را در دست گرفتیم. کسی در محل کارمان از زندگی شخصی ما خبری نداشت و نمی‌دانستند پدرم از کجا به اینجا رسیده است. ما خانواده ساکتی بودیم و همگی کم حرف و به نظر بقیه مرموز و مشکوک.

پدرم مرد مهربانی بود. به کارمندها سخت نمی‌گرفت. بسیار خوش لباس و مرتب و محترم بود. مادرم هیچ وقت نمی‌آمد به محل کار ما و کسی او را نمی‌دید. پدرم وقتی شانزده سالش بود از یک روستای دور افتاده در آذربایجان به تهران آمده بود. قرار بود با برادر بزرگترش کار رنگ کاری ساختمان انجام بدهد.

پدرم از همان جوانی بسیار مودب و خوش لباس و تمیز بوده. یک بار وقتی صاحب کارش اورا می‌بیند که چقدر محترمانه صحبت می‌کند از او می‌خواهد به شرکتش برود و به عنوان منشی مشغول به کار شود.

سال‌ها تلاش و کار و سختکوشی او را به جایی رسانده بود که حالا صاحب یک آژانس هواپیمایی معتبر شده بود. مادرم همان زن روستایی ساده باقی مانده بود. به ندرت از خانه بیرون می‌آمد. فارسی را خوب صحبت نمی‌کرد و همه توجهش به این بود که غذاهای خوشمزه بپزد و به امورات خانه برسد. پدرم عاشقانه او را دوست داشت چون به نظرش مادرم مثل یک جواهر ناب می‌ماند که هیچ چیز او را تغییر نداده بود.

در عین حال که وضع مالی مان به نسبت خوب



در پیچ و خم دادگاه

قرارداد خشک و بی‌روح ما!

راشین مختاری

هیچ کدام از ما برای زندگی مشترک ساخته نشده بودیم. آنقدر روی موضع‌های خودمان باقی ماندیم که اصلاً زندگی مشترکی ساخته نشد

این جدایی، زندگی من و سیروس را هیچ تغییری نمی‌دهد. چیزی با هم نساختیم که حالا ویران شود. فقط وقتمان را تلف کردیم. همان ماه‌های اول باید از هم جدا می‌شدیم. بیخود دو خانواده را امیدوار کردیم که صاحب یک نوه خواهند شد و دختر و پسرشان بالاخره سر و سامان گرفته اند. در حالی که سامانی در کار نبود.

حالا هم از این جدایی فقط خانواده‌هایمان ناراحت هستند. مادر من فکر می‌کند که برای همیشه تنها خواهم ماند و خانواده سیروس هم تصور می‌کنند پسرشان نتوانست آن خانواده ایده‌آلی را که می‌خواست بسازد...

سالها همکار بودیم. با خلق و خوی هم آشنا بودیم ولی انگار نمی‌خواستیم تفاوت‌ها را جدی بگیریم. اگر وجه مشترکی بود باید ده سال زودتر با هم ازدواج می‌کردیم. در همه این سالها کنار هم کار کردیم وهیچ علاقه ویژه‌ای بین ما ایجاد نشد.

من چهل سالم شد و او وارد مرز پنجاه سالگی شده بود. می‌گفت دیگر از این که مجرد مانده و زن و بچه‌ای ندارد خسته شده و من هم برایش درد دل می‌کردم که آخرین سالهایی که شانس مادر شدن دارم را به راحتی از دست داده ام.

یک روز لا به لای همین حرفها سیروس پیشنهاد کرد با هم ازدواج کنیم. صدای خنده هر دوی ما بلند شد. هر دو می‌دانستیم چقدر با هم فرق می‌کنیم. ولی سیروس گفت بیا به چشم معاهده به او نگاه کنیم. زندگی خودمان را داریم و فقط این ازدواج ما را از تنهایی در می‌آورد. والا هر دو کار و زندگی شخصی مان را ادامه می‌دهیم...

اولش به عنوان شوخی و خنده مطرح شد ولی کم کم موضوع رنگ و رخ جدی به خودش گرفت... یکی از دلایلی که من خواستگارهایم را رد کرده بودم این بود که نمی‌خواستم استقلالم



بود ولی زندگی خیلی ساده‌ای داشتیم.

با همایون در آژانس هواپیمایی آشنا شدم. پسر پرشور و مهربانی بود. سخت کار می‌کرد و می‌دانستیم هزینه زندگی خودش و مادرش را با همین کار می‌پردازد. بعد از دو-سه سال پدر او را مدیر یک بخش شرکت کرد. به همه گفته بود یک دختر خوب که حاضر باشد با مادرش زندگی کند به او معرفی کنند. بعد از چند ماه که کسی پیدا نشد من به او گفتم چرا به خواستگاری من نمی‌آیی؟ من حاضرم با مادرت زندگی کنم.

همایون فکر می‌کرد دارم شوخی می‌کنم. یک وقت‌هایی سر به سرش می‌گذاشتم و او این حرف مرا به حساب همان شوخی‌های متداول تلقی کرد.

چند روز بعد بهم گفت کاش حرفی که زده بودم شوخی نبود. به نظرش هر کس با من ازدواج می‌کرد خوشبخت می‌شد. به او گفتم اتفاقاً جدی گفتم. همایون باورش نمی‌شد. گفت خانواده‌ات محال است مرا به دامادی قبول کنند.

بالاخره بعد از چند هفته همراه مادرش در کمال دلشوره و نگرانی به خواستگاری من آمد. وارد خانه مان که شد با تعجب به در و دیوار نگاه می‌کرد. خانه‌ای در کمال سادگی و تمیزی و خوش سلیقه‌ای بود. پدر اصرار داشت خانه باید جوری باشد که مادرم در آن احساس راحتی کند برای همین از وسایل تجملاتی خبری نبود. گلدوزی‌های مادر، همه جای خانه دیده می‌شد و وقتی همایون دید چهره زندگی ما در بیرون از خانه با داخل خانه اینقدر فرق می‌کند شوکه شد.

پدر چند شرط ساده برای همایون داشت اول این که اگر به هر دلیلی زندگی ما به سرانجام نرسید من حق طلاق داشته باشم و این که من برای کار کردن و رفت و آمد به خانه پدرم هیچ محدودیتی نداشته باشم. تنها دختر او بودم و نمی‌خواست خدای ناکرده یک روز شوهرم اجازه ندهد من به دیدن آنها بروم.

مادر همایون هم از جنس مادر من بود. این دو زن خیلی زود با هم همکلام شدند و به سه ماه نکشید که من به خانه بخت رفتم.

همایون یک آپارتمان دو خوابه در وسط شهر اجاره کرد. یک اتاق مال ما بود و یک اتاق هم مال مادرش. زندگی ما خیلی ساده ادامه پیدا کرد. مادرشوهرم سعی می‌کرد خیلی اسباب زحمت زندگی ما نباشد در حالی که منتا وقتی زنده بود او را مثل مادر خودم دوست داشتم.

چهل سال از زندگی ما می‌گذرد. ما حالا صاحب یک آژانس هواپیمایی مستقل در کرج هستیم. دو فرزند داریم که هر دو ازدواج کرده‌اند و رفته‌اند و زندگی ما اما هنوز بوی سادگی‌اش را حفظ کرده و حس می‌کنم خوشبختی ما در گروی همین سادگی است.

را از دست بدهم. سیروس هم بدجور به زندگی مجردی عادت کرده بود. برای همین زیر بار ازدواج نمی‌رفت. در همه این سال‌هایی که کنار هم کار کرده بودیم خوب می‌دانستیم هر دوی ما آنقدر شبیه هم هستیم که نمی‌توانیم یک روز هم در کنار هم دوام بیاوریم. ولی انگار این آخرین شانس من برای بچه دار شدن بود و شاید برای او هم آخرین شانس بود که دختری پیدا کند مثل خودش به استقلال و زندگی شخصی‌اش چسبیده باشد.

قرارهایمان را گذاشتیم. هر کس سهمی از مخارج زندگی را تقبل کرد. بقیه درامدمان مال خودمان بود. قرار شد اگر به سفر رفتیم هر کس خرج خودش را بدهد. اگر بچه‌ای به دنیا آمد راه و رسم زندگی مان را آن موقع تغییر خواهیم داد. سیروس می‌خواست رفت و آمدهای دوران مجردی‌اش را داشته باشد و من مانعش نشوم. من هم می‌خواستم محفل‌های دوستان خودم را حفظ کنم...

برای همین با یک مراسم خیلی ساده وارد زندگی شدیم.

همان ماه‌های اول اختلافات بالا زد. برخلاف همه قول و قرارها من انتظار داشتم سیروس به عنوان شوهر یک سری وظایف را انجام بدهد و او هم از من انتظار خانه داری و پخت و پز داشت...

هیچ کدام از ما برای زندگی مشترک ساخته نشده بودیم. آنقدر روی موضع‌های خودمان باقی ماندیم که اصلاً زندگی مشترکی ساخته نشد. من برنامه کاری و تفریحی خودم را داشتم و او هم همین طور و فقط به هم اطلاع می‌دادیم که کی به خانه بر می‌گردیم. این زندگی هرچند همانی بود که می‌خواستیم ولی در عمل رضایت هیچ کدام از ما را جلب نمی‌کرد مخصوصاً که من بچه دار هم نشدم. دکترها می‌گفتند باید صبر کنید و من فرصتی برای صبر کردن نداشتم.

به سیروس که نگاه می‌کردم می‌دیدم او هرگز نمی‌تواند یک پدر شود. همان شب اول که صدای گریه بچه نگذارد بخوابد از خانه فرار خواهد کرد.

این وضعیت ناخوشایند بود. بگو مگوهایمان بی‌پروا و بی‌حد و مرز بود. حرمت همدیگر را نگه نمی‌داشتیم و انگار فقط یک جنگ اعصاب برای خودمان ساخته بودیم. بعد از دو سال به این نتیجه رسیدیم که زندگی مشترک را نمی‌شود مثل یک معاهده نگاه کرد و طبق یک قرار داد خشک و بی‌روح پیش برد.

این پایان معاهده‌ای است که به زندگی مشترک حتی نزدیک هم نشد.

شکوفه های زندگی


سام رضایی — زینب کشتکار باقری


آیسان صحرایی — مهیا ابراهیمی


حنانه حاجی نسب — محدثه حاجی نسب


مهتاب و ترانه علی محمدیان


آیلین افشار — آترین افشار

اگر می خواهی بنده کسی نباشی، بنده هیچ چیز نشو

● ژاک دوال

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا اسمس کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹

همه اسم‌ها مستعار است و
اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.
لطفا تعبیرها را در مجله بخوانید.

خوابگزار: مصطفی گلیاری

پتوی نو و عکس پدربزرگ

پرستو، ۳۸ساله، مجرد، کارشناس ارشد آزمایشگاه، مشهد

پسرعمه‌ای دارم که قبلاً خواستگارم بود. مادرشون نذاشتن. دو بار ازدواج ناموفق داشتن. خواب دیدم اومده خونه ما. موهاشو مثل سربازا کوتاه کرده بود. تنها اومده بود. می گفت این خط این نشون من برگشتم. از برادرم یه پتوی نو گرفت و خوابید. یه آقایی از همسایه‌های قدیمی که فکر کنم مطلقه باشن و شغل مهم و خاصی داشته باشن، با عکسی از پدربزرگم اومدن خونه ما (من پدربزرگمو وقتی زنده بودن ندیدم). این آقا گفتن این عکس پدربزرگه. و روی دیوار خونه ما نصب کردن. این آقا با حالت خوشحالی به من نگاه می کردن. من توی خواب داشتم سجاده و جانمازای خونه رو مرتب می کردم. حجاب نداشتم و چون نمی‌خواستم پسرعمه منو بی‌حجاب ببینن، توی آشپزخونه نشسته بودم.

تعبیر

خواب شما دو بخش دارد: پسرعمه و آن آقا. پسرعمه وارد خواب می‌شود تا شما را به یاد خاطره‌ای در گذشته بیندازد و حرف دل شما را به شکل نمادین بیان کند. آن حرف فکرهایی است که در ناخودآگاه و خودآگاه شما رفت و آمد می کنند و به ازدواج ربط دارند. این خواب به ما می گوید گرایش و کششی به پسرعمه ندارید چون به آشپزخانه رفتید تا او شما را بی‌حجاب نبیند. مرتب کردن جانماز بهانه‌ای بود برای ندیدن او. ظاهرش جذاب نبود و موهایش را سربازی زده بود که در این خواب نماد آدم ناموفق است. پتوی نو می گیرد و می‌خوابد. پتو از برادر گرفتن نماد کسب مجوز است. ورود ایشان به خانه شما حالت تهدید دارد: "این خط این هم نشان!" که در این خواب نماد ادعایی بیهوده است. وجود پسرعمه در خواب شما فقط یک کاتالیزور است تا فضای خواب را برای ورود آن آقا مناسب کند. یعنی فضا را عاشقانه کند. این بخش خواب می گوید دوست دارید آن آقا به شما گرایش داشته باشد. شاید هم در بیداری این گرایش را نشان داده باشد. در خواب وقتی ایشان با خوشحالی به شما نگاه می کرد، شما برای حجابتان نگران نبودید. و این نشان می‌دهد از او بدتان نمی آید. عکس پدربزرگ نماد چیست؟ اگر این آقا سن و سالی دارند، آن عکس به همین موضوع اشاره می کند. ضمناً می‌تواند نماد گرفتن مجوز باشد. برای مثال اگر خواستگاری کند، بزرگترها باید اجازه بدهند. ادبیات خوابی که نوشته بودید، نشان می‌دهد شما خانم مودبی هستید و برای خودتان اصولی دارید. درود بر شما.

نگاه متعجبانه

خانم بدون مشخصات

همسرم خاله‌ای داشت که به رحمت خدا رفته. او را وقتی زنده بود، سالی یک بار می‌دیدیم. خواب دیدم در خانه او هستیم. روی تشکچه رو به حیاط نشسته بود. روی پایش پتو انداخته بود. مثل وقتی که زنده بود. خانم مسنی هم آنجا بود که روی تشکچه نشسته بود. تعجب کردم که چرا کنار هم نبودند. من بلوز شلوار داشتم. موهایم از امروز کوتاه‌تر بود. زنگ در را شنیدم. خواهرشوهرهایم به دیدن خاله آمده بودند. رفتم در را باز کنم. سر راهم برگ ریخته بود. قهوه‌ای و قرمز. انگار خیس و باران خورده بودند. مشغول شدم به جاروکشی. دو طرف حیاط را تمیز کردم. خواستم وسط حیاط را هم جارو کنم. نمی‌دانم چه کسی در را باز کرد. شاید خواهر سوم شوهرم بود. پشت در غیر از خواهرشوهرهایم، پسرخاله‌هایش و چندین نفر دیگر هم بودند. در خواب فکر می کردم آن خانمهای چادرمشکی و آقایان نوه‌های خاله شوهرم هستند. معمولاً جلو آنها روسری دارم ولی در خواب حجابم برایم مهم نبود. در بیداری هم اعتقادم به حجاب کم شده البته عرف را رعایت می کنم. خانمها که زیاد بودند وارد اتاق خاله شدند. آقایان در حیاط ماندند. پسرخاله به من نگاهی کرد که در ذهنم ماند. برای لحظه کوتاهی شوهرم داخل اتاق خاله شد. آن خانم مسن اعتراض کرد که اینطوری به دیدن یک نویسنده نمی آیند. در خواب فکر می کردم خاله همسرم نویسنده است. (قبلاً در بیداری با ناراحتی به همسرم گفته بودم شاید قصه زندگی خودم را بنویسم.) سعی می کردم کلیدهای برق را بزنم و فضا را روشن کنم. کلیدها و سیم کشی‌ها قدیمی بودند. لامپها یا روشن نمی‌شدند یا نور ضعیفی داشتند. بانوی مسن نگران غذای جمع بود. گفت باید از زیرزمین ظرف و ناهار بیاورند (منزل خاله زیرزمین ندارد). در این خواب نگاه پسرخاله در ذهنم مانده. هیچ معنای خاصی در آن نگاه نبود. فقط نگاه بود. شاید کمی حالت تعجب داشت. در دومین خوابی که دیدم، فقط این یادم مانده که جایی شبیه مدرسه بود. داخل شدم. به نظرم شبحی از همسرم آنجا بود. همین پسرخاله هم بود. باز همانطور نگاه کرد. باتوجه به اینکه با خانواده ایشان رابطه‌ای نداریم، نگران خودم و آینده‌ام هستم.

تعبیر

به خاطر آن نگاه که بازتابی غیر از تعجب نداشته، نگران خودتان و آینده نباشید. آن نگاه را همان تعجب تفسیر کنید و ریزبین نشوید. تعجبش هم می‌تواند برای این باشد که قبلاً حال روز بهتری داشتید اما حالا خوشحال نیستید. در آن مهمانی شلوغ فقط اقوام همسرتان حضور داشتند. بیشترشان هم خانم بودند. این اشاره‌ای است به زندگی بیداری شما که احتمالاً برای شما رضایتبخش نیست. این خواب می گوید برای شما سر راه هر کاری یک کار دیگر قرار گرفته که نهایتاً نمی گذارد به هیچ کاری به طور مطلوب برسید. و گمان کنم در زندگی روزمره کارهایی وظیفه شما شده که وظیفه شما نیست: در می‌زنند. کسان دیگری هم هستند که باز کنند ولی شما می‌روید باز کنید. سر راه برگ جارو می کنید و از باز کردن در باز می‌مانید. از جارو کردن حیاط هم باز می‌مانید. در بیداری روسری دارید در خواب ندارید. این نماد بی‌حجابی نیست. نماد آشکار شدن و حرف خود را زدن است. کسانی که پشت در هستند، برای شما غریبه‌اند و این یعنی با فامیل‌های آنها صمیمی نیستید و اهل رفت و آمد نیستید. به این معنی هم هست که شما را درک نمی کنند و دل و شخصیت شما را نمی‌شناسند. ضمن جارو کردن برگها به زیبایی و حالت آنها هم توجه می کنید که به این معنی است که ذوق هنری دارید.

در هر دو خواب یک لحظه شوهرتان هست. به این معنی است که حضور ایشان در زندگی شما کمرنگ است. روشن نشدن لامپها به این معنی است که می‌خواهید حقیقتی را آشکار کنید یا حرفی بزنید اما نمی‌شود. ضمناً ظهر است و نیازی به لامپ نیست پس لامپ می‌تواند به این معنی هم باشد که می‌خواهید خود را بشناسانید اما نمی‌شود. بحثی که در بیداری با همسرتان کرده بودید و گفته بودید قصه خود را خواهید نوشت، تایید همین حرف است. خواب دوم را به دلیل خواب اول دیده‌اید و زیاد اعتبار ندارد.

پیشنهاد می کنم برای اینکه آینده خوبی داشته باشید، اکنون خود را خوب بگذرانید. به خودتان اهمیت بدهید. با خودتان حرف نزنید.

زندگی خنده دار ما



محمدرضا خانی

تفاوت ما و آنها



همین چند وقت پیش بود که یکی از دوستانم که اتفاقاً در مسایل اقتصادی هم برای خودش تخصصی دارد از من پرسید؛ راستی چرا در تمام کشورهای دنیا که حالا درگیر کرونا شده اند، جنسها ارزان می‌شود و به دلیل خرید کمتر مردم، تولید کنندگان دارند توی سرشان می‌زنند که چه کار کنند تا ورشکست نشوند، اما در این سرزمین رویایی خودمان به قول معاون اول رئیس‌جمهور (در زمان مناظره‌های انتخاباتی) شب که می‌خوابیم، فردا صبح قیمت‌ها دو برابر شده؟!

در این لحظه یکی دیگر از دوستانم که تخصص جامعه شناسی دارد، فی الفور گفت: اینکه معلوم است، چون کشورهای دیگر وزارتخانه‌ای به نام صمت ندارند، یا اینکه آنها ۲۷ کانال مختلف تلویزیون ملی ندارند که نیمی از شبانه روز را درباره رعایت حق بیت المال و حرام خوری ناشی از گرانفروشی چیزی بگویند یا اینکه، اگر دقت کنید، بلاشک تمامی آن کشورها سازمان حمایت از مصرف کننده و یا سازمان تنظیم بازار ندارند و احتمالاً همین طور یلخی خرید مردم، قیمت اقلام بازار را تعیین می‌کند و می‌بینید که هر شب در اخبار ۲۰/۳۰ نشان می‌دهد که مردمشان با نگرانی از اینکه فردا کدام جنس گران می‌شود، خواب راحت ندارند و پلیس‌هایشان زانویشان رامی گذارند روی گردن مردم بیچاره و اجازه نمی‌دهند نفس بکشند!

پس به قول آقای ظریف هیچ وقت یک ایرانی را تهدید نکنید، چون یک ایرانی هیچ وقت نمی‌گوید نخر گرونه و می‌گوید بخر، گرون‌تر میشه!

امان از این بی‌علامتی ما!

همانطور که می‌دانید در حال حاضر جمعیت کشور عزیزمان در پی تلاش‌های دولت تدبیر برای کنترل گلّه‌ای کرونا به دو دسته تقسیم شده‌اند، یک دسته آنهایی که کروناگرفته‌اند و راهی بیمارستانها شده‌اند و هی پشت سر هم استوری می‌گذارند که مردم مواظب باشید کرونا نگیرید چون دکترها به محض ورود به بیمارستان و حتی در همان حیاط بیمارستان یک وسیله سی سانتی داخل بینی تان می‌کنند و بعد آن را تا حلق فرو می‌کنند داخل و بعد اعلام می‌کنند که کرونا دارید.

دسته دوم هم همانهایی هستند که کرونا گرفته‌اند اما علامت ندارند و به این بی‌علامتی‌شان می‌بالند.

البته من هم "متأسفانه" تا چند وقت پیش جزو بی‌علامت‌ها بودم و یکروز که سوار اتوبوس شدم، دیدم یک صندلی ضربدر خورده کنار یک آقای مسن خالی است و تا دویدم آنجا بنشینم، پیرمرد با تحکم گفت؛



پسرک ننشین کرونا می‌گیرم! و من هم پاسخ دادم: پدر جان من علامتی دارم که فهمیدی کرونایی‌ام؟! که پیرمرد گفت:

پسر جان نگو بی‌علامتم، چون ماجرایش را نمی‌دانی و بعد هم سینه‌اش را صاف کرد و ادامه داد: در زمان ما وقتی بار چهارپایان را می‌گذاشتند، اول بار اصلی را می‌گذاشتند و بعد ذره ذره به آن اضافه می‌کردند تا حیوان زیر فشار بار، بادی در می‌کرد و این علامت به صاحبش می‌فهماند که بار کافی است، اما این بی‌علامتی شما جوانها، دولت بیچاره را سرگردان کرده و نمی‌داند فشاری که به شما می‌آورد کافیست یا هنوز جا دارید؟! و از آن تاریخ بود که من هم سعی کردم سرفه‌ای بزنم و خودم را جزو علامت دارها معرفی کنم تا برای کسی سوءتفاهم ایجاد نشود!

اینترنت ارزان

وقتی اینترنت در کشور ما گران می‌شود، معاون وزیر ارتباطات، گرانی را به معاون وزیر می‌گوید و معاون هم گلایه را به وزیر می‌گوید و او هم به رئیس جمهور و ایشون هم با عصبانیت می‌گوید؛ حق ندارند و اگر این کار را بکنند جریمه می‌شوند و اگر ادامه بدهند، مدت اعتبار پروانه‌شان را کاهش می‌دهیم!

اپراتورها هم از ترس، همچنان در خیابانهای یکطرفه می‌پیچند و راهنما نزده جلوی یک تابلوی توقف مطلقاً ممنوع دوبل پارک می‌کنند و همینطور که از ماشین گرانی پیاده می‌شوند، انگشت شصتشان را به نشانه موفقیت به دولت تدبیر نشان می‌دهند و قیمت اینترنت هم دقیقاً مثل قیمت مرغ و شیر و گوشت و تخم مرغ همینطوری بالا باقی می‌ماند و...

دوست دارید در ادامه چه چیزی را بنویسم؟!

خوب حالا که اصرار دارید، می‌نویسم که بالاخره رئیس دولت عصبانی می‌شود و اپراتورها را ده میلیون ریال جریمه می‌کند و مدت اعتبار پروانه‌شان را هم از ۲۵ سال (درست شبیه قرارداد ایران و چین) به بیست و چهار سال و یازده ماه کاهش می‌دهد تا مدیران اپراتورها دندشان نرم، بروند از فردا توی صف بایستند و دوباره تمدید اعتبار کنند. فکر کرده‌اید این دولت در ارتباط با گرانی با کسی شوخی دارد؟! طاعون خیارکی را که فراموش نکرده اید؟! تا مدتها با آن هم باید زندگی کنیم و ببینیم باز هم جرات می‌کنیم دهانمان را به نشانه اعتراض به گرانی باز کنیم؟! به قول وزیر امور خارجه کشورمان ما همه در یک کشتی هستیم که هر ساعت یک سوراخ جدید در آن پیدا می‌شود و در حالی که همه با نگرانی به هم نگاه می‌کنیم، ناخدا و خدمه کشتی مجلل کناری‌مان با بلندگو اعلام می‌کنند: هیچ نگران نباشید، قبر به اندازه کافی کنده‌ایم و چشم انتظار قدوم مبارک شما هستیم، من جای شما باشم هیچ وقت یک ایرانی را تهدید نمی‌کنم!



هیچ صفتی به سودمندی تصمیم و اراده نیست ●پوشه

زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

همزبان؟!

شادی عنصری- تهران

در نگاه نخست به نظر می‌رسد که "همزبان" نوشته "شادی عنصری" نویسنده جوان و متکی بر قریحه ای نیرومند، یک مشکل و سوء تفاهم کتمان شده را در داستانی کوتاه و به اصطلاح بدون "قصه"، به چالشی پنهان در سایه‌های خاکستری پیچیدگی‌های بیان ناشدنی بخشی از مناسبات انسانی می‌کشاند. در بازخوانی داستان درمی‌یابیم که لایه زیرین و نهان در لایه سطحی و اول این داستان، با نهایت سنجیدگی پرهیبی (شبح) مرتعش از سر برآوردن حسد را به ذهن می‌آورد. عنوان داستان- "همزبان"- در تناقض با مفهوم محوری مضمون و موضوع داستان، کنایتی چندسویه دارد که کشف چگونگی و هدف غایی آن چندان دشوار نیست. سخن کوتاه، "همزبان" یکی از قوی‌ترین و غنی‌ترین داستان‌هایی است که در چهارده دوره گذشته این مسابقه به چاپ می‌رسد. "شادی عنصری" دانش آموخته کارشناسی ارشد معماری و شاغل در رشته تحصیلی و حرفه خود، با داستان "گمشده" در دوره سیزدهم مسابقه بزرگ داستان نویسی به عنوان نویسنده برتر انتخاب و معرفی شده است.

مهیار نشسته بود روی کاناپه و کتاب می‌خواند که صدای باز شدن در ورودی آپارتمان را شنید. سرش را که بلند کرد **سارا** را دید که جعبه سفید بزرگی به دست داشت و آن را بااحتیاط حمل می‌کرد. سارا جعبه را گذاشت روی میز مقابل مهیار و گفت سلام. بعد رفت توی اتاق و مانتو و روسری‌اش را درآورد و آن‌ها را به دقت وارسی کرد و بو کشید. جعبه روی میز آرام تکان می‌خورد. مهیار چشم‌هایش را ریز کرده بود و با دقت به جعبه نگاه می‌کرد و دستش داشت می‌رفت سمت آن که سارا از راه رسید و در جعبه را باز کرد، حجم پشمالوی کوچکی را بیرون آورد و آن را باملایمت روی بازوهایش نگه داشت و به مهیار گفت:

"لطفا اون پارچه رو بیار اونجا پهن کن."

مهیار پارچه را از توی جعبه برداشت و بعد جعبه را پرت کرد گوشه‌ی اتاق.

– سگ خریدی؟! تو این خونه‌ی کوچیک؟ آخه تو چی فکر می‌کنی؟

– اتفاقی بود، اسمش پسته است.

سارا پارچه را از دست مهیار گرفت و نزدیک در بالکن روی زمین پهن کرد. پسته را روی آن گذاشت و خودش هم نشست کنارش. مهیار دوباره نشست روی کاناپه و گفت: "اتفاقی! مثل بقیه‌ی تصمیم‌هات." سارا چیزی نگفت. مهیار کتابش را به دست گرفت و به ظاهر مشغول خواندن شد، اما تمام حواسش و گوشه‌ی چشمش جمع شده بود و داشت حرکات آرام دست سارا را روی پرزهای نرم بدن پسته دنبال می‌کرد. انگشت‌های سارا جوری روی بدن پسته راه می‌رفت انگار زیر پرزهای تن او دنبال شیء ارزشمندی می‌گشت. پسته روی سمت چپ گردنش خال قهوه‌ای کوچکی داشت که روی بدن یکدست سفیدش مثل یک نقطه‌ی تمرکز بود. انگشت‌های سارا هم بیشتر اطراف همان نقطه می‌چرخید و در نظر گاه مهیار داشت آنجا یک گرداب می‌ساخت.

سارا تا آخر شب کنار پسته ماند. مهیار شامش را خورد، مسواک زد و رفت توی اتاق. وقتی آمد کنار در تا لامپ اتاق را خاموش کند سارا هنوز دو زانو نشسته بود روی زمین، پسته را گرفته بود مقابل صورتش و صاف توی چشم‌هایش نگاه می‌کرد و انگشت شستش آرام روی خال قهوه‌ای بالا و پایین می‌رفت. دست مهیار روی کلید برق بود که سارا صورتش را به صورت پسته نزدیک کرد و پسته نوک زبانش را بیرون آورد. مهیار لامپ را خاموش کرد و رفت روی تخت.

***

سارا برنامه‌ی غذایی پسته را روی کاغذی نوشت و با یک توت‌فرنگی آهنربایی آن را به در یخچال وصل کرد. روزها که می‌نشست پشت کامپیوتر پسته را هم می‌نشاند کنار دستش. مهیار اصلاً به پسته نگاه نمی‌کرد. وقتی می‌آمد خانه خیلی آرام سلام می‌داد و بعد می‌رفت توی اتاق. پسته مهیار را که می‌دید بلند می‌شد و دمش را تکان می‌داد. چشمش دودو می‌زد و مردمک چشمش توی کاسه آرام می‌لرزید. مهیار که می‌رفت توی اتاق پسته یک قدم به سمت در اتاق برمی‌داشت اما وقتی سارا صدایش می‌کرد برمی‌گشت و دوباره کنار او می‌نشست. گاهی سارا همان‌جا کنار پسته خوابش می‌برد. مهیار نیمه‌های شب با چشم بسته دست می‌کشید روی تخت و وقتی جای خالی سارا را حس می‌کرد بدون اینکه چشمش را باز کند رویش را برمی‌گرداند سمت دیوار.

***

سارا خانه نبود. مهیار نشسته بود روی کاناپه و کتاب می‌خواند. پسته آرام به مهیار نزدیک شد. سیخ روی دو پا نشست و به او زل زد. مهیار توجهی نکرد. پسته سرش را خم کرد و پوزه‌اش را به پاهای مهیار مالید. همین که مهیار سرش را بلند کرد پسته دوباره برگشت به همان حالت قبلی، صاف نشست و به مهیار نگاه کرد. مهیار گفت: "چیه؟ گشنته؟" پسته گردنش را خم کرد و خال قهوه‌ای‌اش را به مهیار نشان داد. مهیار رفت توی آشپزخانه و کاغذی را که سارا به در یخچال چسبانده بود خواند و مطابق آن ظرف غذای پسته را پر کرد و گذاشت مقابل او و روی زمین. پسته انگار که غذا را ندیده باشد همچنان داشت به مهیار نگاه می‌کرد. مهیار گفت: "پس چرا معطلی؟" پسته باز گردنش را خم کرد. مهیار دستش را بلند کرد و با انگشت اشاره‌اش خال قهوه‌ای را لمس کرد. اما زود پشیمان شد و دستش را کنار کشید و باز کتابش را برداشت و مشغول خواندن شد. پسته وقتی مطمئن شد مهیار دیگر به او نگاه نمی‌کند پوزه‌اش را برد توی ظرف و شروع کرد به خوردن. غذایش که تمام شد آرام خودش را کشید کنار پای مهیار و سرش را گذاشت روی زمین و چشمش را بست. مهیار پایش را کمی روی زمین جابه‌جا کرد، طوری که انگشت شستش پرزهای گرم بدن پسته را حس کرد. بقیه انگشت‌ها هم شروع به حرکت کردند و کم‌کم همه‌شان زیر بدن نرم پسته گم شدند.

***

مهیار در را که باز کرد پسته را دید که به پهلو افتاده بود و چشم‌هایش را بسته بود. سارا نشسته بود روی زمین و چانه‌اش را گذاشته بود روی زانوهایش و به پسته نگاه می‌کرد. مایع قهوه‌ای لزجی ریخته بود روی سطح سرامیک. مهیار گفت: "چی شده؟" سارا سرش را بلند کرد: "می‌بینی که، بالا آورده." مهیار کتش را گذاشت روی کانتر آشپزخانه: "حالا چرا زمینو تمیز نکردی؟" از توی کابینت دستمال کهنه‌ای برداشت و زمین را پاک کرد و دستمال را انداخت توی سطل آشغال. تکیه داد به کانتر و به سارا خیره شد. سارا داشت پوست لبش را با دو انگشت شست و اشاره‌اش می‌کند.

– چی دادی بهش؟

سارا دستش را گذاشت روی پلک پسته و سعی کرد آن را باز نگه دارد: "شیر خشکش تموم شده بود یه کم شیر پاستوریزه بهش دادم. فکر نمی‌کردم براش بد باشه." پسته ناله‌ی خفیفی کرد و سعی کرد سرش را تکان بدهد اما موفق نشد. "حالش خیلی بده. فکر نکنم زنده بمونه." سارا این را گفت و بعد سرش را بلند کرد و به مهیار نگاه کرد: "من کشتمش." مهیار قطره اشکی را دید که از پلک چپ سارا افتاد روی گونه‌اش. کتش را برداشت و رفت سمت در: "میرم شیرخشک بگیرم. زنگ می‌زنم از بهرام آدرس دامپزشک هم می‌گیرم." بعد برگشت و به سارا نگاه کرد: "نگران

نباش، نمی‌میره. لبتو هم زخم نکن." نیم ساعت بعد سارا شماره‌ی مهیار را گرفت و با گریه گفت: "مهیار، حالش بدتر شد. بیا ببریمش دکتر."

***

سارا در را باز کرد و مهیار که پسته را بغل کرده بود آمد تو و او را گذاشت روی تشک مخصوصی که سارا با پارچه و پنبه برایش درست کرده بود، بعد رفت توی اتاق و لباس‌هایش را درآورد. سارا رفت توی آشپزخانه و بلند گفت: "چیزی نمی‌خوری؟"

– نه، گرسنه نیستم.

سارا در یخچال را بست و به پسته نگاه کرد که روی تشک خوابیده بود و شکمش آرام بالا و پایین می‌رفت، بعد به سمت اتاق نگاه کرد و در تاریکی اتاق مهیار را دید که روی تخت دراز کشیده بود. سارا برق را خاموش کرد و رفت توی اتاق. آرام رفت روی تخت، کنار مهیار دراز کشید و پتو را کشید تا زیر گردنش. مهیار آرنجش را گذاشته بود روی پیشانی‌اش و چشم‌هایش را بسته بود.

– ببخشید امروز خیلی اذیت شدی.

– باید مراقب تغذیه‌ش باشی. بهرام می‌گفت این از اون نژادهای درشته. می‌گفت چرا از این کوچیک‌ها نگرفتین. اسمشو هم گفت، الان یادم نیست.

– گفتم که، اتفاقی شد.

– باشه، شب بخیر.

مهیار این را گفت و برگشت سمت دیوار. سارا خیره شده بود به سقف و آرام نفس می‌کشید.

***

مهیار روزنامه‌ها را گذاشت روی جاهایی که پسته ادرار کرده بود. یک روزنامه‌ی تمیز هم گذاشت کنار در بالکن. بعد تمام روزنامه‌های کثیف را برداشت و گذاشت روی روزنامه‌ی تمیز. پسته ایستاده بود و دمش را تکان می‌داد و با زبان بیرون‌آمده حرکات مهیار را دنبال می‌کرد. سارا رفت کنار بالکن و با انگشتش روزنامه‌ها را نشان داد و گفت: "ببین پسته همیشه باید اون‌جا رو کثیف کنی. فقط همون‌جا." بعد رو به مهیار گفت: "به نظرت حالا یاد می‌گیره؟"

– میگن راهش همینه. اگه تشویق و تنبیه رو هم بفهمه بهتر میشه این چیزها رو بهش یاد داد.

– فکر کنم ماست جواب بده. عاشق ماسته.

سارا ظرف ماست را برداشت و رفت سمت بالکن. پسته ذوق‌زده دنبالش راه افتاد و دمش را تندتر تکان داد. سارا خندید و گفت: "دختر خوب! ماست دوست داری، آره؟ قول بده که دیگه خونه رو کثیف نکنی." بعد یک قاشق ماست ریخت توی دهان او. پسته پرید توی بغل سارا... سارا می‌خندید و سعی می‌کرد صورتش را از زبان پسته دور نگه دارد. یک لحظه سرش را چرخاند و مهیار را دید که نشسته بود روی کاناپه، دستش را گذاشته بود زیر چانه‌اش و خیره شده بود به او. سارا پسته را گذاشت روی زمین و به مهیار گفت: "دختر خوبی شده، نه؟" مهیار لبخند زد و سرش را تکان داد. سارا یک قدم به سمت مهیار برداشت. فکر کردم شاید خوب باشه، شاید خونه از این کرختی دربیاد.

– پس دنبال راه‌حل بودی.

– راه‌حل تو چیه؟ حرف نزدن؟ بی‌تفاوت و خنثی بودن؟

– قبلاً زیاد درباره‌ش بحث کردیم. قرار شد که دیگه کش‌اش ندیم. نه؟

– می‌خوام مهمونی بدم. خانواده‌ها رو دعوت کنم. نظرت چیه؟



– تو که حوصله‌شونو نداشتی؟

– من هیچ‌وقت نگفتم حوصله‌شونو ندارم. فقط از دخالت‌هاشون عصبی می‌شدم.

– مطمئنی حالا دخالت نمی‌کنن؟

– این فقط یه مهمونی کوچیکه مهیار.

مهیار شانه‌هایش را بالا انداخت و از روی کاناپه بلند شد و رفت توی اتاق. سارا نشست جای او، مثل او دستش را گذاشت زیر چانه‌اش و خیره ماند به در اتاق.

***

– پسته کجایی دختر؟ بیا ببین برات چی خریدم.

پسته صدای مهیار را که شنید دوید سمت او و پرید توی بغلش. سارا بسته‌های خرید را از دست مهیار گرفت. مهیار قلاده‌ای را که خریده بود به گردن پسته بست و گفت: "این چه‌قدر سنگین شده. حسابی داره رشد میکنه. می‌گم می‌خوای اگه تو کار داری امشب من ببرمش بیرون؟"

– مهمونی کنسل شده.

– چرا؟

– چه می‌دونم؛ هر کس یه بهونه‌ای آورد. ولی فکر کنم بیشتر تقصیر مامان بود. هی میگه خوب نیست سگ تو خونه داشته باشی.

مهیار پوزخند زد و دنبال پسته راه افتاد که داشت قلاده را می‌کشید و او را با خود به طرف در می‌برد. "بستنی رو بذار تو یخچال آب نشه." در که بسته شد سارا نشست روی کاناپه و به چهارگوشه‌ی خانه نگاه کرد. خانه آن‌قدر ساکت بود که صدای قل‌قل قابلمه‌ی خورش روی گاز به نظرش بیش از اندازه بلند بود. چشمش از بسته‌های خرید روی کانتر آشپزخانه و سبزی‌ها و میوه‌ها توی سینک ظرفشویی گذشت و رسید به کیف مهیار روی میز و جای خالی پسته کنار در بالکن. بلند شد و گاز را خاموش کرد و بستنی را گذاشت توی یخچال و در حالی که مانتواش را می‌پوشید شماره مهیار را گرفت.

***

ساعت ۹ طبق معمول هر شب مهیار قلاده را دور گردن پسته بست. سارا آب کتری را ریخت توی فلاسک و به مهیار گفت: "چای دم کردم. گفتم ببریم تو پارک بخوریم." پسته پشت در ایستاده بود و پوزه‌اش را به در می‌مالید که صدای زنگ در آمد. مهیار پسته را کشید کنار و در را باز کرد. همسایه‌ی طبقه‌ی بالا بود. پسته با دیدن او شروع کرد به پارس کردن، مرد هم شروع کرد به داد زدن: "آقا مگه جای سگ تو آپارتمانه؟ شما مگه نمی‌دونین زن من حامله است؟ از دیشب که سگ شما رو تو راه‌پله دیده هول کرده و فشارش بالا پایین شده." سارا رفت جلو و گفت: "نگران نباشین. پسته سگ آرومیه. کاری به کار کسی نداره. تازه خانم شما که دیشب داشت می‌خندید." مرد حرف او را قطع کرد: "پس می‌خواستین گریه کنه؟ اصلا سگ آلودگی داره. ممکنه بچه‌ی منو مریض کنه. اینو که دیگه همه می‌دونن." مهیار گفت: "پسته همه جور واکسنی زده. ما مدام چک‌اش می‌کنیم." مرد دوباره صدایش را برد بالا: "ای بابا، اصلاً مگه شما مسلمون نیستین؟ به خدا اگه یه بار دیگه این سگو اینجا ببینم میرم شکایت می‌کنم. دیگه خود دانین."

در که بسته شد هر سه مدتی بی‌حرکت ماندند. سارا به پسته و پسته به مهیار نگاه می‌کرد. بالاخره مهیار گفت: "اشکالی نداره. آخر شب می‌بریمش که کسی نبیندش." سارا گفت: "من امشب باید زود بخوابم. صبح زود باید برم دفتر. یه مدته کارمون بیشتر شده."

– تو بخواب. من خودم می‌برمش.

بقیه در صفحه ۶۵

بهاره پورعالی

جوجه چینی با خمیر جادویی

جوجه چینی یکی از غذاهای محبوب و آسان برای مهمانی و دورهمی است. با وجود سخت به نظر رسیدن نام این غذا و علی رغم پیچیدگی در تهیه خمیر بنیه که بخش اصلی تهیه این غذا است، خیلی هم زود حاضر می‌شود. برای تهیه جوجه چینی به فیله سینه مرغ نیاز دارید. در این شماره با ما باشید تا طرز تهیه جوجه چینی خوشمزه خانگی با خمیر بنیه و سس مخصوص تارتار را به شما آموزش دهیم.

مواد لازم:

- **فیله مرغ** .... ۵۰۰ گرم
- **پیاز** .... ۲ عدد متوسط
- **لیموترش** .... ۱ عدد
- **زعفران** .... به میزان دلخواه
- **نمک، فلفل سیاه و فلفل قرمز** .. به مقدار لازم



خمیر بنیه

طرز تهیه:

در ابتدا برای درست کردن جوجه چینی خوشمزه خانگی، فیله مرغ را به صورت آماده خریداری کنید یا سینه مرغ را به صورت فیله برش بزنید. سپس فیله‌های مرغ را با آب لیموترش، نمک و مقداری پیاز حلقه شده و زعفران مخلوط کنید و حدود دو ساعت در یخچال نگه دارید. بعد در یک ظرف جداگانه آرد سفید یا تمپورا و ماءالشعیر را با هم مخلوط کنید. ابتدا ماءالشعیر را در ظرف بریزید و مقدار کمی آب به اندازه یک بند انگشت به آن اضافه کنید. سپس مقداری نمک، فلفل و پودر سیر به آن اضافه کنید. اگر از آرد تمپورا استفاده می کنید نیازی به استفاده از این چاشنی‌ها نیست. در مرحله بعد کم کم آرد را به این مایع اضافه کنید. غلظت خمیر بنیه باید به اندازه غلظت حلیم یا ماست چکیده باشد (نه خیلی سفت و نه خیلی آبکی)، همچنان آرد را اضافه کنید و تا جایی ادامه دهید که غلظت خمیر به میزان دلخواه برسد. در مرحله بعد بکینگ‌پودر را اضافه کنید و کمی دیگر هم بزنید.

بعد از اضافه کردن بکینگ‌پودر سه الی چهار بار هم زدن کافی است، اگر خمیر را زیاد هم بزنید اثر پف کنندگی بکینگ‌پودر از بین می‌رود. حالا در یک ماهیتابه گود روغن را داغ کنید. فیله‌های مرغ مزه‌دار شده را در خمیر بنیه بغلتانید و در روغن بندازید. بعد از این که دو طرف فیله‌ها روی شعله ملایم گاز سرخ شد و به حالت طلایی درآمد آنها را روی یک دستمال حوله‌ای تمیز یا کاغذ روغن‌گیر بگذارید تا روغن اضافی آن‌ها گرفته شود.



مواد لازم:

- **آرد تمپورا یا آرد سفید** .... ۱ لیوان
- **دلستر یا ماءالشعیر ساده** .... ۱/۲ لیوان
- **بکینگ پودر** .... نصف قاشق چایخوری
- **نمک و فلفل و پودر سیر** .... به میزان لازم

(اگر از آرد تمپورا استفاده می‌کنید نیازی به نمک و فلفل نیست چون آرد تمپورا خودش طعم دارد)

سس تارتار

طرز تهیه:

بهترین سس برای سرو کردن کنار جوجه چینی، سس تارتار است. تمام این مواد را با هم مخلوط کنید و حدود یک ساعت در یخچال بگذارید تا مواد به خورد هم بروند. می‌توانید به جای پودر پیاز از پیاز تازه و خیلی ریز خرد شده استفاده کنید. یادتان باشد سس تارتار را می‌توانید به صورت آماده از فروشگاه‌های بزرگ تهیه کنید. اگر هم سس تارتار را نمی‌پسندید می‌توانید جوجه چینی را با سس کچاپ میل کنید.



مواد لازم:

- **خیارشور رنده شده** .... ۴ عدد
- **آب لیموترش تازه** .... ۱ عدد
- **سس مایونز** .... ۲ قاشق غذاخوری
- **سس کچاپ** .... ۱ قاشق چایخوری
- **جعفری ساطوری و ریز خرد شده**
- **پودر پیاز، پودر سیر، آویشن و فلفل سیاه**...به مقدار لازم

نکات ریز تهیه جوجه چینی:

*زمان لازم برای مغز پخت شدن فیله‌ها، بستگی به اندازه و قطر فیله‌ها دارد. برای سریع‌تر آماده شدن جوجه چینی و مغز پخت شدن فیله‌ها بهتر است فیله‌ها را به قطر ۲ سانتی‌متر برش بزنید.

*زمانی که می‌خواهید فیله آغشته به خمیر بنیه را در روغن بیندازید بهتر است کمی آن را تکان بدهید تا خمیر اضافی آن جدا شود.

*در اواسط کار اگر ذرات خمیر در روغن باقی ماندند بهتر است روغن را از صافی رد کنید و یا مرتب ذرات خمیر را با قاشق جمع آوری کنید تا تکه‌های سوخته خمیر به فیله‌های جوجه چینی نچسبند.

*در طرز تهیه جوجه چینی برخی ترجیح می‌دهند به مایه خمیر بنیه، شیر یا ماست اضافه کنند. برای اضافه کردن شیر به خمیر بنیه، شیر را کمی گرم کنید تا ولرم شود و سپس به خمیر بنیه اضافه کنید. در این صورت کمی به خمیر استراحت بدهید. در طرز تهیه جوجه چینی با ماست هم خمیر بنیه را با ماست درست کنید و آنقدر هم بزنید تا خمیر به غلظت حلیم یا ماست چکیده برسد. برای این مقدار مواد یک لیوان یا کمتر ماست چکیده اضافه کنید. ماست را کم کم اضافه کنید تا غلظت خمیر به اندازه ایده‌آل برسد.

*اگر از آرد تمپورا برای تهیه خمیر بنیه استفاده می‌کنید، نیازی به استفاده از تخم‌مرغ نیست. اما برخی ترجیح می‌دهند از تخم‌مرغ برای پف بیشتر جوجه‌چینی در ترکیب خمیر بنیه استفاده کنند. در این صورت از دو تخم‌مرغ استفاده کنید و زرده و سفید تخم‌مرغ را با دقت از هم جدا کنید. ابتدا سفیده تخم‌مرغ را با چنگال بزنید تا باز شود، سپس آرد و دلستر را به آن اضافه کنید. مقدار آرد باید به حدی باشد که غلظت خمیر بنیه مثل حلیم یا ماست شود یعنی نه خیلی سفت و نه خیلی شل و وارفته. به این ترتیب اندازه آرد و دلستر قابل تغییر است. اگر از سفیده تخم‌مرغ برای تهیه آرد بنیه استفاده می کنید کمی زعفران آب شده هم به مایه اضافه کنید.

*خمیر بنیه باید حدود ۴۵ دقیقه قبل از درست کردن جوجه چینی‌ها آماده شود و کمی استراحت کند.

*از سبزی‌های پخته یا سیب‌زمینی سرخ کرده می توانید به عنوان مکمل این غذا استفاده کنید. به این منظور سبزی‌هایی مثل کلم بروکلی، قارچ، هویج و سیب‌زمینی را بخارپز کنید و سپس به مقدار کم در کره، نمک و فلفل تفت دهید. برخی هم ترجیح می‌دهند جوجه چینی را با پلو سفید میل کنند.



به انتخاب: م. حسن‌بیگی

خواندنیهای تاریخی

*درخت علم دیر محصول می‌دهد

از "اَبوسعید عبدالملک اَصمَعی"، ادیب معروف عرب که گفته شده جزو نخستین فرهنگ‌نویسان عرب و واضع دستور زبان عربی بود، نقل شده: زمانی که در بصره درس می‌خواندم، بسیار فقیر بودم و به‌سختی زندگی می‌کردم. در مسیر رفتن من به‌مدرسه، بقال فضولی دکان داشت که هر روز تا مرا می‌دید، می‌گفت: تو وقت خود را تلف می‌کنی، چرا نمی‌روی حرفه‌یی یاد بگیری که با آن پول به‌دست بیاوری؟



بعد هم شروع به تمسخر می‌کرد و ادامه می‌داد:
- تمام کاغذها و کتاب‌هایت را به‌من بده تا در خمره ریخته و روی آن آب بریزم. اگر یک هفته دیگر بیایی، خواهی دید همه‌اش آب است!

روزی آن‌قدر بیچاره شدم که لباس تنم هم پاره شده بود و هیچ پولی نداشتم تا بتوانم پیراهنی بخرم. کنار دیوار خانه‌یی ایستاده بودم که یک نفر آمد و گفت: امیر بصره با تو کار دارد.

در جوابش گفتم: او مرا از کجا می‌شناسد؟ تازه با این لباس کهنه و پاره چطور نزد او بروم؟

آن مرد رفت و کوتاه مدتی بعد، صد سکه طلا و یک دست لباس نو برایم آورد و گفت:
لباست را عوض کن و با من بیا که امیر کاری واجب و مهم با تو دارد.

امیر بصره با احترام و مهربانی با من رفتار کرد و گفت:
تو برای درس دادن به‌پسر خلیفه‌هارون‌الرشید انتخاب شده‌ای.

من هم قبول کردم و کارگزاران هارون، مرا به مکتب‌خانه قصر بردند و پسر هارون را به من سپردند و ماهانه هزار درهم حقوق برایم معین کردند. من، هر وقت حقوقم را می‌گرفتم آن‌را به بصره می‌فرستادم تا در آن‌جا برایم خانه بسازند. چند سال بعد، که فرزندهارون کاملاً با سواد شده بود، روزی از پدرش خواستم تا او را امتحان کند. هارون امتحان کرد و پسرش به‌خوبی جواب داد. هارون خوشحال شد و گفت:
- می‌خواهم که روز جمعه در مسجد شهر خطبه بخواند.

به او گفتم: فکر این کار را کرده و ده خطبه خوب به‌او یاد داده‌ام.

پسرهارون، روز جمعه خطبه خوبی خواند و مراسم به‌خوشی گذشت. پس از آن، هارون پرسید:
- چه آرزویی داری؟
- این که اجازه بفرمایید به بصره برگردم.

هارون اجازه رفتن داد و مرا با احترام به‌بصره فرستاد.

روزی، بقال فضول به‌همراه چند نفر نزد من آمد. وقتی او را دیدم گفتم:
- می‌بینی از آن کاغذها و کتابها چه محصولی به دست آوردم؟

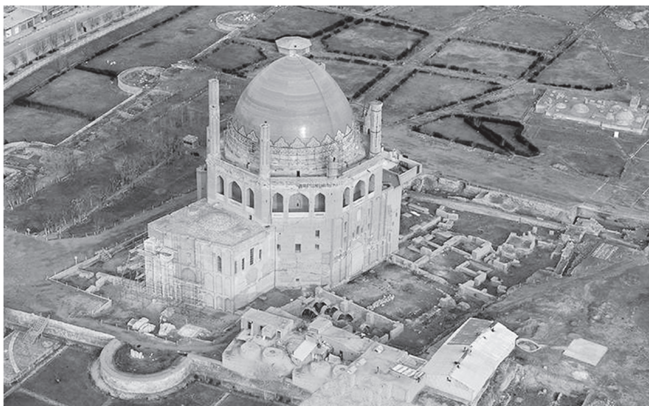
بیچاره شروع به عذرخواهی کرد و گفت:
- آنچه گفتم از روی نادانی بود. حالا می‌فهمم که درخت علم اگرچه دیر به‌ثمر می‌نشیند، اما محصول خوبی می‌دهد.

*حکایت احداث گنبد سلطانیه

یکی از شاهکارهای هنر و معماری ایران، گنبد سلطانیه است که به‌روایتی با الهام از طرح آرامگاه غازان‌خان (که برای ساخت آن بنا نیز از بنای آرامگاه سلطان سنجر در مرو الهام گرفته شده بود) توسط معماری به‌نام سیدعلی‌شاه ساخته شده است. با این تفاوت که پلان آرامگاه سلطان سنجر به‌شکل مربع و پلان گنبد سلطانیه هشت ضلعی است و ابتکاراتی که در احداث آن به‌کار رفته، در حدی است که موجب شد بعدها نمونه و الگویی برای احداث تعداد زیادی از ابنیه ایرانی شود.

این گنبد که به‌امر سلطان محمد خدابنده (اولجایتو) و به‌عنوان آرامگاه او ساخته شد، زمانی سر برافراشت که وی هنوز مذهب آبا و اجدادی خود را داشت، اما در روزهایی که کار ساختمانی گنبد رو به اتمام بود، در سفری به‌عراق، موفق به‌دیدن بارگاه حضرت امام حسین(ع) و حضرت علی (ع) در کربلا و نجف شد و پس از بازگشت از آن سفر، چنان‌که معروف است، بر اثر تشویق و ترغیب علما و روحانیون بزرگ شیعه که در دستگاه حکومتی صاحب منزلتی بودند، مذهب تشیع را به‌عنوان مذهب خود پذیرفت و بعد از مدتی تصمیم گرفت محلی را که به‌عنوان آرامگاه برای خودش ساخته بود به ائمه بزرگ شیعیان اختصاص دهد و با این نیت، قصد انتقال اجساد مطهر آنان امام علی و امام حسین (ع) به‌سلطانیه را داشت و تصورش هم این‌که با چنین کاری، رونق تجاری و اهمیت مذهبی پایتخت جدید التاسیس وی افزایش می‌یابد و با این انگیزه دستورداد تزئینات داخلی بنا را که تا آن تاریخ هنوز انجام نگرفته بود طوری انجام دهند که در آن شعائر مذهب تشیع به‌خوبی مورد استفاده قرار گرفته باشد و به‌همین جهت است که کلمه "علی" به‌طور مکرر با کاشی در متن آجر نوشته شده است.

سلطان محمد خدابنده سپس دستور به‌ساختن آرامگاهی ساده برای خود در جنب گنبد اصلی داد، که به‌گواهی تاریخ بر اثر مخالفت شدید علمای شیعه، موفق به انتقال پیکر مطهر امامان معصوم نشد و تصمیم گرفت بنای گنبد را به آرامگاه خود اختصاص دهد، اما در همان ایام از مذهب تشیع برگشت و مذهب اهل سنت را اختیار کرد و شاید به‌همین دلیل بود که دستور داد تمام تزیینات کاشی‌کاری گنبد را که کلمه "علی" بر آن نقش بسته بود، به‌همراه تمام تزئینات آجری کاشی‌کاری و گره‌سازی را با گچ بپوشانند و روی آن را با کتیبه و اشکال مختلف هندسی و طرح‌های گل‌وبوته، با رنگ آبی بر زمینه سفید گچ‌بری کردند، اما گویا اجل مهلت نداد تا پایان این کار را ببیند و در سن ۳۶ سالگی در گذشت و جسدش در آرامگاهی که پیش‌تر فرمان به احداثش داده بود، به‌خاک سپرده شد.



اگر توانا نباشیم، دیگران سرنوشتمان را می‌سازند

●همیلتون

سپهر صفادار

مورچه‌های قاتل



شـاید جالب باشـد که بدانید این مورچه‌ها که با این زحمت در حال حمل این مگس هستند قـادر به خوردن آن نخواهند بود. بلکـه آن را به لانه خود می‌برند و از آن بعنوان غذایی غنی از پروتئین برای لارو یا همان بچه‌هایشـان که می‌توانند حشـرات دیگر را هضم کنند استفاده می‌کنند. تصور غالب بر این اسـت که مورچه‌ها حشرات را برای خود و یا ذخیره کردن برای ماه‌های سـرد سال شکار می‌کنند اما واقعیت این اسـت که خود مورچه‌ها فقط شیره شیرین موجود در بدن برخی حشرات را که از شیره درختان تغذیه می‌کنند می‌نوشند. دکتر "استفانی کاتز" می‌گوید که رفتار این نوع از مورچه‌ها که از گونه مورچه‌های قرمز هستند، بسیار خشن و تهاجمی بوده و نسـبت به قلمرو خود بسـیار حساس هسـتند. در واقع این نوع، خشن‌ترین نوع مورچه‌های قرمز محسـوب می‌شوند که باعث شـده است برخی نام آنها را مورچه‌های قاتل بگذارند. جالب است بدانید که به همین دلیل در بسیاری مزارع از آنها برای دور کردن حشـرات دیگر استفاده می‌شـود. البته اسـم اصلی این مورچه‌ها قاتل نبوده و به مورچه‌های بافنده معروف هسـتند. دلیل آن هم عادت آنها در به هم تنیدن و چسـباندن برگ‌های زیاد برای ساختن لانه‌شان است. آنها لاروها را نزدیک برگ‌ها قرار می‌دهند و از مایعی که از بدن لارو خارج می‌شود بعنوان چسب برای چسباندن برگ‌ها به هم استفاده می‌کنند. در کار خود آنقدر جدی هسـتند که حتی اگر برگ مورد نظرشان در دسترس نباشد روی همدیگر سوار شده و ستون‌ها بلندی درست می‌کنند تا جایی که بتوانند برگ را جدا کنند.

اکسیژن

اکسـیژن، منبعـی حیاتی بـرای ادامه بقای انسـان و جانداران اسـت که متأسـفانه بدلیل افزایش فعالیت کارخانه‌هـا و مراکـز صنعتی، روز بـه روز از حجم آن کاسته می‌شود. اما از آنجا که هر روزه وسعت جنگل‌ها نیز کمتر می‌شـوند، منبع تولید اکسیژن نیز کمتر شده و شاهد هشدارهای بیشـمار در این زمینه هستیم، این سوال ایجاد می‌شود که چند درخت برای تولید اکسیژن کافی برای تنفس یک نفر لازم اسـت؟ درختان زمانی که از انرژی خورشـید بـرای تولید گلوکز از کربن دی اکسید و آب استفاده می‌کنند، اکسیژن تولید می‌کنند.

همچنیـن زمانی که گلوکز را برای رسـاندن انرژی به متابولیسـم خود اسـتفاده می‌کنند، مقداری اکسیژن مصرف می‌کننـد. اما بطور متوسـط در طی یک روز، میزان اکسیژن تولید شده آنها از اکسیژن مصرفی‌شان بیشتر اسـت. با محاسـبه تعداد مولکولهای اکسیژن و تعداد اتمهای کربن در گلوکز، به این نتیجه می‌رسـیم کـه اگر هر درخـت با طول متوسـط ۱۲ متر و وزن ۲ تن، سالیانه ۵ درصد رشـد کند، حدود ۱۰۰ کیلوگرم اکسـیژن در سال تولید می‌کند. بدن انسان در هر سال حدود ۷۴۰ کیلوگرم اکسـیژن تنفـس می‌کند و با این حسـاب برای هر نفر بین ۷ تا ۸ درخت لازم اسـت تا اکسیژن مورد نیاز برای تنفس تولید شود.



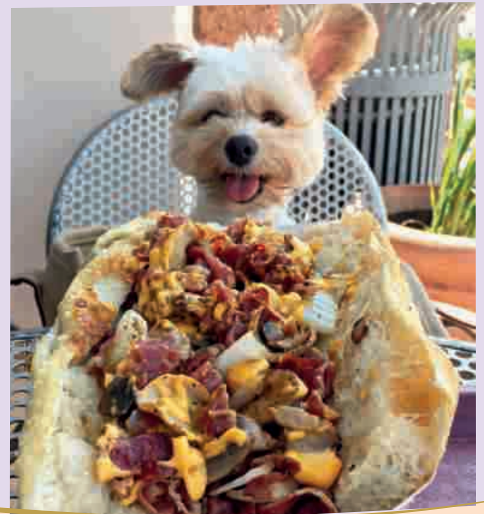
پارک آبی، روی آب



علیرغم اینکه هنوز به نیمه تابسـتان نرسـیده ایم، گرما از هم اکنون در بسـیاری از کشورها شدت گرفته و شـرکت‌های مختلف محصولات و خدمات و ایده‌های جدید خود را برای این فصل که معمولا پر از سـفر و گردش اسـت ارائه می‌کنند. در ایـن میان کمپانی آلمانی "ویبیت" یک پارک آبی و پارک تفریحی سـاخته اسـت که تماماً به شکل نایلون‌های پر از باد بوده و کل قسـمت‌های پارک تفریحی روی آب شـناور است. این پارک بسـیار بزرگ بوده و تقریبا از هر نوع وسـایل تفریحی در آن وجود دارد. مردم نیز که برای فرار از گرما به حاشیه رودخانه‌ها می‌آیند اسـتقبال زیادی از این پارک کردند. این گونه پارک‌های بادی براحتی نصب شـده و در صورت دلخواه براحتـی هم می‌توان آنها را جابجا کرد و در دریاچه‌ها، دریاها و اسـتخرهای بزرگ دیگر نصب و استفاده شود. سهولت در نصب و جابجایی این پارک آبی باعث شده که شرکت نتواند پا به پای تقاضای مشـتریان پیش رود و مشـتریان باید حداقل ۲۰ روز برای تحویل سـفارش خود صبر کنند. عدم امکان اسـتفاده از استخرها و پارک‌های آبی عمومی در شـرایط فعلی، عاملی دیگری برای استقبال هرچه بیشتر از این محصول تابستانی ویژه بوده است.



سگ خوش اشتها



اگر می‌شنوید که مردم لس آنجلس به سختی می‌توانند یک میز در رستوران رزرو کنند، احتمالاً به این دلیل است که یک سگ به نام **پاپای** در حال رزرو یک یک آنهاست! این سگ کوچولوی بامزه قبلا یک سگ بی‌خانمان و رها شده بود که هر چه در سطل‌های زباله پیدا می‌کرد را می‌خورد. اما روزی زنی به نام **آیوی** او را در حالی که موهایش بسیار بلند بود، بشدت کثیف بود و شدیدا لاغر شده بود در یک کوچه پیدا می‌کند و تصمیم می‌گیرد او را با خود به خانه بیاورد. اما هیچ کس از اطرافیان و دوستان حاضر به نگهداری از آن نمی‌شوند و نهایتا خودش تصمیم می‌گیرد از پاپای مراقبت کند. آیوی سگ‌های دیگری هم داشت و پاپای خیلی زود با آنها همراه شد و شوهرش هم در این کار کمک فراوانی به آیوی می‌کرد. چیزی نگذشت که پاپای کوچک و دوست داشتنی به سگ مورد علاقه خانواده تبدیل شد و آیوی او را همراه خود به گردش می‌برد. او به پیشنهاد یکی از دوستانش، یک صفحه اینستاگرام مخصوص پاپای ایجاد کرده است که تصاویر آن را که اکنون به رستوران‌های مختلف شهر سر می‌زند در آن منتشر می‌کند. چون به مرور زمان متوجه شده‌اند که پاپای علاقه خاصی به غذا دارد و وقتی کنار میز شام است بسیار خوشحال است. البته خیلی به غذا اهمیت نمی‌دهد، بلکه رفتن به رستوران است که او را خوشحال می‌کند و آیوی تنها گوشه‌ای از غذا که برایش مضر نباشد را به او می‌دهد. در حال حاضر پاپای بیش از ۱۰۸ فالوور دارد. پیشنهاد می‌کنیم تصاویر شاد و خندان این سگ را در کنار غذاهای لذیذ از دست ندهید.

بیداری بعد از ۱۹ سال

یک مردم لهستانی به نام **خوان زربسکی** که یک کارگر راه آهن بود در اوایل دهه نود میلادی در حین متصل کردن دو تکه ریل قطار دچار حادثه شد و ضربه شدیدی به سرش خورد و به کما رفت. او ۱۹ سال اخیر را در کما بود و هیچ کدام از تحولات مختلف از جمله فروریختن دیوار برلین، متحول شدن مغازه‌ها و اجناس، پیشرفت شگرف تکنولوژی و گوشی‌های موبایل را ندیده است. اکنون بعد از ۱۹ سال آقای زربسکی به هوش آمده است اما با دنیای کاملاً متفاوت روبروست. همسر او که به شدت از بیداری شوهرش خوشحال است گفت: "من ۱۹ سال است که هر روز سه مرتبه او را جابجا می‌کردم تا عضلاتش حرکت کنند و آسیب نبیند. اکنون خوشحالم که در ۶۵ سالگی بار دیگر به من برگشته است و می‌توانم خیابان‌ها را با او قدم بزنم و به خرید برویم. اما او با هیچ چیز آشنا نیست و همه چیز برایش جالب و تعجب برانگیز است. راستش را بخواهید گاهی از توضیح دادن خسته می‌شوم!". در زمان حادثه پزشکان از او قطع امید کرده بودند اما همسرش هرگز تسلیم نشد و در تمام این سال‌ها بدقت از او مراقبت کرد. همسرش افزود: "اکنون مزد زحمات این سالهایم را گرفتم. او همه عشق و محبتی که بینمان بود را به یاد دارد. با وجود ۱۹ سالی که در کما سپری کرده، حافظه‌اش خیلی خوب عمل می‌کند و تمام فرزندان و مراسم ازدواج‌شان را به خاطر دارد. کم کم سرعت حرف زدنش بیشتر می‌شود و کلماتش واضح‌تر شده‌اند و می‌توانم حرف‌هایش را بفهمم". پزشک معالج آقای زربسکی گفت: "هیچ تصوری از چگونگی ممکن شدن این معجزه ندارم. او سال‌های زیادی را در کما سپری کرده است. در آن زمان مغازه‌ها فقط سس خردل و نان و پنیر می‌فروختند!".



هدیه خوشامد گویی

قطعا یک سفر دو هفته‌ای به ارتفاعات آلپ لذت بخش است. اما اگر بگوییم افرادی حاضرند برای اینکه ۱۰ سال در میان ارتفاعات پربرف و زیبای آلپ زندگی کنید و قهوه داغ بنوشید و لذت ببرید به شما پول بدهند چه می‌گویید؟ روستای **آلبینن** واقع در کشور سوییس پیشنهاد جالبی برای افراد علاقمند به زندگی در این منطقه ارائه کرده است. این روستا حاضر است به افراد جدیدی که در منطقه ساکن می‌شوند مبلغ ۲۵ هزار و ۲۰۰ دلار به



افراد بالغ و ۱۰ هزار دلار به کودکان در هر سال بپردازد تا حداقل برای ۱۰ سال در خانه رویایی‌شان زندگی کنند. اما ماجرا از این قرار است که همچون بسیاری از دیگر شهرها و روستاهای سراسر دنیا، روستای آلبینن نیز در طول سال‌های گذشته با کاهش شدید جمعیت روبرو بوده است و خیلی از مردم به شهرهای بزرگتر رفته‌اند. حتی اخیراً نیز سه خانواده دیگر که ۸ کودک در میان آنها بودند به تازگی روستا را ترک کرده‌اند. شاید این ارقام به نظرتان زیاد نباشد اما همین مهاجرتهای کم، در نهایت به جایی رسیده است که مدرسه روستا به اجبار و بدلیل تعداد خیلی کم دانش آموز تعطیل شده است. در حال حاضر تنها ۲۴۰ نفر در روستا زندگی می‌کنند و از مسئولان کشور درخواست دارند که به آنها کمک کند تا از نابودی روستا جلوگیری شود. از جمله برنامه‌های پیشنهادی، طرح پرداخت هدیه نقدی به ساکنان جدید در روستا بود که بسیار خبرساز شده است. با وجود شرایط عالی که دارد، این طرح محدودیت‌هایی هم شامل می‌شود. برای مثال باید کمتر از ۴۵ سال سن داشته باشید، خانه‌ای که انتخاب می‌کنید باید حداقل ۲۰۰ هزار دلار ارزش داشته باشد و اینکه تعهد دهید حداقل برای مدت ۱۰ سال در آن اقامت دائم داشته باشید. اگر هم این شرایط را نقض کنید، باید تمام پول و سرمایه‌ای که روستا برایتان سرمایه گذاری کرده است را به آنها برگردانید.



□ انوری ابیوردی

حکیم اوحد الدین علی بن محمد خاورانی انوری ابیوردی: شاعر و استاد چکامه سرای قرن ششم هجری اهل ابیورد از توابع خاوران طوس است و گویا تخلص انوری را بزرگان روزگار به او داده‌اند.

این شعر معروف از اوست:

هر بلایی کز آسمان آید
گرچه بر دیگری قضا باشد
به زمین نارسیده می‌پرسد
خانه انوری کجا باشد

انوری در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم هجری قمری در ابیورد به دنیا آمد. اشعار انوری در غایت زیبایی است و از آب روان تر. شعر او در زبان پارسی مانند شعر در زبان تازی می‌باشد، او را پیامبر فارسی در چکامه سرایی شمرده اند:

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لانبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

انوری شاعری است، آزاداندیش، نسبت به مذاهب تعصب ندارد و می‌توان گفت رند سده ششم هجری است، همچنان که حافظ رند بزرگ سده هشتم. وی با فقیهان و دین مداران و شریعت پناهان متعصّب چندان میانه‌ای ندارد، تا بدانجا که گاهی فقیه خردمندی چون ابوحنیفه را به باد نقد می‌گیرد.

روزی حکیم ابیوردی از بازار بلخ می گذشت، هنگامه‌ای دید، پیش رفت، دید مردی در وسط ایستاده و قصاید انوری را به نام خود می‌خواند و مردم او را تحسین می کنند، انوری پرسید: این اشعار کیست؟ گفت اشعار انوری، حکیم پرسید: انوری را می‌شناسی؟ مرد جواب داد: چه می گویی من خودم انوری هستم.

انوری بخندید و گفت: دزد شعر شنیده بودیم ولی دزد شاعر ندیده بودیم.

حکیم انوری شعری دارد به نام در هجو دین فروشان که به آن رویای صادقانه هم می گویند.

دوش در خواب من پیمبر را
دیدمش کوه امت آزرده است!!
گفتمش‌ای بزرگ، چِت بوده‌ست
طبع پاک تو از چه پژمرده‌ست؟
گفت زین مقر یک همی جوشم
رونق وحی ایزدی بر دست
آنچه این زن به مرد می‌خواند
جبرئیل آن به من نیاوردست!!

کتاب حکمت شادان گزیده آثار طنزی انوری ابیوردی است که در آن قصاید و قطعه‌های زیادی وجود دارد. شوخی و شنگی انوری ذاتی است، در اشعار او چهره مردی را می‌بینیم که سرزندگی در اغلب اشعارش حضوری پررنگ دارد.

پیوسته حدیث من به گوشت بادا
قوتم ز لب شکر فروشت بادا
بی من چو شراب ناب گیری در دست
شرمت بادا ولیک نوشت بادا

این قطعه را بخوانید تا دریابید که شاعر تا چه اندازه از نامردمی و تباهی مردم روزگار خویش به ویژه بزرگان به تنگ آمده است.

ربع مسکون آدمی را بود دیو و دد گرفت
کس نمی‌داند که در آفاق انسانی کجاست
دور دور خشکسال دین و قحط دانش‌ست
چند گویی فتح با بی کو و بارانی کجاست
خاک را طوفان اگر غسلی دهد وقت آمدست
ای دریغا داعی چون نوح، طوفانی کجاست؟

***

و یا در شعر دیگر او می گوید:

دی محتسبی به راه دیدم
بر دست گرفته چوب ارزن
مَه روزنکی گرفته، می‌زد
نظّاره بر او ز بام و برزن
پرسیدم از آن میان یکی را
کان چوب چرا زند بدان زن؟
گفت: این زنکی است روسپی نام
و آن محتسبی است روسپی زن

انوری ابیوردی از آن جایی که طبع شوخ و چهره خندان داشت، به دوستان و آشنایان هم که می‌رسید آنها را از مزاح‌هایش بی‌نصیب نمی گذاشت، در این جا به یکی از دولتمردان که نسبت نزدیک به هم داشتند و ارادت خاص، به خاطر قد بلندش با او شوخی کرده است.

ای خواجه درازیت رسیده است به جایی
کز اهل سماوات به گوش تو رسد صوت!
گر عمر تو چون قد تو بودی به درازی
تو زنده بماندی و بمردی ملک الموت؟

***

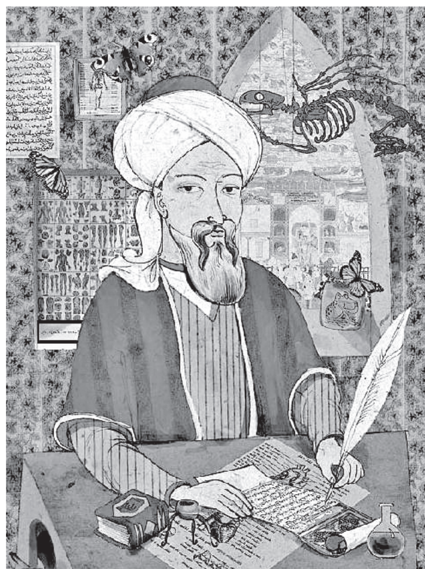
تاریخ فوت انوری را متأسفانه چند قول مختلف ذکر کرده‌اند که اطلاع دقیقی در دست نیست.

انوری گاهی به خود می‌آید و از دشنام گویی و ژاژ خایی (بیهوده گویی، هرزه گویی، یاوه سرایی) هراسان می‌شود و خود و مردم را به صلاح دین و دنیا و پاکی می‌خواند، اما دیری نمی کشد که باز به اجتماع برمی گردد و فساد و لجام گسیختگی مهتران و بزرگان و به پیروی آنها مردم را می‌بینند و دوباره دامنش از دست می‌رود و دشنام دیگری می گوید و ژاژ می‌خاید.

***

چهار چیز است آئین مردم هنری
که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی: سخاوت طبعی، چو دستگاه بود
به نیک نامی آن را ببخشی و بخوری
دو: دیگر آنکه دل دوستان نیازاری
که دوست‌آمیز باشدچو اندر او نگری
سه: دیگر آنکه زبان را گاه به گفتن زشت
نگاه داری، تا وقت عذر، غم نخوری
چهارم: آنکه کسی کو به جای تو بد کرد
چو عذرخواهد،نام گناه او نبری

حکیم ابیوردی در شهر بلخ فوت کرد و در همان جا به خاک سپرده شد.



علی ملکی

نوجوانی برای نجات یک سگ جان داد



پسـر نوجوانی کـه برای نجات دادن یک سگ، داخل کانال آب پریده بود، جان باخت!

امیرعلی روحی، نوجوان ۱۳ ساله و یکی از دوستداران محیط زیست این شهرستان، در باغهای کوی "یوزباشکند" میاندوآب مشغول چرای گوسـفندان بود که متوجه گرفتار شـدن یک قلاده سگ چند ماهه در کانال آب شد.

بنابرایـن او به قصد نجات وارد کانال آب شـد، ولی به علت عمق زیاد آب غرق شـد و در این شرایط برادر کوچک او که ناظر این اتفاق بـود گریه کنان بلافاصله عمـو و چند نفر دیگر از افراد حاضر در محل را خبر کرد، اما دیگر خیلی دیر شـده بـود و پس از مدتی پیکر بی‌جان برادرش در کانال پیدا شد و با وجود اینکه بلافاصله او را به بیمارستان منتقل کردند تلاش پزشـکان نتیجه نداد و امیرعلی بر اثر خفگی ناشی از غرق شدن فوت کرد.

امیرعلی دانش آموز کلاس هفتم و از شـاگردان ممتاز مدرسه بود و به علت علاقه شدید به محیط زیست، در دروس مربوطه مثل علوم نسبت به سایر همکلاسی‌هایش همواره پیشتاز و عاشق حیوانات بود، اما این بار این عشـق به او یاری نرسـاند و جانش را در مسیر نجات از دست داد!

کلاهبرداری با شکستن دست و پا

سـه زندانی بعد از آزادی با تشـکیل یک باند و بـه بهانه مصدومیت در تصادف‌های سـاختگی، میلیون‌هـا تومان از شـرکت‌های بیمه کلاهبرداری کردند!

در پی گزارش شـکایت یک شـرکت بیمه مبنی بر کلاهبرداری با شگرد تصادف ساختگی، پرونده برای رسیدگی تخصصی در اختیار کارآگاهان اداره آگاهی تهران قرار گرفت و مأموران با تحقیقات و بررسـی‌های میدانی موفق شدند این افراد را شناسایی کنند. بنابراین این عده که به تازگی تعدادی سند و مدرک به یک شرکت بیمه ارائه کرده و در صدد دریافت خسارت بودند، از سوی مأموران در داخل شرکت بیمه دستگیر شدند! متهمان هم در بازجویی اولیه اعتراف کردند که از سالها پیش در شهرستان قم چندین مورد شرکت‌های بیمه را فریب داده‌اند و با مجروح کردن خود و ارائه گزارش تصادف ساختگی، از آنها پول دریافت کرده‌اند.یکی از متهمان در ادامه گفت: پس از مدتی برای اینکه شناسـایی نشـویم به تهران آمدیم و با همان شیوه از شرکت‌های بیمه خسـارت می‌گرفتیم. او ادامه داد: ما ۳ نفر در زندان با هم آشنا شدیم و نقشه ما به این صورت بود که به دسـت و پاهایمان صدمه جدی می‌زدیم و بعد در تصادفی سـاختگی از بیمه درخواست خسارت کرده و پس از گرفتن خسارت آن را بین خودمان تقسـیم می‌کردیم. گفتنی اسـت، اعضای این باند بالغ بر ۲ میلیارد تومان از شرکتهای بیمه کلاهبرداری کرده‌اند و بدیـن ترتیـب پلیس هر سـه متهم را برای کشـف جزییات بیشـتر با دستور قضایـی در اختیار مأموران پلیس آگاهی قرار داد.



پزشک قلابی و ویزیت آنلاین

مرد شـیادی وقتی متوجه شد مشخصاتش با یک پزشک متخصص ریه شباهت دارد با جعل شماره نظام پزشکی وی، شروع به ویزیت آنلاین بیماران کرد!

در پی شـکایت چند بیمار و رصدهای اطلاعاتی مأمـوران پلیس فتا دریافتند که فردی با این ادعا که پزشـک متخصص ریه اسـت، صفحه‌ای در فضای مجازی راه اندازی کرده و شهروندان را به صورت آنلاین ویزیت و معاینه می‌کند.

در ادامه پیگیری‌های پلیس و در پالایش‌های اطلاعاتی هم مشـخص شـد که این فرد نه تنها پزشـک نیسـت، بلکه دارای مدرک تحصیلی دیپلم اسـت و با جعل مدرک هویتی از بیماران کلاهبرداری می‌کند.بنابراین با هماهنگی قضایی مخفیگاه متهم شناسـایی شـد و درعملیاتی پلیسـی موفق شدند وی را دستگیر کنند. پزشک قلابی هم در بازجویی‌ها گفت؛ به صورت اتفاقی در فضای مجازی متوجه شـدم پزشـکی با نام و نشان من وجود دارد و بعد از پیدا کردن شـماره نظام پزشـکی‌اش مدرک هویتی برای خودم جعل کردم و سـپس با ایجاد صفحه‌ای در اینستاگرام به تبلیغ برای خودم پرداختم و توانستم افراد متعددی را جـذب و تعدادی از آنها را به ازای دریافت مبلغـی از طریق فضای مجازی ویزیت کنم و پول خوبی از این طریق عایدم می‌شد اما... در پایـان با تکمیل تحقیقات پلیسـی، متهم برای سیر مراحل قانونی در اختیار دادسرای مبارزه با جرایم رایانه ای قرار گرفت.



راز قتل مرد میوه چین

مرگ اسرارآمیز مردی که هنگام چیدن میوه در باغ از حال رفته بود، تیم جنایی را با یک معما روبرو کرد.

چنـدی پیش، پیکر نیمه جان مـردی در باغ در حوالی بلوار اشـرفی اصفهانی تهران پیدا شـد. بدیـن ترتیب این مـرد را برای درمان به بیمارسـتان انتقال دادند ولی تلاش پزشـکان پس از ۲۴ ساعت نتیجه نداد و مرد میانسال جان باخت.در این شرایط پزشکان گزارش مرگ مشکوک مرد را به بازپرس جنایی تهران اطلاع دادند و او دسـتور داد تا جسد برای تعیین علت اصلی مرگ به پزشکی قانونی انتقال یابد و از سـوی دیگر، پسر مرد فوت شده راهی دادسرا شد و گفت پدرم را کشـتند چرا که پدرم مریض نبود و سـابقه بیماری هم نداشت!او ادامه داد: دو سـه ماهی هسـت که پدرم در باغ کار می‌کند و حالا معتقدم که مرگ او مشکوک است.اما پزشکی قانونی، چند روز بعد علت اصلی مرگ این باغبان را مارگزیدگی اعلام کرد و بررسـی‌ها نشان داد در حالی که او سرگرم چیدن میوه بوده ناگهان ماری در باغ او را نیش زده و باعث مرگش شده است.به این ترتیب راز مرگ مرد میوه چین فاش شـد و تحقیقات بیشـتر دراین پرونده همچنان ادامه دارد.

هفتاد سال پیش در همین هفته



جشن وزنه برداری (صفحه ۲)





در روزهای ۲۱ و۲۲ تیر ماه مسابقات وزنه برداری دستجات آزاد باشگاههای تهران در کاخ نیرو انجام گرفت. سپس در روز جمعه ۲۳ تیر ماه با حضور والاحضرت شاهپور علیرضا آقایان نامجو و رئیسی و رهنوردی رکورد گیری کردند و آقای نامجو موفق شد در دسته پروزن رکورد دوم جهان و بهترین رکورد قهرمانی کشور را بشکنند.

در عکس بالا از راست به چپ آقایان رئیسی، رهنوردی، فردوس، سلماسی و نامجو و در عکس پایین آقای نامجو در حال رکورد گیری دیده می‌شوند.

۷۰۰ سال روابط سیاسی ایران و فرانسه (صفحه ۵)

نخستین سفیری که در تاریخ روابط سیاسی ایران و فرانسه از او نام برده می‌شود (گیوم دوربر گ) است که در سال ۱۲۵۳ میلادی (۶۵۱ هجری) در رأس هیأتی در ساحل دریای سیاه به کشتی نشست و از راه کریمه خود را به ایران رسانید. در آن زمان "سن لویی" ملقب به لویی مقدس در فرانسه سلطنت می‌کرد و ایرانیان نیز به تدریج خود را از سلطه اعراب خارج می‌کردند. لویی علمدار اروپای مذهبی به شمار می‌رفت و برای ایجاد روابط سیاسی با ایران و بسط نفوذ مذهب مسیح، سفیر مزبور را به دربار ایران که در آن زمان شاهان مغول در آن سلطنت می‌کردند فرستاد. از آن پس اعقاب هلاکوخان مغول که مدتها در ایران سلطنت داشتند بر خلاف پیروان خویش که نسبت به اروپاییان بی‌اعتنا بودند دست دوستی به طرف فرانسویان دراز کرده و از سفرای آنها استقبال می‌کردند. از آن پس چهار تن از جانشینان هلاکو، آقاباباخان، ارغون، غازان و خدابنده با فرانسه مربوط شدند و بعد از آن تا مدتی از روابط دو کشور خبری نیست. متارکه جنگ با انگلیس (۱۳۹۶ میلادی) وظهور امیر تیمور سبب شد که مجدداً فرانسویها دست دوستی به سمت ایران دراز کنند و شارل ششم نامه‌های دوستانه برای شاه مغول فرستاد و امیر تیمور نیز در جواب برای توسعه تجارت روابط بازرگانی تقاضاهایی نمود. پس از مرگ امیر تیمور بعدها فرانسه پس از فتح قسطنطنیه به دست ترکها (۱۴۵۳ میلادی) متوجه شرق شد و ایران نیز پس از فتوحات شاه اسماعیل و تحکیم استقلال خود به فکر ایجاد روابط سیاسی با دولتها افتاد اما با این وجود شاهان صفوی به همه کشورهای اروپایی سفیر فرستادند غیر از فرانسه. و روابط سیاسی دو کشور تا سالها محل توجه جدی نبود تا اینکه کم کم آوازه شهرت و عظمت ایران به تدریج به گوش فرانسویان رسید و سرانجام در سال ۱۶۳۶ لویی سیزدهم "کورمنی" را به دربار شاه صفی فرستاد و به تدریج روابط دو کشور به نحوی خوب شد که نه فقط بازرگانان بلکه سیاستمداران فرانسوی هم که از دوستی با عثمانی خیری ندیده بودند به فکر ایجاد روابط سیاسی با ایران افتادند که این مساله موجب شد تا عثمانی‌ها بیمناک شوند. هیأت نمایندگی لویی ۱۴ در ۱۶۶۵ به اصفهان رسیدند و پذیرایی شدند. چند سال بعد به خواهش لویی چهاردهم قانون اسلامی مربوط به کاتولیکها منسوخ شد و آن قانون این بود: اگر در یک خانواده غیر مسلمان یک یا چند نفر به دین اسلام در آیند تنها همان شخص یا اشخاص حق ارث دارند که این امر در آن زمان و در یک کشور اسلامی عجیب می‌نمود. اما دربار لویی کم کم نسبت به ایران کم توجهی نشان داد تا آنجا که شاه سلطان حسین در سال ۱۷۰۳ از لویی ۱۴ گلایه کرد که چرا هنگام جلوس او به سلطنت، تبریکی به او داده نشد.



عسگر خان افشار سفیر فوق العاده ایران در دربار ناپلئون



بندر لنگه و مردمانی که مهاجرت کرده‌اند (صفحه ۱۲)

بندر لنگه که ۸۴ کیلومتر طول و ۳۶ کیلومتر عرض دارد، دارای ۱۱ قریه است که متأسفانه امروز فاقد جمعیت شده است.

لنگه که تا جزیره هنگام پنجاه مایل دریایی فاصله دارد دارای ابنیه و عمارات و ساختمانهای بلند و باشکوهی است که نشان می‌دهد روزگاری مرکز اقامت و تجارت عده زیادی از بازرگانان ثروتمند ایران بوده است. در بندر لنگه بازار بزرگی وجود دارد که تا اندازه‌ای رونق خود را حفظ کرده و اگر مأمورین سختگیر گمرک کمی دست از فشار بردارند ممکن است کسبه‌ای که تا به حال مهاجرت نکرده‌اند بتوانند به کسب و کارشان ادامه دهند. هر تازه واردی که از کوچه‌های این بندر عبور بکند در فواصل کم به درهای بزرگ مقفلی برمی خورد که صاحبانش در آن را قفل کرده، دست زن و بچه‌ها را گرفته و به سواحل دیگر خلیج فارس مهاجرت کرده‌اند. این منظره به قدری رقّت آور و دلخراش است که هر بیننده‌ای را متاثر می‌کند. درست مثل اینکه این شهر در اثر زلزله یا بمباران هوایی به صورت ویرانه در آمده باشد. ساختمانها و عمارات مرتفع آن به تدریج به صورت تل خاکی در آمده و سقف اغلب خانه‌ها فرو ریخته و بر درهای بزرگ آن قفل زده شده است. همین طور که در این اندیشه غوطه ور بودم یکی از افسران نیروی دریایی که با من همسفر بود وقتی حال مرا دید گفت می‌دانید که این بندر تا بیست سال پیش ۷۵ هزار نفر جمعیت داشت و متأسفانه پس از تصویب و اجرای قانون کذایی انحصار تجارت به تدریج تحت فشار مأمورین گمرک و دولت، مردم وطن اصلی خود را ترک



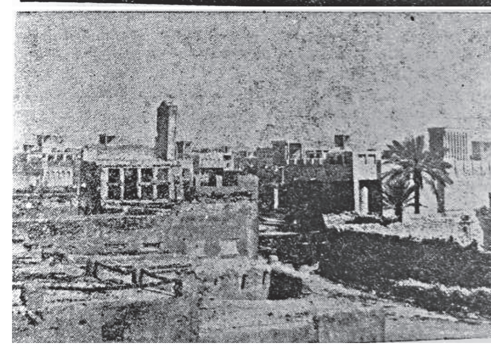
کرده و به عمّان و دوبی و بحرین مسافرت کرده‌اند به طوری که امروز این بندر بزرگ بیش از دو هزار سکنه ندارد و اغلب آنان را زنانی تشکیل می‌دهند که شوهرانشان در دریا به ملّاحی و صید ماهی مشغول بوده و فقط سالی ۱۵ روز برای سرکشی به زن و فرزندان خویش به این بندر می‌آیند و وقتی علت این همه مهاجرت را از معتمدین محلی پرسیدم اکثر آنها به دو علت عمده اشاره کردند.

اول قرار گرفتن بنادر آزاد در مقابل بنادر ایران. به این معنی که چون در بنادر عمان مقررات گمرکی وجود ندارد و تجارت کاملاً آزاد و بنادر به صورت ترانزیتی درآمده کسب و کار آنها بر خلاف ایران که قانون انحصار تجارت دارد آزادانه است، به همین خاطر مردم به آنجا مهاجرت می‌کنند.

دوم تاسیس شرکتها و موسسات نفتی مختلف در کویت و بحرین است که مزد خوبی به کارگران می‌دهند و به همین خاطر اهالی که اکثراً در فقر و مسکنت به سر می‌برند و با علف و ماهی تغذیه می‌کنند به آن نقاط می‌روند. لذا لازم است که دولت حتی به صورت موقت تجارت بندر را آزاد کند و دیگر اینکه استخراج معادن خاک سرخ در جزیره فیروز و نمک در کلات گورزه و گوگرد و آهن در سایر نقاط را در دستور کار قرار دهد و سوم آنکه چون بندر به داخل ایران راه ندارد باید راهی را که آن را به لار متصل می‌کند هر چه زودتر بسازند.

گزارش: ابوالحسن احتشامی





آشفتگی در کشور "بامداد آرام" (صفحه ۱۶)



این بیرق در محل سرحد کره شمالی و جنوبی قرار دارد. زنان در منطقه کمونیستها هستند



برای دفاع از کره، عده ای مردم غیرنظامی داوطلب جنگ شده اند



دسته ای از سربازان کره جنوبی در حال دفاع از مواضع خود نزدیک پایتخت از این نقاط فقط با پای پیاده و با چهارپا میتوان عبور کرد

چیز عجیبی است. این کشور کوچکی که این روزها باعث به هم خوردن اوضاع دنیا شده و همه افراد روی زمین را مشوّش و مضطرب کرده کشور بامداد آرام نام دارد. ولی این وضع برای مردم کره چندان عجیب نیست زیرا هزاران سال است که امپراتوری "بامداد آرام" مثل پل و معبری بین امپراتوری چین و امپراتوری ژاپن در معرض جنگهای مختلف بوده است. همانطور که در گذشته بین آن دو امپراتوری دست به دست می گشته حال هم موضوع اختلاف بین دول غربی و شرقی است...

در حال حاضر تقریباً دو کره وجود دارد. یک کره جوان ساخت ژاپن و یک کره قدیمی ساخت چین. شهر سئول پنجاه سال پیش یک شهر کاملاً چینی بود و مرتب می‌خواستند آن را بیشتر شبیه پکن کنند اما به تدریج توسط ژاپنی ها بناهای قدیمی آنجا تخریب و حال بیشتر شبیه شهرهای کوچک اروپایی است. از نظر سیاسی هم این کشور رشد چندانی نداشته تنها کسانی که با دمکراسی آشنایی بیشتری پیدا کردند آنهایی هستند که پس از حمله ژاپن در سال ۱۹۱۰ از کره به سایر کشورها فرار کرده و در سال ۱۹۴۵ با قوای آمریکا وارد کره شده‌اند. با وجود بیرون رفتن ژاپنی‌ها و آمدن آمریکایی‌ها اوضاع کره اما فرق چندانی نکرده است حالا اما با دو کره یکی در شمال و یکی در جنوب روبرو هستیم. اما اخیراً با حمله نیروهای کمونیست شمال به جنوب اوضاع کشور بیشتر به هم ریخته است. نیمه شب ۲۵ ژوئن به محض اینکه سفیر کبیر آمریکا در کره از جمله کمونیستها آگاه شد فوراً واشنگتن را در جریان گذاشت و پس از آن به تدریج چراغهای وزارت خارجه آمریکا یکی بعد از دیگری روشن شد و ابتدا وزیر و سپس سایر مقامات واشنگتن در محل کار حاضر شدند. کمونیستها علاوه بر حمله از سرحد شمالی از دو نقطه ساحلی واقع در ۶۵ کیلومتری جنوب نیز وارد خاک کره جنوبی شدند. همان روز ترومن به واشنگتن آمد و به نماینده آمریکا دستور داد ملاقات برگزاری جلسه شورای امنیت را فراهم کند. فردای آن روز ترومن که در سفر تفریحی بود به واشنگتن آمد و به ژنرال مک آرتور دستور داد با تمام قوای فرماندهی خود به کره جنوبی کمک کند. شورای امنیت هم با ۷ رأی موافق و یک رأی مخالف (یوگوسلاوی) و دو رأی ممتنع (مصر و هند) با خواست آمریکا موافقت کرد و به این ترتیب جنگ کره وارد مرحله تازه‌ای شد.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۳)

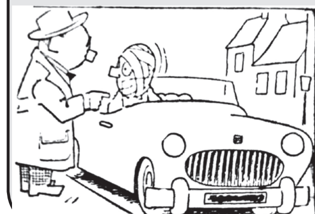
-آقای هرمز هرمزی-تهران

قربان می‌دانید که قضیه از چه قرار است؟ آدم تا "چاه" را نکند حق ندارد دست به ترکیب "مناره" بزند. شما ابتدا حساب کنید ببینید پول و پله به اندازه کافی دارید یا نه؟ آن وقت رو به آمریکا بیاورید. به امید اینکه آنجا کار کنید و تحصیل کنید بار سفر نبندید. زیرا می‌ترسم خدای نخواسته میان زمین و آسمان دست و پایتان توی پوست گردو بند شود. البته تصدیق می‌کنید که بی‌پولی در هر کجای دنیا درد بی‌درمانی است مخصوصاً در دیار غربت و خصوصاً در آمریکا. موفقیت شما آرزوی ماست.

شوخی هفته صفحه ۲۶



آقای دکتر من به جای آب بنزین خورده‌ام چه باید بکنم؟ -هیچی جانم، تا دو روز سیگار نکشید.



خدای نکرده برای شما اتفاقی افتاده که اینطور صورت خود را بسته اید؟ -نخیر، ولی آدم باید در مسافرت فکر همه چیز را بکند.

داستان کوتاه زندگی، همواره زیباست

●واثق

بهترین طرح

نوشته مهدی اصغری

پوشـه دکمه دار را به دسـت گرفته و چشـم به تاکسـی‌هایی دوخته بود که بـدون توجه به او از کنارش رد می‌شـدند. مسـیر کم ترددی بود و معمولاً تاکسـی‌هایی که عبور می کردند پر بودند. کم کم داشـت مضطرب می‌شد. با ناامیدی برای تاکسـی رنگ و رفته‌ای که در حال نزدیک شدن بود، دست تکان داد. تاکسی از او رد شد و با صدایی که ناشـی از ترمز ماشـین بود، با فاصله ایستاد. با سرعت خودش را به تاکسی رساند. راننده که مرد مسن و جا افتاده‌ای بود، با اشاره دست و سر سوال کرد: کجا؟!

لحظه‌ای اسم میدان را فراموش کرد و با دست اشاره کرد؛ مستقیم!

در را باز کرد و کنار مرد میانسـالی که عینک آفتابی به چشـم داشت نشسـت. قلبش با شدت تمام می‌زد. رو به راننده کرد:

–می‌تونم خواهش کنم کمی تندتر برید؟

راننده شوخ طبع از آینه نگاهی به او انداخت:

–شما؟

–"جواد" هستم!و ناگهان راننده و مرد میانسال باهم خندیدند و جواد هم که تازه متوجه شوخی او شده بود خنده‌اش گرفت. راننده نوک دماغش را خواراند و رو به آینه گفت:

حالا چرا عجله؟ خدا شاهده من یه عمره دارم دوندگی می کنم، آخرش هم به هیچ جا نرسـیدم. توجه کردید؟!

جواد پوشه دکمه دار را روی زانویش گذاشت و نفس عمیقی کشید:

امروز بایـد جایی برم بـرای مصاحبه. دیرم شده. ببخشید اگه جسارت کردم.

رانـنـده آینه را تنظیم کرد تـا بتواند او را بهتر ببیندو ادامه داد:از من پیرمرد به شـما نصیحت؛ همیشـه کارهات رو به موقع انجام بده. اینجوری اذیت میشـی که. کمی زودتر حرکت کرده بودی الان با خیال راحت می‌رفتی.

جواد نگاهی به ساعتش انداخت:

–اتفاقاً کارام همیشـه به موقع انجام میشـه. امـروز صبح هـم زود راه افتاده بـودم ولی مادرم تماس گرفت و گفت داروهاش تموم شده. بیماری تنفسـی داره، نمی‌تونستم پشـت گوش بندازم. تا برم داروهاش رو بگیرم، دیر شد.

راننده که لبخندی شـیرین روی لبش داشت، نگاه تحسین برانگیزی تحویلش داد:

–باریکلّا جوون. خوشم اومد. جای دوری نمیره. مادره دیگه. دعات می کنه، کارت درست میشه.



آرامشـی درون دل جواد نشسـت. راننده که دلش همصحبت می‌خواست، سوال کرد:

–حالا چه کاری بلدی؟ اگه به من باشـه میگم بـرو دنبال دلّالی!اونوقت دیگه نونت تو روغنه. تو این مملکت خوب جواب داده.

جواد گلویی صاف کرد:

–کار من طرّاحیه. هنرمند رو چه به دلّالی؟!

راننده از آینه نگاهی به مرد میانسال که تابحال سـاکت نشسـته بود انداخت:آقا شـما میدونی طرّاحی چیه؟ من که سر در نمیارم.

حمیـد پوشـه دکمه دار را باز کـرد و کاغذی را به سـمت راننده گرفت. رانـنـده بدون اینکه به عقـب برگردد، کاغذ را گرفـت. از فرصتی که در ترافیک پیش آمده بود استفاده کرد و توقف کرد. چشمهایش از تعجب گِرد شده بود:

–این کار خودته؟

جواد با سر تأیید کرد و کاغذ دیگری به او داد. راننده کاغذ را گرفت و چند بار دور و نزدیک برد. ترافیک روان شده بود و ماشینها راه افتاده بودند و راننده با صدای بوق ماشینها متوجه توقف طولانی خودش شـد. حرکت کرد و کاغذها را به سـمت جواد گرفت:

–اینها خیلی عالیه. آدم باورش نمیشه.

جواد کاغذهـا را گرفت. مرد میانسـال که تا این لحظه سـاکت و بی‌تفاوت نشسته بود، عینک آفتابی‌اش را برداشت و او به جواد گفت:

–می تونم طرحهاتون رو ببینم؟

جواد کاغذها را به سمت او گرفت:بله. حتماً.

مرد میانسـال طرحهای جـواد را با دقت نگاه کرد: طرحهای دیگه‌ای همراهتون هست؟

جواد از داخل پوشـه چند طـرح دیگر بیرون آورد و به مرد میانسال تحویل داد. طرح‌ها را یکی یکی نگاه کرد:

–بیشتر در چه زمینه‌ای کار می کنید؟

جواد با نگرانی عقربه‌های ساعتش را نگاه کرد: فرقی نداره. هر چیزی که پیش بیاد؛ کارت تبریک، جلد کتاب، لوگو....

مرد میانسال طرحهای او را دوباره ورق زد.

–کارهای خیلـی زیبایی داری. مطمئنم که هر جا مشغول بشی موفق میشی.

جواد از او تشـکر کرد و طرحها را داخل پوشه گذاشـت. در همیـن زمان تلفـن همراهش زنگ خـورد. با نگرانی چند جملـه کوتاه صحبت کرد و تلفـن را قطع کرد.لحظه‌ای سـکوت برقرار شد. رانـنـده کـه از آینه متوجه تغییر صـدا و تغییر حالت جواد شده بود، حالت نگرانی و ناراحتی او را فهمید و گفت:اتفاقی افتاده؟

جواد پوشـه را در دستش فشـرد و سعی کرد

حالتش را عادی نشان دهد.

-اتفاق که نه. جایی که برای مصاحبه می‌رفتم تماس گرفتن و گفتن که نیروی مورد نیازشون رو جذب کردن و دیگه نیاز نیست که برم اونجا.

راننده اخم کرد.

-جونت سلامت. لابد قسمتت نبوده. خدا بزرگه.

جواد از راننده خواست که توقف کند تا او پیاده شود. جواد پیاده شد و کرایه تاکسی را پرداخت کرد. وقتی می‌خواست از آنها دور شود، مرد میانسال او را صدا کرد و خواست که لحظه‌ای منتظر بماند. کارتی از جیبش بیرون آورد و به او داد:این آدرس شرکت یکی از آشناهای ماست. کارشون مرتبط با رشته شماست. باهاشون تماس می گیرم. ساعت ۴ عصر یه سر برو پیشش. خدا رو چه دیدی، شاید درست شد و پیششون مشغول به کار شدی. برو پیش مهندس "وطنی"....

جواد با بی‌میلی کارت را گرفت و داخل پوشه گذاشت : این شانسی که من دارم، بعید می‌دونم. بازم دست شما درد نکنه. ممنون که به فکر من بودید.

راننده داشت حرفهایش را سبک و سنگین می‌کرد تا جمله‌ای برای دلداری‌اش پیدا کند ولی تا جمله‌اش را پیدا کند، جواد در لابلای ماشینها از نگاه او پنهان شده بود.

جواد که امیدش را از دست داده بود، بی‌هدف در خیابان قدم می‌زد. دل و دماغ رفتن به خانه را نداشت. خودش را با ویترین مغازه‌ها، نگاه کردن به آدمها، دقت کردن به ساختمانها و رویا پردازی مشغول کرد ولی هیچ هدفی در کارهایش نبود. پرسه‌های بی‌هدفش آنقدر طولانی شد که احساس کرد توانی در پاهایش نمانده و نیاز به استراحت دارد. روی صندلی پارکی نشست و برای دقایقی چشمهایش را بست. دوست داشت وقتی چشمهایش را باز می کند، همه چیز در بهترین وضع ممکن باشد و شرایط به دلخواهش تغییر کرده باشد؛ ولی وقتی چشم باز کرد هیچ اتفاق خاصی نیفتاده بود و دنیا به همان میزان قبل، بی‌رحم و ناساز به نظر می‌رسید. بلند شد و ایستاد. ساعت نزدیک ۳ ظهر بود. تصمیم گرفت که به خانه برگردد ولی به یکباره یاد کارتی افتاد که مرد میانسال در تاکسی به او داده بود. کارت را از داخل پوشه بیرون آورد؛ یکی از شرکتهای معتبر تبلیغاتی بود. شرکتی که برای خودش اسم و رسمی داشت و کار کردن در چنین شرکتی برایش آرزویی دست نیافتنی بود. با اینکه استخدامش در چنین شرکتی را محال می‌دانست ولی برای دیدن شرکت هم که شده بود تصمیم گرفت سری به آنجا بزند.

درسته که کارت طرّاحیه و توی این کار خیلی هم استادی ولی یک جمله رو از من یادگاری داشته باش؛ بهترین طراح خداست. بهترین طرح‌ها رو می‌زنه.

چند دقیقه به ساعت ۴ عصر مانده بود که وارد شرکت شد. همانطور که فکرش را می کرد، شرکت قوی‌تر و بزرگتر از آن چیزی بود که در ذهنش تصور کرده بود. واحدهای مختلف فعال بودند و مشتری‌هایی که حتی در ساعات پایانی کار شرکت هم حضور داشتند نشان از حجم بالای کار شرکت بود. سراغ دفتر آقای وطنی را گرفت و وقتی گفت که او را یکی از آشناهای مهندس وطنی معرفی کرده است، به دفتر مدیریت راهنمایی‌اش کردند.

خودش را به خانمی که در دفتر بود معرفی کرد و گفت که یکی از آشناهای مهندس وطنی دیداری را برای او هماهنگ کرده است. باید صبر می کرد که جلسه مهندس وطنی تمام شود. دیوارهای دفتر مدیریت چند طرح مختلف را در دل خودش جا داده بود که نشان از کار طراحان حرفه‌ای بود. در بین این همه آدم کاردرست و مطرح جایی برای خودش نمی‌دید. در همین افکار بود که صدایی او را مخاطب قرار داد.

-می تونید تشریف ببرید داخل.

تشکر کرد و وارد اتاق مدیریت شد. چیزی که می‌دید باورنکردنی بود؛ مرد میانسال داخلِ تاکسی پشت میز مدیریت نشسته بود.

-سلام. آقای وطنی؟!

وطنی از روی صندلی بلند شد و به جواد تعارف کرد بنشیند.

-سلام. بفرمایید. بله، وطنی خودم هستم.

جواد روی صندلی نشست. همه چیز مثل خواب بود. یک خواب شیرین و دلنشین.

- میشه یه بار دیگه طرحهاتون رو ببینم؟

جواد طرحها را روی میز او گذاشت:

-البته با توجه به طرح‌هایی که روی دیوار اتاق و دفتر دیدم، طرحهای من در مقابلشون خیلی ضعیفن.

آقای وطنی طرحها را با دقت بیشتری نگاه کرد. نگاه تحسین‌آمیز و تکان‌های تأیید کننده سرش، باعث خوشحالی و قوت قلب جواد شد.

-اتفاقاً طرحهایی که زدی خیلی خاصّه. نشون میده که کلی روش کار کردی. مشابه طرحهای دیگه نیست و کاملاً خلّاقانه ست. اینها همه نشون میده که آدم کاربلدی هستی و می‌تونی کلی به ما کمک کنی.

-امیدوارم اینجوری باشه و بتونم توی زمینه‌های فعالیت شما هم مفید باشم.

آقای وطنی از پشت میز بلند شد و توضیحاتی در مورد طرحهای روی دیوار داد:

-زمینه‌های کاری ما خیلی زیاده؛ تابلو تبلیغاتی طراحی می کنیم، جلد کتاب، کارت پستال، کارت عروسی و کلی سفارشات دیگه. مطمئنم که برای ما خیلی کارایی داری.

جواد آرامشی درون قلبش احساس می کرد که تا حالا تجربه نکرده بود. یاد حرف‌های راننده تاکسی افتاد که می گفت دعای مادرش برایش راهگشاست. سوال آقای وطنی او را از افکارش بیرون کشید.

-از کی می‌تونی با ما همکاری داشته باشی؟

جواد با خوشحالی گفت:از همین الان.

و بعد بلافاصله حرفش را عوض کرد:

-از فردا صبح در خدمتتون هستم.

نگاه پرسشگر آقای وطنی را که دید توضیح داد:الان باید برم پیش مادرم و این خبر خوش رو بهش بدم. خیلی خوشحال میشه.

آقای وطنی پشت میزش نشست و چند برگه کاغذ را به سمت جواد گرفت.

این قراردادیه که بین شرکت و شما بسته میشه. قبل رفتن بخون و اگه مشکلی نداشتی امضا کن، بعد برو. مدارکت رو هم تحویل همکاران بده. من حقوقت رو هم معادل همکاران دیگه لحاظ کردم. اگه سوالی بود یا با یکی از بندهای قرارداد مشکل داشتی مطرح کن.

جواد با قدردانی قرارداد را گرفت. قراردادی که برایش تنظیم شده بود فراتر از چیزی بود که فکرش را می کرد. قرارداد را امضا کرد و تحویل آقای وطنی داد.

-صبح که توی تاکسی اون تلفن رو دریافت کردم، دنیا رو سرم خراب شد. فکر نمی کردم که همون تلفن باعث بشه که بهترین شرایط کاری برام جور بشه. دیدنتون یه اتفاق خیلی خوب بود. هنوز هم باورم نمیشه.

آقای وطنی هم قرارداد را مضا کرد.

-درسته که کارت طرّاحیه و توی این کار خیلی هم استادی ولی یک جمله رو از من یادگاری داشته باش؛ بهترین طراح خداست. بهترین طرح‌ها رو می‌زنه.

جواد لحظه‌ای چشمهایش را بست تا لذت این حرف را در تمام سلول‌های بدنش حس کند.

از در شرکت که بیرون رفت، دلش قرص بود؛ به خدا، به خدایی که بهترین و دقیق‌ترین طرح‌های دنیا رو می‌زنه. قدمهایش را تندتر کرد تا هر چه زودتر پیش مادرش برسد. ■

عاقلان هیچ گاه، خویش را گرفتار پاسخ به کج اندیشان نمی کنند

● ارسطو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

دوست

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست
یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست
به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس
که به هر حلقهٔ مویت گرفتاری هست
گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست
در و دیوار گواهی بدهد کاری هست
هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید
تا ندیدست تو را بر مَنَش انکاری هست
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم
همه دانند که در صحبت گل خاری هست
نه من خام طمع عشق تو می‌ورزم و بس
که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست
باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد
آب هر طیب که در کلبهٔ عطاری هست
من چه در پای تو ریزم که پسند تو بوَد
جان و سر را نتوان گفت که مقداری هست
همه را هست همین داغ محبّت که مراست
که نه مستم من و در دور تو هشیاری هست
عشقِ "سعدی" نه حدیثی ست که پنهان ماند
داستانی ست که بر هر سر بازاری هست

سعدی

نمونه شعر نو

۱)

شاخه‌ای گل در دست
شاعری قامت بست
بعد با نام خدا
چند رکعت تن گل را بویید

۲)

زاهدی نوبنیاد
راه و رسم عرفا پیشه گرفت
لنگ مرغی برداشت
و به آهنگ حزین آه کشید:
"مرغ باغ ملکوتم نی‌ام از عالم خاک"

۳)

شاعری خم می‌شد
منشی قبلهٔ عالم می‌شد

سیدحسن حسینی

شب

مگر شب، شراب دارد؟
که الههٔ ناز بنان
مست می‌شود در پیچ آوابر
و گوینده
شعر دیر سال می‌خواند اول خبرها
ماه
خیالش را به کوچه‌ها گره می‌زند
و سر خط... شعر
شرح سالخوردگی شهرزاد می‌شود
و صبور و ساکت
سرو پیر
زخم‌های کلاغ را مرهم می‌گذارد
مگر...
شب چه دارد که در قصه‌ها
هم یکی هست
هم یکی نیست

شیرین کمالی- مشهد

نشد ای دوست

دل گفت فراموش کن، امّا نشد ای دوست
صد بار تفأل زدم این را نشد ای دوست
از گریهٔ من با غم یاد تو شب و روز
بارید سرشک غم و دریا نشد ای دوست
فهمید نگاه تو دلم شیفتهٔ اوست
یک مرتبه مهمان دل ما نشد ای دوست
گفتند که فردا تو می‌آیی ز سفر، حیف
امروز هزاران شد و فردا نشد ای دوست
آماده شدم تا بِدَرم سینهٔ خود را
یا عطسه بر آمَد ز دل و یا نشد ای دوست
رو در روی آن پنجرهٔ بسته ات ای گل
یک عمر نشستیم و دمی وا نشد ای دوست
های دل درویش نشد هوی، دریغا
هوی من دلخسته ترین،ها، نشد ای دوست
هر کس که به سوی دل تنهای من آمد
در چشم دلم مثل تو زیبا نشدای دوست
در معرکهٔ عشق کسی چون من مجنون
این گونه پریشان دل و شیدا نشد ای دوست

محمود تابنده- لنگرود

سقوط

چرخیدم و
زمین چرخید
پیامبری در تنهایی زمین
به جاذبه و سیب
لبخند نزد
سقوط کردم و
خدا
دنیای وارونه ای
برای خواندنمان آفرید

حمیدرضا اکبری"شروه"

دست نداد

غنچگی کردی و بوییدن تو دست نداد
همه تن دست شدم، چیدن تو دست نداد
پا به پا کردم و هی عقربه‌ها رفت جلو
دیر شد، لحظهٔ بوسیدن تو دست نداد
دلم از حسرت دیدار تو دریایی شد
قدر یک قطره ولی دیدن تو دست نداد
با لبم وعدهٔ لب‌های کسی جز تو نبود
چه کنم؟ رخصت نوشیدن تو دست نداد
آسمانی‌تر از آنی که خدایی بکنی
خاکسارم که پرستیدن تو دست نداد

مهدی شعبانی- رباط کریم

تصحیح و پوزش: در شماره قبل بیت پنجم غزل "جان پناه" سروده خانم مهین خادمی غلط چاپی داشت که صحیح آن چنین است:
ای کاش نای خستگی‌ات می‌شدم پدر
ای ماهتاب من به شبی تلخ و روسیاه

به نام تو

به نام تو آغاز می کنم
کلید بچرخان و قفل از زبانم باز...
زبان باز می کنم به نام تو
چشم بگردان و گردابی از کلمات...
غرق می‌شوم در تو
که چنگ بزنم
به کف
بیاورم کلمه ای
سر آغاز گفتن از تو کنم
شیرین‌تَرین کلمه!
نامت را زیر زبانم بگذار
دست بر پیشانی‌ام
و حرفی بزن تب دار
که بر کاغذ هذیان بریزد
شفایم بده
وقتی غوطه می‌خورم در بی کران تو
تور بینداز
صیدم کن
تُنگ نشینِ گودیِ دست خودت کن
صدایم کنَ
اسم مرا طلسم قفل‌های بسته کن
شکسته کن

ساغر شفیعی

گریز

می گریزم ز خیالی که نمایان نشود
ز آفتابی که به شب ماند و تابان نشود
عشق داغی‌ست که بر خاطر خوبان افتاد
ای بد آن دل که در این واقعه سوزان نشود
درد بر درد فزاید نفس کهنهٔ شب
ترسم از این همه تدبیر که در مان نشود
دل در آیینه چه غمناک به شب می‌نالید
لب به خون افتد و قربانی جانان نشود
زخمه‌ها زخم به قانون نوا می‌بندد
ای دریغا که نوا دلکش و میزان نشود
طالع تلخ طلب در تعب افتاده کنون
دیده‌ای کو که از این حادثه حیران نشود
خسته از خواهش سبز نفس صیادم
دل چه ارزد که شکار صف مژگان نشود
هر شب از نفخهٔ ابرار توسل جویم
سبحه و سجدهٔ ما طعمهٔ شیطان نشود
صحبت سوته دلان صاعقهٔ باران است
در عجب باش اگر آینه باران نشود
هر کسی دست به دامان بتی دارد و مست
بی خبر از نفس پاک، مسلمان نشود
حرف بیهوده چه ارزد به زبان آرد گل؟
ای خوش آن حرف که بی‌ارزش و ارزان نشود
آنچنان سوخته بستان فرحناک طرب
بعد از این ساغر و می‌خرّم و خندان نشود
بارالها، سببی ساز که این محفل عشق
بر حبیب دل ما گوشهٔ زندان نشود

سیدمجید جوادی زاویه-خلخال

از مجموعه شعر جدیدالانتشار "دوستت دارم"
سروده الهه کاشانی -ناشر:فصل پنجم

من و تو

روزها شب می‌شوند
شب‌ها روز می‌شوند
و شاید روزی دلش نخواهد هرگز شب شود
من و تو امّا
کنار هم
بر عکس
لبخند می‌زنیم
بی آنکه کسی بداند
ما
اسیر شده ایم
و سالهاست
در قابی
که کج به دیوار
کوبیده شده
منتظر افتادنیم

تنها

دهانی از اسم
به صورت تنهایی
جا مانده است
و تنهایی
تنها یاد نمی گیرد
زبان خودش را روی اشیا بچرخاند
تا تنهایی دیگرش را
پیدا کند

رضا خان بهادر

بر خیز تا به عهد امانت وفا کنیم
تقصیرهای رفته به خدمت قضا کنیم
● سعدی

جوانه های ادبی

❋ آقای ناصر نوروزی-شیراز
طبیـب با کلماتی چون حبیب و عجیب قافیه می‌شود.

❋ خانم میترا حمیدی-تهران
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:



در دل شب
ماه روی تو
می تابد
و بر که‌ها
جان می گیرند
و غوک ها
آواز می‌خوانند

❋ خانم رویا افلاکی-تبریز
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

زلفت هزار دل به یکی تار مو ببست
راه هزار چاره گر از چارسو ببست
وزن این بیت:
"مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات" است.
کلمه "ببست" ردیف و کلمات "تار" و "چار" قافیه اند.
زلفت هـ = مفعول
زار دل به = فاعلات
یکی تار = مفاعیل
مو ببست = فاعلات
راه هـ = مفعول
زار چاره = فاعلات
گر از چار = مفاعیل
سو ببست = مفاعیل

❋ آقای نعیم سلمان زاده - کرج
سروده اید: تو را می‌بینم
و پنجره را باز می کنم
تو می‌توانی
ناجی من باشی
نگاهی به من کن
سرودن‌را جدی‌تر بگیرید و با مطالعه و تمرین به مرزهای واقعی شعر برسید. در سطور بالا کمتر جای پای شعر دیده می‌شود.

تو

تو
حدیث ناخواندهٔ عشقی
رنگ بیداری روزگار
وقتی شب
غلیظ شده است

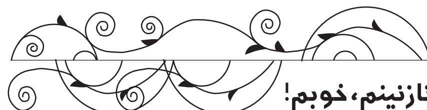
هستی صابری-آبادان



نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

ای که می‌گویی طبیب قلب‌های عاشقی،
کاش دردم را نیفزایی، مداوا پیشکش
ماهی تنهای تُنگم، کاش دست سرنوشت،
برکه‌ای کوچک به من می‌داد، دریا پیشکش!

سنگ آسمانی



یادمون باشه
تصویر زندگیمون،
همون چیزیه که با قلم افکارمون ترسیم می کنیم.
اگر نقصی توی تصویر زندگیمون می‌بینیم،
بهتره با پاک کنی از جنس انرژی و اندیشه مثبت
اون رو پاک کنیم و مجددا با قلم افکارمون
شروع به طراحی و رفع اون نقص کنیم

زهرا فدایی مقدم_کاشان

زن اگر دوستت داشته باشد،
می تواند برای پاسخ به دعوت تو برای نوشیدن
قهوه، از پاریس به دمشق بیاید؛
و اگر قلبش را به روی تو ببندد،
خسته‌تر از آن است که یک حبه قند با تو بخورد!

نزار قبانی

دوست داشتن ساده است،
و باور کردنش سخت
تو ساده باور کن،
که من سخت دوستت دارم ...

کوروش عبایی_ماسوله

من می‌روم از پیش تو،
امروز یا فردا
تنها کمی فرصت بده،
راضی کنم دل را...

راضیه کروبی

سفر از درون شروع می‌شود. سفری به درون خود داشته باش. به هر سمتی که بخواهی بروی، به شرق، غرب، شمال، و جنوب، باید از سفر به درون شروع کنی، چون وقتی از درون شروع کردی، بزودی مسافت فیزیکی هم طی می کنی...

کریم مدیری_فریدونکنار

یک گفتگوي عمیق، با یک آدم به موقع، قابل قیمت گذاري نیست. مشکل آنجاستَ که همه دنبال آن آدم عمیق و به موقع هستند، به جاي اینکه خود، عمیق و به موقع بشوند.

روژا چشم آبی

دیدم امشب خدا را درخواب
طبقی ازنور بود
دست او گرم ولطیف
بود گرمتر زدست مادر
مهربان بود نگاهش
چشمانش برق میزد سبز بود چون زمرد
همه جا غرق سرور
درد نبود غصه نبود
متجلی شده بود عشق او در عالم
آسمان از فیروزه ابی‌تر شده بود
جلوه انداخته بود
نقش او بر دریا
بردمن دشت وبیابان
در کویر و صحرا
همه جا حک شده بود
نقش زیبای خدا
همه چیزو همه کس بوددرسجده او

م.ویسی

خدا دو جا می‌خندد
اول وقتی که همه می‌خواهند کسی را بالا ببرند و خدا او را پایین می‌اندازد. و دوم وقتی که همه می‌خواهند کسی را زمین بزنند و خدا او را بالا می‌برد.

روشا انتظامی _قم

دستانت را اندکی به من امانت بده. می‌خواهم با آنها، گره از بافته‌های اندوهم بگشایم...

ک.م _آسیابک



دیر شد، باز آ
که ترسم ناگهان پرپر شود،
دسته گل هایی
که از شوقِ تو در دل بسته ام...!

رحیم روشندل

نمی‌بینی

صدایت می‌زنم اما نمی‌بینی
چرا ویران شده این عشق نفرینی
عقابی آن عقاب سرکش آزاد
تو در آهوی دربندت، چه می‌بینی
نشسته بر غرور قله آزاد تنهایی
میان آسمانی تو، برای ما چه تسکینی؟

افسانه مصدق _ گرگان

سه پیشنهاد

ویکتورفرانکل روانشناس معناگر برای معنا بخشیدن به زندگی سه را پیشنهاد می کند:
۱-اگر انسان چیزی خلق کند،زندگی‌اش می‌تواند با معنا باشد، (در اینجا انسان از خود سئوال می کند: من برای چه زنده هستم؟)
۲-انسان معنا را در شیوه تجربه کردن زندگی، یا کسی را دوست داشتن،می بیند. (در اینجا انسان از خود می پرسد:من برای چه کسی زنده هستم؟)
۳-انسان معنا را در بحبوحه مشکلات سنگین در می یابد.طرز برخوردی که ما نسبت به رنج انتخاب می کنیم.
در جایی که ما با یک سرنوشت غیر قابل تغییر روبرومی شویم. مثلاً (یک بیماری غیر قابل علاج، مرگ یک عزیز، یک موقعیت ناامید کننده و...)در این جاست که زندگی را معنا می کنیم. (در اینجا انسان از خود می پرسد: چرا نگرش مثبت در برابر سرنوشت غیر قابل تغییر و اجتناب ناپذیر نداشته باشم؟) ویکتور فرانکل معتقد است که درست در جایی که ما با یک موقعیت روبه رومی شویم که به هیچ روی نمی توانیم آن را تغییر دهیم از ما انتظار می رود که خود را تغییر دهیم،رشد کنیم، بالغ شویم واز خود فراتر رویم...

سورنا خانی _شهر جدید هشتگرد

وقتی که راه نمی‌روی زمین هم نمی‌خوری. این "زمین نخوردن" محصول سکون است نه مهارت.
وقتی تصمیم نمی گیری و کاری نمی کنی، مسلما اشتباه هم نمی کنی؛ این "اشتباه نکردن" محصول انفعال است نه انتخاب.
خوب بودن به این معنی نیست که درهای تجربه را برخود ببندی و فقط پرهیز کنی؛ خوب بودن در انتخاب‌های صحیح ماست که معنا پیدا کرده و شکل می گیرد.
اشتباه کنید اما آن را مجددا تکرار نکنید!!

نسیم هوشیاری

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۸۰

۱ـ مهسا میرزایی ـ بروجرد
۲ـ آرش صخایی ـ قم
۳ـ نیلوفر رادمنش ـ شهرکرد

حرف (ر) چه تعداد است؟

مهرورزی بزرگترین سعادتهاست • شیلر

افقی:

۱. جزایری در بدن انسان-نوعی سکه طلای رایج در دوران تزاری روسیه
۲. مجموعه ظرف و امثال آن- کشوری در اروپای شرقی
۳. درخت زبان گنجشک-حریص، طماع-تفتیش-شامه نواز
۴. ایتالیای قدیم-عدد منفی-چهره-خالص-کلمه‌ای برای آگاه کردن
۵. فرایند-بها بازار-سجاده
۶. ضمیر اول شخص جمع-رنگ پاییز-یکی از خواهران برونته-آدرس
۷. گونه-قشنگ-برادر شمالی-رشته لامپ چراغانی
۸. مساوی-خانم متعجب می گوید-نمایشنامه-مایع آبادانی-پایان روز
۹. شهری در ایتالیا-نسب، اصل-ثروت-زمینه چیزی
۱۰. یکی از دو نوع اکسید مس-مذکر-شهری باستانی در خوزستان-به سیگار زنند
۱۱. سهو، خطا-بنیانگذار کشور ایران-از شاهان ساسانی
۱۲. پول فلزی-سست، بی حس-تنها-میوه خوب-میوه گلوپسند
۱۳. خط کش مهندسی-شهری در غرب کشور-پایاپای-تصدیق انگلیسی
۱۴. گونه‌ای از درخت گز-فرمانروایی
۱۵. از شهرهای کشور ایتالیا-مزد ساز زدن

عمودی:

۱. بندری مشهور در انگلستان-ماده‌ای از جنس سلولوئید ولاستیک
۲. سوره بیست و چهارم از قرآن کریم-نوعی نان روغنی
۳. پوز-مظهر نرمی-بخش کبابی گوشت-توده بزرگ خاک
۴. بندری مشهور در دوران ساسانیان-آلت موسیقی-از سبزی‌های غده ای-در ترکیه به وزیر گویند
۵. منفذ-ضمیر انگلیسی-خردل صحرایی
۶. هیزم-لسان-با هم یک جا کار می کنند
۷. خربزه نارس-تیز، برنده-عامل وراثت-مرکز مازندران
۸. چوب و تخته-بوستان-ساز شاکی
۹. زهر-جانب-درخت مجنون-پوستین-پسوند شباهت و نظیر
۱۰. ضمیر فرانسوی-نوعی بیماری حاد تنفسی-نهادی قانونی
۱۱. اینک-بوی رطوبت-جانوری موذی-خورشید
۱۲. مدارج درهم ریخته-جابجایی زمین-جزیره‌ای توریستی در اندونزی
۱۳. نگاهبان-حرف همراهی-بهترین دوست
۱۴. فلز چهره-انتشار، گستردگی-از حبوب-چرک، عفونت
۱۵. تکرار حرف آخر-گردهم آیی، جلسه-کشوری دوپاره-حرارت بالای بدن
۱۶. در تداول عوام پیش از کلمه زشت آرند-شیمی کربن
۱۷. بنیانگذار شیمی نوین-روحانی اهل سنت کرد

حل جدولهای شماره ۳۸۸۰

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (و) چه تعداد است؟

معبد / هلالین — بت / برق — سنگ ترازو / ادب آموختن — جود و بخشش — آدمی / گندم سوده — نت منفی / مولد برق — عدم مساوات

اهل بیت / دسری ایرانی

از صحابه مشهور / چکش سنگین — بسیار مهربان

زیرکی / تخم مرغ انگلیسی — رودی در اروپا / کمک پرستار

سرعت / باران یخی — از اجزا صورت / مکان — کمیاب / نشان مفعولی

نوعی مرکب مایع / ماهی پاییزی — وام درهم / مرطوب

علامت ندا / آرام — اسب ماده / درخت انگور — خرس عرب / مردمان قطب شمال

علامت جمع / فم — من و شما / ضمیر فرانسوی — جمع رساله

شهری تاریخی در هرمزگان — واحدی در طول / دستگاه گریز از مرکز — منسوب به شهری در گیلان / جسد حیوان

اندوه / انعکاس — براق کننده چرم / حرکت کرم — شبنم

سودای ناله / رود آرام — حصار / نظیف — پول قطر / اثر چربی

آونگ / جوانمرد — گوسفند ماده

افزار بنایی / ماشین کشاورزی — نوعی بازی کودکان / خرابی

دست / حاصل صابون — حرف ندا / بوی دود گرفتن — نامی برای خانمها

بیزاری / غمزه

خاطر / نهر بزرگ — زانوترسان / از گروههای خونی

از ماههای میلادی

جدول سودوکو ۳۸۹۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

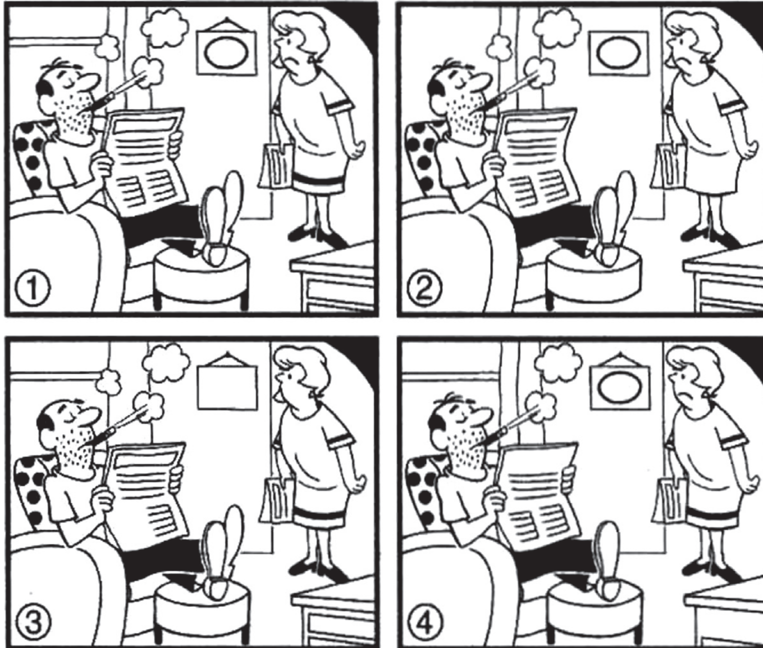
	۵		۷	۸		۲		
	۱			۵				۹
۲	۴				۹		۳	
۳				۶	۵	۹		
	۷		۸	۳	۲			۴
		۴					۵	۲
		۷		۲		۵	۹	
۱	۹						۸	۳
			۹		۱		۲	

محمود صفادار

جایگزینی اعداد با شکلها

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و تفریق درست باشد.

پاسخها در صفحه ۶۲

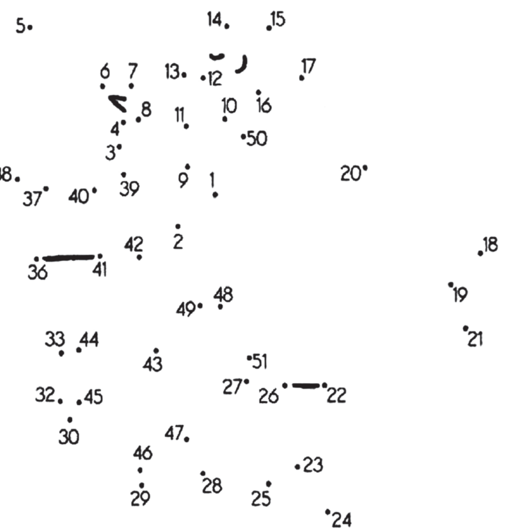


پنج جزء حذف شده در تصویر راحتی مرد در خانه

مرد بدون توجه به عصبانیت زن در حال روزنامه خواندن است. اما در ۴ تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، اختلافاتی وجود دارد. به این ترتیب که هر یک از تصویر های شماره ۲، ۳ و ۴ با تصویر شماره ۱ پنج اختلاف دارند.

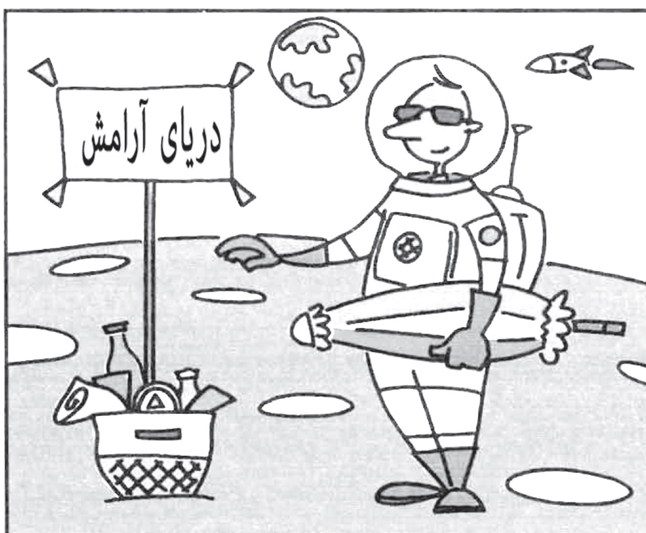
نقطه به نقطه

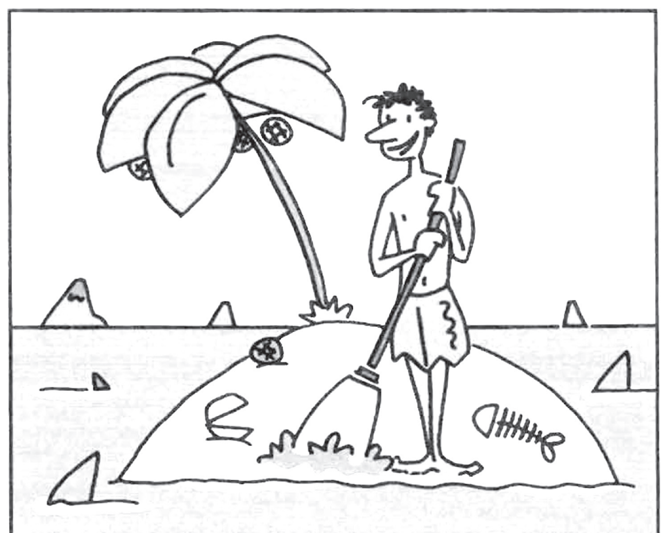
در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۴۹ به هم وصل کنید.



آموز گار می تواند، با رفتار و گفتارش کشوری را دگرگون سازد

• پاسکال





شبیه اما بی شباهت

در اینجا دو تصویر می‌بینید. در یکی مردی در یک جزیره کوچک به دام کوسه ها افتاده و در تصویر دیگر فضانوردی پس از ورود به یک سیاره با یک سبد از یادداشتهای مختلف روبرو می شود. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

عکاس : مازیار ایراندوست

گفت‌وگوی اختصاصی با بازیگر عود و آواز، عبدالوهاب شهیدی – ۱

عود به ایران باز خواهد گشت



اواسط یک روز نسبتاً گرم و البته کرونا زده خرداد بود که با هماهنگی آقای شاهرخ شهیدی فرزند استاد، که سالهاست در کنار همسر و فادارش پذیرای پدر است، به دیدار عبدالوهاب شهیدی رفتم که با وجود ۹۷ سال گذر عمر و در اوج همه گیری کرونا در گفت و گوی اختصاصی با اطلاعات هفتگی شرکت کردند...

نقش پدر، به عنوان یک روحانی، در زندگی هنری شما چگونه بود؟

– خیلی تاثیر ایشان در زندگی من مشهود است.ما ۱۳ بچه بودیم (شش پسر و هفت دختر!) البته بعد از مرگ ایشان، من زیر چتر حمایت مادرم و برادر بزرگترم آقای شهاب‌الدین شهیدی قرار گرفتم و تا ۱۸ سالگی بدون نگرانی زندگی می کردم، اما درباره تأثیر پدرم باید بگویم که پدرم در ۷-۸ سالگی، وقتی آوازم را که در زیرزمین می‌خواندم و زمزمه می کردم شنید، مشغول راهنمایی من شد.

مرحوم پدر، با تمامی دستگاه‌های موسیقی آشنایی داشت و روشنفکر و هنرمند بود. در کار نقاشی مینیاتور و در نقشه کشی هم استاد بود. حتی در معدن شناسی آشنایی کامل داشت. نقشه‌های جوشقانی قالی از کارهای اوست. می‌توان گفت، ۱۲ معدن طلا، مس، سرب و نقره و شنگرف را کشف کرده که همه اطلاعات در این زمینه را، در کتابی به یادگار گذاشته است این کتاب،شامل غزلیات و شجره نامه است که امیدوارم روزی چاپ شود.

چه تاثیری در آواز شما داشتند؟!

– ایشان، به من مثنوی افشاری، مثنوی سه گاه،مثنوی اصفهان را آموخت و اگر عمرشان مهلت می‌داد،بقیه دستگاهها را زیر نظر ایشان می‌خواندم.

درباره موسیقی،مکتوباتی ندارند؟

–کتاب کوچکی است که ردیف موسیقی را با شعر سروده اند. و ۱۷ میزان پایه ضرب (تنبک) را شرح داده و معتقد بود،اگر این میزان‌ها را یک قاری قرآن یاد بگیرد، خیلی حرفه ای‌تر می‌تواند،قاری قرآن بشود.

اگر بود،از شما به عنوان هنرمند،چه انتظاری داشت؟

–همیشه می گفتند، وقتی آینده پیدا کردی، در زمینه موسیقی، هیچ وقت به مال دنیا توجه نکنی! روزی را خدا می‌رساند. خودت رو گم نکنی! برای پول نخوان!

نخستین برنامه شما چه بود؟

–اولین برنامه‌ام، یک گروه فرهنگی هنری بود که سرپرست اش، مادام" کوک "آمریکایی بود که به زبان‌های فارسی،هندی و عربی آشنایی داشت. در برنامه او،موسی و چوپان مولانا جلال الدین مولوی و گل و بلبل از حافظ شیرازی را مشغول تمرین شدیم و برای بازی در نقش مولانا از اشخاص زیادی آزمون می گرفتند. زیر نظر مرحوم صبحی. یک روز واقعاً درمانده بودند که بعد مرحوم حسین دانشور که جزو گروه بود، من را به زور برابر مرحوم صبحی قرارداد و گفت: آقای صبحی، از ایشان آزمایش بگیرید!

یعنی مایل به اجرا نبودید؟

–همیشه پند پدرم در گوشم بود. خلاصه،مثنوی افشاری را خواندم.هنوز کامل نخوانده بودم که صبحی از جا بلند شد و من را در آغوش گرفت و گفت:آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم! و ما با گروه مادام کوک،حرفه‌ای کار کردیم که بعد در ارکستر دانشکده افسری تابلو موزیکالی اجرا کردم.

پس پند پدر همیشه،برای شما زنده بوده؟

–بله. به خاطر راهنمایی پدر، مهمترین کارم انتخاب بهترین گروههای فرهنگی بود. بعد از برنامه مادام کوک، با برادرم یک روز بعد از ظهر رفتیم به جامعه باربد.به دفتر تئاتر وارد شدم و پس از ادای احترام، آقای مهرتاش گفتند که صدای شما را شنیدم. در کلاس آواز جامعه باربد شرکت کنید و من هم اظهار تمایل کردم. ایشان گفتند که از چه کسانی کار یاد گرفتید. عرض کردم که استاد من، صفحات گرامافون بودند!از صدای آقای تاج و آقای ادیب خوانساری تقلید می کردم.

تقلید خوانندگان را چقدر روا می‌دانید؟!

–اتفاقاً در همان جلسه اسماعیل مهرتاش،گفت،فرزندم،اگر خود ادیب و تاج هم بشوی،بازهم می گویند شبیه آنها هستی.

من هم معتقدم هنرمند چه نوازنده چه خواننده،باید به گونه ای باشد،که تا صدای ساز و آواز را بشنوند،لازم نباشد او را معرفی کنند. من گاهی اوقات رادیو را که می‌شنوم و غالباً هنرمندان را معرفی نمی کنند،صداهای جوانانی را می‌شنوم که انصافاً عالی می‌خوانند.اما صدای همه آنها را باهم اشتباه می گیرم! چون همه تقلید می کنند.تقلید در تقلید در تقلید!

درباره نخستین دیدارتان با اسماعیل مهرتاش،مدیر جامعه باربد،می فرمودید.

–بله، سپس برادرم و مهرتاش،من را به نفر سومی که در اتاق نشسته بود،معرفی کردند. مردی با موهای سفید و عینک بود، مهرتاش، تار نواخت و ابوعطا را آغاز کرد.من هم شروع به خواندن کردم تا مقام حجاز. بعد از حجاز به فرود آمدم. آقای مهرتاش گفت بقیه آن چی شد؟! من هم گفتم،از روی صفحه گرامافون تقلید کردم و تا این گوشه بیشتر نمی‌دانم. چون صفحه

اولین برنامه گلهای من، برگ سبز صدو یازده بود، با تار آقای محمدجواد مهاجر، که در منزل آقای احمد مهران ضبط شد. در این برنامه اشعاری را با شور و آواز خواندم. بعداً هر هفته یک یا دو برنامه ضبط شد.

از قمرالملوک بوده و تا اینجا خوانده است. آن آقایی که نشسته بود بلند شد و من را بوسید و گفت، اگر به دنبال ساز می‌رفتی، بیچاره می‌شدی. اما شما زرنگ هستی خوب احساس کردی که آواز هم باید بخوانی. و من بعدها متوجه شدم که ایشان طاهرزاده خواننده معروف است! و آن زمان ایشان را نشناخته بودم.

***این تشویق موثر، شما را از تئاتر دور نکرد؟**

-ماجراهای دیگری رقم خورد.

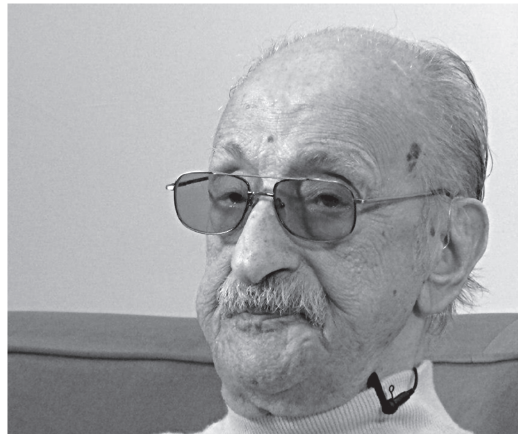
تیمسار تیمور بختیار، از بینندگان کارهای تئاتر من بود و درجه وی، آن موقع سرگرد بود. یک روز به من گفت که بیا کارهای اداری و تشریفاتی نخست وزیری را که کار لشکری هست انجام بده. من از ارتش به آنجا مأمور شدم. آقای بختیار وقتی من را احضار کرد، گفت که این سازمان نخست وزیری تشکیل شده و ریاست آن را هم من قبول کردم. سازمان لشکری نیست وابسته نخست وزیری است. شما تصدی امور تشریفات آن را قبول کن.

***چه وظیفه ای به شما محول شده بود؟**

-چون مانند پدرم، خط خوشی هم داشتم، همه نامه‌های تشریفاتی روحانیون و سفرا را ارسال می‌کردم. دعوتنامه‌ها و پاسخ‌های مکتوب را، البته خیلی قبل از بازنشستگی، از" فردوست" خواستم که از پست تشریفات بیرون بیایم. چون مأمور ارتش بودم.

***در جامعه باربد کارها چگونه پیش رفت؟**

-من بیشتر در جامعه باربد حضور داشتم، تا در کار اداری. یک روز در سالن جامعه باربد ۷۰ نفر جمع بودند، خانمی هم معرفی شد به نام



خانم حکمت شعار. من را به همه معرفی کردند که فلانی صدای رسایی دارد و اینجا در این کلاس شرکت می کنند. باز مهرتاش سازش را کوک کرد و به درخواست او، آواز ابوعطا را خواندم دقیقا سه دقیقه، مطابق صفحه گرامافون قمر! خانم حکمت شعار گفت:"استاد شما چه کسی بوده آقای شهیدی؟!" گفتم:"همانطور که عرض کردم، از روی صفحه گرام تمرین کردم." ایشان گفتند "دروغ می گویید" و من به خاطر این برخورد، از کلاس آمدم بیرون، مدتی نرفتم، تا اینکه بعدها دوباره توسط برادرم به کلاس برگشتم.

***چگونه با مرحوم داوود پیرنیا آشنا شدید؟**

-اولین برنامه گلهای من، برگ سبز صد و یازده بود، با تار آقای محمدجواد مهاجر، که در منزل آقای احمد مهران ضبط شد. در این برنامه اشعاری را با شور و آواز خواندم. بعداً هر هفته یک یا دو برنامه ضبط شد.

***چه خاطره ای از روند ضبط برنامه گلها دارید که همیشه در ذهنتان است؟**

- در سال ۱۳۴۲ به ضبط برنامه رفتم. دیدم آقای پیرنیا با آقای روح الله خالقی به نوار تازه‌ای گوش می‌دهند. آقای خالقی گفت که آقای شهیدی درست چیزی که ما می‌خواستیم آن چیزی است که شما فی البداهه نواختید. درواقع این برنامه گلهای رنگارنگ ۲۶۴ بود که رنگ و بوی تصنیف محلی داشت و من آوازی که در کودکی یاد داشتم را برای بخش آواز آن خوانده بود. فردایش رفتم رادیو. نوار را روی میز پیرنیا دیدم که روی آن نوشته بود شاه پسند. پیرنیا گفت رمز و راز آن این است که این برنامه تک خال است!

***در جشن هنر چند بار شرکت داشتید؟**

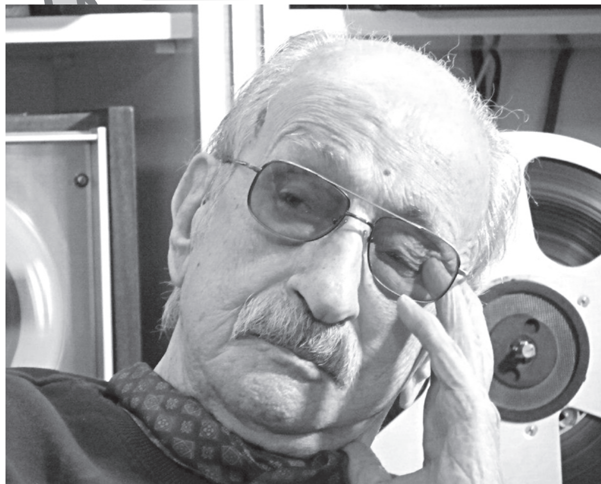
-برنامه جشن هنر در شیراز از سال ۱۳۴۶ شروع شد و به اعتقاد من کار خوبی بود ولی من سال اول شرکت نکردم و کارهای ردیف نوازی و تکراری آن را نمی‌پسندیدم.

***چرا؟!**

--موسیقی اصیل ما، ردیف نوازی نیست. موسیقی کهن و سنتی و اصیل ما، همین نغماتی است که الان هم به عنوان موسیقی نواحی و قومی از همه محلات ایران شنیده می‌شود. چه بسا بسیاری قدمت پنج هزارساله دارند. مثل نغمات و ترانه‌های کردی و لری و بختیاری و داغستانی.

***یعنی در جشن هنر، شما منتقدانه شرکت کردید؟!**

-بله. در سال دوم یعنی ۱۳۴۷ با گروه آقای



پایور شرکت کردیم و ترانه محلی خرم آبادی را پیشنهاد کردم که قبول شد و اما تا پیش از برنامه نام ترانه را مخفی داشتیم و روی بلیت هم، فقط نوشتیم:"ماهور"! و ترانه "زندگی" وقتی پخش شد، در شیراز همه ان را می‌خواندند!

***غیر از عود، چه سازهایی نواختید؟**

-سه تار، قانون و سنتور. سنتور را در تئاتر می‌نواختم. به دلایلی علاقه داشتم. تا اینکه روزی زودتر رفتم تئاتر، دیدم صدای قانون و عود می‌آید. رفتم روی صحنه، دو نفر از اهالی عراق را دیدم که آقای تنبک نواز گروه را آورده که اگر استاد مهرتاش لازم داشته باشد، استخدام شوند. بعد استاد آمد و گفت این‌ها کیستند؟! گفتم ایشان قانون را استادانه می‌زند و آن فرد هم عود را خوب می‌نوازد. استاد گفتند:" که ما موزیک خودمان خوب است. به ساز عربی احتیاج نیست." من هم عرض کردم: "استاد! نمایشنامه لیلی مجنون داریم و تمرین می کنیم و شما فرموده بودید که یک ساز عربی هم لازم داریم." استاد گفتند که:" باشد. برای سر چاه قبیله لیلی، خیلی متناسب است و نوازندگان عود و قانون، با این کار شبی ۱۰ تومان خواهند گرفت."

نوازنده عود، خوشحال شد. روز دیگر کوک و انگشت گذاری را با من کار کرد و هر روز با من مقداری تمرین می کرد و من سعی داشتم که طرز نواختن سازهای ایرانی را روی عود پیاده کنم. چون نوازندگان عود آن زمان دو نفر بیشتر نبودند. آقایان "یوسف کاموسی " و "اکبر محسنی" که کار اصلی آنان ساز تار بود.

***برای عود نوازی ایرانی، موفق بودید؟**

-من سعی کردم که تکنیک نوازندگی ایرانی را روی عود پیاده کنم که اکنون برخی از سبک من پیروی می کنند. عود یا بربط، خاستگاهش ایران بوده که بعد از حمله اعراب، از ایران کوچ کرده است و روزی به ایران باز خواهد گشت.

هیچ سیلابی، توان نیستی اندیشه‌ها را ندارد

●داریوش

عباس جمشیدی‌فر، بازیگر سریال "آخر خط":

دوست دارم در موقعیتی خنده‌دار باشم

طنز گفتاری

علی مسـعودی که بیشـتر او را در نویسندگی مجموعه‌های طنز می‌شناسیم در اولین تجربه کارگردانی خود ترکیبی از کمدی کلام و موقعیت را روی آنتن برده و در مواردی با خلق شوخی‌های فیزیکی اغراق‌آمیز گریزی هم به کمدی اسلپ استیک یا کمدی بزن و بکوب زده است. داستان دو پسـرخاله که با رویای کسب درآمد بیشتر در موقعیت‌های خنده‌داری قرار می‌گیرند بهانه‌ای برای گفت‌وگو با عباس جمشـیدی‌فر بازیگر این مجموعه تلویزیونی شد.عباس جمشیدی‌فرمتولد سال ۱۳۵۹ در تهران است، او در عرصه‌های بازیگری تئاتر، سینما و تلویزیون فعالیت می کند.او حرفه خود را از اواخر دهه هفتاد با بازی و نوشتن چند تئاتر شروع کردو پس از چندی با بازی در سریال "روزگار خوش حبیب آقا"چهره خود را به مردم نشان داد و در نهایت سـریال "سـه دونگ سه دونگ" که در ماه رمضان از شبکه تهران پخش شد سکوی پرتاب او بود. با این که جمشـیدی فر به تازگی فعالیت‌های خود را در ابعاد گسترده‌تری در تلویزیون ادامه می‌دهد اما می‌شود او را یک بازیگر حرفه‌ای تئاتر دانسـت. از جمله دیگر سـریال‌های او می‌توان به بیدار باش، باغ شیشـه‌ای، خانه اجاره‌ای و پنج دری و فیلم سینمایی خروس جنگی و دیوار اشاره کرد.

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

همکاری با علی مسعودی چگونه بود؟

بیشـتر مـردم علی مسـعودی را پیـش از آن که اسـتند آپ کمدی انجام دهد، با سـریال‌هایش می‌شناسـند. مجموعه‌هایی نظیر "سه در چهار" به کارگردانی مجید صالحی، "سـه دونگ سه دونگ" و "آقا و خانم سـنگی" ساخته شاهد احمدلو که علی مسعودی نویسندگی آن‌ها را بر عهده داشته است. او این‌بار به عنوان یک نویسـنده باتجربه که کمدی را خوب می‌شناسد و نبض مخاطب را می‌داند کاری را با سـلیقه و دیدگاه خود کارگردانی کرده است. تا کنون هم مردم سریال را دوست داشتند. این اولین همـکاری من با علی نبود کـه البته زمانی هم که به عنوان نویسنده در کار بود پیشنهادات خاص خود را برای بهتر شدن کار داشت که درست هم بودند. در کنار علی مسعودی کار کردن لذت‌بخش است.

مجموعـه "آخر خط" در زمره کدام یک از دسته‌بندی‌های کمدی قرار می‌گیرد؟

نمی‌توانیـم بگوییم که ما فقط بر اسـاس کمدی موقعیت سـریال ساختیم اما اساس اصلی فیلمنامه بر مبنای کمدی موقعیت اسـت که دو کاراکتر در موقعیت‌های مختلف قرار می‌گیرند. علی مسعودی بـه عنـوان کارگردان از تمـام ابزارهای کمدی در این سـریال استفاده کرد. نوعی کمدی اجتماعی که آدم‌های مشـابه شخصیت‌های داسـتان آن را در جامعه می‌بینیم.

این سریال تا حدودی متفاوت از دیگـر کارهای مـن بود. به طور کلی سـلیقه من کمدی موقعیـت؛ اتفاقات جدی در موقعیت‌های کمیک اسـت. بیشـتر دوسـت دارم در موقعیتی خنده‌دار باشم تـا طنز گفتـاری! البته تعریف طنـز و کمدی با هم تفاوت دارند. طنز در نوشتار هست و کمدی در یک اتفاق کمیک تعریف می‌شـود. اگر بخواهیم تعریفی گسترده و جامع از کمدی ارائه بدهیم همان تعریف کمدی کلاسیک که از گذشته بوده را عنوان می کنیم مانند چیزی که کمدی "لورل و هاردی" داشـت و یا کمدی‌هارولویـد. علی مسـعودی در این مجموعه تلویزیونی در به چالش کشـیدن موقعیت‌ها موفق عمل کرده است.

نگاه‌هـای متفاوتی بـه کمدی چه در میان مردم و چه همکاران خودمان نسـبت به بازیگری در ژانر کمـدی وجـود دارد که نه می‌توان گفت درسـت هستند و نه کامل آنها را رد کرد. نقد به ژانر کمدی همیشـه بوده، هسـت و خواهد بـود و فقط مختص کشـور ما نیست. چون کمدی مسائل اجتماعی را با نگاهی طنزآمیز به چالش می کشد. در سریال "آخر خط" هم تلاش شـد تا از نـوع تفکر مردم به جامعه بگوییم و مشکلات را به چالش بکشیم.

پسـر خاله‌ها تحصیل کرده هسـتند ولی در کارشان موفق نمی شوند، قدری از آنان بگویید.

از دو جـوان اسـتفاده کردیم که فوق‌لیسـانس دارند اما در کارشـان موفق نیستند و بیکاری و عدم تخصـص برخی از آدم‌ها را نقد کردیم. اگر عمیق‌تر نگاه کنید آدم‌هایی را که کار می کنند اما در واقع کار مفیـدی انجام نمی‌دهند، مورد انتقاد قرار دادیم. در سریال به این اشاره کردیم که بعضی از افراد به دلیل نوع نگاه و اعتقادشـان برخی از مشاغل مانند کسی که تخصص ماسـاژ دارد را شغل نمی‌دانند. در واقع نقطه نگاهمـان را روی افراد خاص جامعه متمرکز نکردیـم و در حد بضاعت مسـائل روز جامعه را به چالش کشیدیم.

فرامـرز در قسـمت‌هایی از سـریال دنبال فضای مجازی است، به نوعی فضای مجازی مورد نقد قرار گرفته اسـت، نظر خودتان در این زمینه چیست؟

هر چیـزی که نقـد می‌شـود خوبی‌های خاص خـودش را هـم دارد و اتفاق مهمی اسـت که مورد نقد قرار می گیرد. فضای مجازی هم مسـاله مهمی است که ما داریم با آن زندگی می کنیم. در واقع تمام آدم‌های دنیا با تفکرات، دیدگاه، سواد و فرهنگ‌های متفاوت که درگیر فضای مجازی هستند، یک رسانه در دست دارند. پس فعالیت در این فضا باید بر اساس نـوع نگاه اجتماعی و فرهنگی که در جوامع مختلف وجود دارد، باشد. اگر فقط برخی فرهنگ‌سازی‌های خاص و کلیشـه‌ای را انجام دهیم یک‌سری از مردم نمی‌پذیرند چرا که از هر سلیقه‌ای در این فضا وجود دارد. مهم‌ترین نکته نوع نگاه فرهنگی ما به این فضا است. اگر فقط نخواهیم این فضا را به زور ببندیم یا کم کنیم بلکه باید به آن بها بدهیم و برای ارتقای سطح فرهنگ آن تلاش کنیم. میلیون‌ها سلیقه در کشور ما هست نمی‌توان به زور به کسی بگوییم چه سلیقه‌ای داشـته باشد. باید به نوع نگاه آن‌ها احترام گذاشت و تلاش کرد تا بی‌احترامی‌ها و مسـائل زردی که در فضای مجازی هست را کاهش داد.

نقدی که در سـریال به فضای مجازی شـده، نه تنـد و تیز اسـت و نه طرفداری زیـاد می کند. بلکه می‌گویـد هر کس بـه هر نوع می‌توانـد در فضای مجـازی فعالیت کند اما بهتر اسـت این فعالیت‌ها از خـط قرمزهای فرهنگی عبـور نکند. مردم ما هم به این سـطح رسیده‌اند که خودشـان خط قرمزها را تشـخیص بدهند. اگر بخواهیـم طور دیگه‌ای به ایـن فضـا نگاه کنیم فضای مجازی نـوع نگاه مردم را به رسـانه تغییر داده اسـت. خود مردم اگر ببینند کسـی خلاف جهت فرهنگی حرکت می کند تلاش می کنند نوع نگاهش را تغییر دهند.





گفت و گو با "حسین سحرخیز" بازیگر سریال "دخترم نرگس":

وقتی جلوی دوربین نیستیم، ماسک می‌زنیم!

مجموعه ۲۷ قسمتی "دخترم نرگس" سریالی پلیسی ـ اجتماعی تولید صدا و سیمای مرکز آذربایجان غربی است که پخش آن از ۸ تیر هر شب ساعت ۲۱ در شبکه یک سیما آغاز شده است. حسین سحرخیز بازیگر این مجموعه تلویزیونی است که نقش یک سرهنگ آگاهی را بازی می‌کند. پخش این مجموعه بهانه‌ای برای گفت‌و گو با او شد که در ادامه می‌خوانید.

لوکیشن سریال در شهر ارومیه است. تولید در شهرستانها چقدر در تمرکززدایی از تهران و امکان استفاده از ظرفیت استانها موثر است؟

به نظر من کار بسیار خوبی است. این تمرکززدایی توسط امور استانهای سازمان صدا و سیما هدایت می‌شود که چند حسن دارد؛ اول اینکه مخاطب با لوکیشن‌های جدید، معماری شهرها و آثار باستانی آشنا می‌شود و تصاویر چشم‌نوازتر خواهند بود. ضمن اینکه بازیگران توانمندی در شهرستانها داریم که با تولید این دست کارها استعدادهایشان شناخته می‌شوند. از طرفی زمانی که کاری از طرف امور استانهای صدا و سیما به شهرستان فرستاده می‌شود. بخشی از بودجه کار به عوامل بومی منطقه تعلق می‌گیرد که از لحاظ اقتصادی کمکی است به عواملی که در شهرستان قرار دارند و شهری که کار در آن تولید می‌شود. ارومیه مردم مهمان‌نوازی دارد و کار در آن اصلاً سخت نبود و با کوله‌باری از خاطرات خوب برگشتم. در مدت دوماهی که آنجا بودم احساس کمبود و دلتنگی نداشتم. دوستان عزیزی هم از هنرمندان آنجا پیدا کردم.

فاصله زیادی از لحاظ تکنیک و توان بازیگری میان بازیگران بومی یک شهر و بازیگران حرفه‌ای مرکز وجود دارد؟

بعضی مواقع این فاصله وجود دارد اما خوشبختانه من زمانی که سریال "دخترم نرگس" را می‌بینم، شاهد حضور بازیگران توانمند ارومیه هستم که در این کار دیده می‌شوند. خوشحالم که توانایی‌های بازیگران ارومیه در این کار به منصه ظهور گذاشته می‌شود. اما بله این خطر وجود دارد. من تجربه‌ای هم داشتم که در شهرستان کار کردم و تفاوت فاحشی میان بازیگرانی که از تهران آمدند و بازیگران شهرستان وجود داشت.

مدتهاست که شاهد تولید سریال‌های به اصطلاح "خیابان خلوت کن" نیستیم. چه اتفاقی افتاده که سریالهای پرمخاطب کمتر شده است؟

یکی از عواملی که موثر است و می‌توان در درجه اول به آن اشاره کرد؛ بحث فیلمنامه است. اگر فیلمنامه‌ای خوب و دارای تعلیقات مناسب با ساختار خوب دراماتیک باشد می‌تواند در مخاطب کشش ایجاد کند. بحث دوم بازیگران توانمندی است که بتوانند نقشها را به خوبی ایفا بکنند. فاکتور دیگری که نمی‌توان آن را نادیده گرفت، موضوع کارگردانی است. یکی از مشکلاتی که در سریال‌ها دیده می‌شود عمدتا بحث زیبایی شناختی است. ما این مشکل را در سریال‌ها می‌بینیم البته در برخی از آن‌ها این موضوع رعایت می‌شود و سریال جذابیت‌های خاص خود را دارد اما در برخی دیگر زیبایی‌شناسی از سوی کارگردان مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

در سریال نقش یک پلیس را بازی می‌کنید. چقدر با افرادی که در این شغل هستند در ارتباط بودید و الگوبرداری کردید؟

الگوبرداری برای همه بازیگران وجود دارد. درواقع یکی از کارهایی که یک بازیگر در طول کار انجام می‌دهد، الگوبرداری از افراد واقعی از صنوف مختلف است که از آنها در نقشی که دارد استفاده می‌کند. من هم به طبع در کارهایی که انجام دادم با نیروی انتظامی، فرماندهان و افسران آن ارتباطات و نشست و برخاستهایی داشتم. زمانی که بازیگری ایفای نقشی را بر عهده می‌گیرد که تیپ نیست و می‌خواهد آن را به سمت کاراکتر بودن ببرد؛ کارگردان و بازیگر باید به تحلیلی از آن نقش بر اساس متن برسند. سپس کاراکتر مورد نظر بر اساس آن تحلیل ایجاد شده و زایش اتفاق می‌افتد و یک شخصیت در درون آن بازیگر متبلور می‌شود تا برای تماشاگر تازگی و جذابیت داشته باشد.

چه مولفه‌ها و جذابیتهایی باعث شد این نقش را انتخاب کنید؟

متن دارای ساختار محکمی بود که انگیزه خوبی برای پذیرفتن کار در من ایجاد کرد. اعتقاد من این بود که فقط نقش یک سرهنگ کافی نیست و کلیّت فیلمنامه باید ساختار محکمی داشته باشد که نقش در آن قرار بگیرد. فیلمنامه کشش و تعلیق‌های خوبی داشت. البته مواردی هم بود که در مورد آن با نویسنده و کارگردان کار صحبت کردیم و برای رفع و اصلاح آنها تلاش شد.

یکی از مشکلات سریال‌سازی در تلویزیون، نبود فیلمنامه کامل است که می‌تواند به کل کار لطمه بزند، در مورد این سریال چطور بود؟

فیلمنامه این سریال کامل بود. البته این مشکل وجود دارد و ما در ایران عادت کرده‌ایم که کاری را بپذیریم و سر صحنه فیلمنامه مربوط به آن سکانس داغ داغ به دستمان برسد. من در کشورهایی که تجربه حضور در آنها را داشتم، دیدم که این موضوع متداول نیست و هیچ بازیگری نمی‌پذیرد که فیلمنامه را همان روز در اختیارش بگذارند و بگویند: بازی کن! بازیگر نیاز دارد روی فیلمنامه و دیالوگ‌ها کار بکند و به تحلیل درستی از شخصیت برسد. در خاطرات بازیگران خوب دنیا هم می‌بینیم که زمانی که فیلمنامه‌ای به آن‌ها داده می‌شود، دو تا سه هفته یا حتی بیشتر از خانه و زندگی خود رها شده و با خودشان خلوت و روی فیلمنامه کار می‌کنند. اما این معضل در سینما و تلویزیون ایران وجود دارد البته در سینما کمتر است و در تئاتر اصلاً وجود ندارد. حتی در مواردی روزی که بازیگر قرار است جلوی دوربین برود، فیلمنامه به دستش می‌رسد. به همین دلیل هم ما بازیگری می‌بینیم که فقط دیالوگ می‌گوید که لطمه جدی به بازیگری‌اش می‌خورد و چاره‌ای هم ندارد، قرارداد بسته و باید وظیفه‌اش را انجام دهد. زمانی هم که کار پخش می‌شود همه می‌گویند: چقدر بد بازی می‌کند! درحالی که نمی‌دانند همان لحظه مونولوگی به بازیگر داده و از او خواسته‌اند دیالوگ بگوید. زمانی که اعتراض می‌کند هم یک عنوان حرفه‌ای بودن به او می‌دهند و او را جلوی دوربین می‌فرستند. نهایتاً کار ابتر باقی می‌ماند.

کار دیگری در دست دارید؟

بله در سریال "خانه امن" ساخته احمد معظمی حضور دارم که در حال فیلمبرداری است.



با وجود کرونا فیلمبرداری چطور انجام می‌شود؟

با توجه به پروتکل هایی که وزارت بهداشت مشخص کرده است، کار می‌کنیم. ابتدا دمای بدنمان را می‌سنجند. زمانی که جلوی دوربین نیستیم هم حتماً ماسک می‌زنیم. مرتب دستهایمان را ضدعفونی می‌کنیم و کنار هم نمی‌نشینیم.

سوگند به مهر که هیچ اندیشه‌ای، بی آن توان ایستایی ندارد • هیبل

در حاشیه آگهی‌های خوشمزه تلویزیون؛

لطفا نمک روی زخم مردم نپاشید!

مجید فلاح شجاعی

پخش آگهی‌های خوراکی از شبکه‌های مختلف تلویزیون، در این شرایط سخت اقتصادی برای خانواده‌های کم در آمد، تبدیل به یک معضل بزرگ شده است!رسانه ملی برای اینکه به حیات خود ادامه بدهد نیاز دارد تا قبل، وسط و بعد از هر برنامه پر بیننده و هر فیلم و سریالی پخش انبوهی از آگهی‌ها را داشته باشد. در این میان هر چقدر هم پول می‌گیرند نوش جانشان.

چیزی که باید در مورد آگهی‌ها اذعان کرد اینکه؛ عزیزان کارشناس، ممیزهای عزیزی که مو را از ماست می‌کشید، قدری دقت کنید. همه ممیزی‌ها فقط چند تار مو و یا پوشاندن ساق پا یا... نیست. برخی از آگهی‌های شما با روح و روان مخاطبتان بازی می‌کند! چرا آگهی‌های کپی شده صرف از شبکه‌های ماهواره ای را پخش می‌کنید؟ شاید شما شبکه‌های ماهواره‌ای را نمی‌بینید ولی مردم برخی از این آگهی‌ها را به صورت اورجینال از فلان شبکه دیده و می‌بینند!چرا برخی آگهی‌های جلف و دم دستی را روانه آنتن می‌کنید؟ برخی آگهی‌ها خیلی پیش پا افتاده و به نوعی احمقانه ساخته شده است. متأسفانه چون برای آگهی تبلیغ می‌شود از اشاره مستقیم آگهی‌های مورد نظر معذوریم.از طرفی در این شرایط نابسامان اقتصادی، ۷۰ درصد آگهی‌های شما با تن ماهی، مرغ، گوشت، برنج و... سر کار دارد. آیا همه مردم قدرت خرید این همه خوردنی‌ها را دارند؟ حالا بگذریم که اکثر کلیپ‌های آگهی تلویزیون نمایش اشرافیت و زندگی‌های تجملی است...

این روند در تولید فیلم و سریال در شبکه‌های مختلف هم دنبال می‌شوند. حتماً باید سفره‌های رنگارنگ با دیزاین عالی در مقابل چشمان مردمی باشد که گرفتار مشکلات اقتصادی هستند؟

اصلاً کاری به بزرگترها نداریم، خب ندارند، نباید هم بخورند، بروند کار کنند این همه کارهای



خوب در سازمان‌ها و نهادهای دولتی و خصوصی وجود دارد! حالا که کار نمی‌کنند، نباید هم بخورند، اما با کودکان و نوجوانانی که سفره خالی خانواده را می‌بینند و با این همه خوردنی‌ها مواجه می‌شوند چگونه باید رفتار کرد؟

تلویزیون پر شده از کلاس‌های آشپزی و تبلیغ ظرف و ظروف آشپزخانه، ان شاالله که خدا بیشتر بدهد. ولی نمی‌شود در همان کلاس‌های آشپزی گاهی آموزش غذاهایی را انتخاب کرد که در آن گوشت و مرغ نباشد؟به راستی مدیران رسانه ملی از وضعیت اقتصادی مردم اطلاعی ندارند؟

لطفاً نمک روی زخم مردم نپاشید!

مردمی که در فقر و نداری هستند هم، قصه دارند، پر از معرفت و دوستی و مهربانی اند، زندگی آنان هم پر از قصه و غصه است و دغدغه سفره‌هایشان را دارند. پدران این خانواده‌ها مجاهدت می‌کنند تا برای خانواده روزی حلال در بیاورند، بیایید از روی این زندگی‌ها هم فیلم و سریال بسازید.ناراحت حرف‌های دیگران هم نباشید، بگذار هر چه می‌خواهند در باره ما بگویند مگر حالا نمی‌گویند؟ خیلی بد است از مردمی سریال و فیلم ساخت که دچار فقر و نداری هستند؟ ولی مدیران گرامی، همین مردم بخش اعظم و مهمی از جامعه ۸۵ میلیونی ایران هستند که در همه رویدادهای این کشور، حضور پر رنگی داشته است.در اتاق فکر شما چه می‌گذرد؟ اصلاً اتاق فکری هم دارید که از نظر محتوایی همه برنامه‌ها، فیلم‌ها و سریال‌ها در آنجا مورد نقد و بررسی قرار بگیرد؟

عصر جدید، عصر استعدادهای ایرانی

برنامه عصر جدید احسان علیخانی بدون شک یکی از پر بیننده ترین برنامه‌های شبکه سوم سیما و کلاً تلویزیون است. بدون شک این برنامه باعث شده خیلی‌ها در زمان پخش عصر جدید، گیرنده ماهواره‌ها را خاموش کنند و به تماشای عصر جدید بنشینند!کاری نداریم که این برنامه کپی فلان برنامه از فلان شبکه خارجی است. عصر جدید توانسته است به نوعی این برنامه غربی را، با سبک و سیاقی ایرانی همراه کند. عصر جدید میدانی برای کشف استعدادهای ایرانی از سراسر کشور است. این خیلی خوب و عالی است که در عصر جدید به دین، نژاد، شهرستانی بودن و فاکتورهایی از این قبیل توجهی نمی‌شود. این خیلی خوب است که همه فرصتی یکسان برای ارائه برنامه‌های خود دارند. عصر جدید در بخش کمک رسانی به سیل و زلزله زدگان و محرومان کشور هم موفق عمل کرده است. علیخانی از ماه عسل در این زمینه تجربه داشته و در عصر جدید هم این بخش را فعال کرده و کارهای بزرگی هم صورت گرفته است. به خصوص که در این زمینه با هلال‌احمر هم همراه شده و بدون شک این همکاری می‌تواند برای مردم محروم کشورمان، بسیار مفید و امید بخش باشد. اسپانسر برنامه گاهی از شرکت کنندگان حمایت مالی و بیمه ای می‌کند، این هم خوب و عالی است. ولی کاش این حمایت‌ها شکل پر رنگ تری می‌داشت. خوانندگان با استعداد که اغلب آنها هم از شهرستان هستند، حمایت بیشتری شوند تا بتوانند کنسرت یا آلبومی تولید کنند. استعدادهایی که در بخش‌های مختلف به ارائه برنامه می‌پردازند، می‌توانند با حمایت بیشتر



اسپانسر کارهای بزرگی انجام بدهند. مثلاً حمایت از آنان و ثبت رکوردشان در گینس.

احسان علیخانی همچنان یکی از بهترین برنامه سازان و مجریان توانمند تلویزیون محسوب می‌شود اما خیلی عجیب است که علیخانی گاه در اجرای عصر جدید بین شرکت کنندگان فرق می‌گذارد! گاهی از شرکت کننده ای چنان حمایتی می‌کند که داوران رای قرمزشان را بر می‌گردانند و گاهی از شرکت کننده ای حمایتی ندارد!

گاهی برای شرکت کننده ای به زور هم شده از تماشاگر رای سفید می‌گیرد و گاهی برای شرکت‌کننده‌ای دیگر هیچ تلاشی نمی‌کند و نظر داوران را می‌پذیرد. علیخانی در این برنامه مجری است و نمی‌تواند خودش هم در هیئت داور، داوری داشته باشد.باید همه شرکت کنندگان برای او مساوی باشند. عصر جدید بدون شک می‌تواند سال‌ها با قدرت تمام، هیجان خوب و مثبتی به آنتن شبکه سوم سیما بدهد چرا که سرزمین ایران پر از استعدادهای درخشان است و عصر جدید می‌تواند میدانی ملی باشد برای ارائه این استعدادها.



شریفی به خاک سپرده شد

به گزارش روابط عمومی موسسه هنرمندان پیشکسوت، پیکر حسن شریفی هنرمند پیشکسوت سینما با حضور خانواده، هنرمندان و همکاران وی در قطعه هنرمندان بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شد.در مراسم خاکسپاری که به دلیل شرایط موجود و به خاطر پیشگیری از شیوع ویروس کرونا به صورت محدود برگزار شد، سید محمد طباطبائی مدیرعامل موسسه هنرمندان پیشکسوت نیز حضور داشت. حسن شریفی از پیشکسوتان سینما که در عکاسی، فیلمبرداری، تدارکات و تولید سینما فعالیت داشت، روز ۲۱ تیرماه درگذشت. حسن درگزنی معروف به حسن شریفی متولد ۱۳۱۰ تهران و فارغ‌التحصیل برق از هنرستان صنعتی بود. او فعالیت سینمایی خود را در سال ۱۳۲۸ به عنوان دستیار فیلمبردار در فیلم "واریته بهاری" به کارگردانی پرویز خطیبی آغاز کرد و در طی سال‌های فعالیتش در بیش از ۵۰ فیلم از جمله "امیر ارسلان نامدار"، "هارون و قارون"، "جاده مرگ" در مقام دستیار فیلمبردار به کار خود ادامه داد. او تجربه‌های ارزشمندی در تدارکات، تولید، عکاسی، فیلمبرداری و... در کنار اسامی مطرح سینما همچون ساموئل خاچیکیان، پرویز خطیبی، مجید محسنی، اسماعیل کوشان، مهدی میثاقیه و... داشت و عضو پیشکسوت انجمن مدیران و دستیاران تدارکات سینما بود.

مادر و دختر در سریال "نجلا"

آزیتا حاجیان و ملیکا شریفی‌نیا همراه با حسام منظور، سارا رسول‌زاده، مصطفی ساسانی و... از بازیگران مجموعه تلویزیونی "نجلا" هستند که برای پخش در ایام اربعین حسینی در دست تولید است. داستان سریال در ارتباط با محرم و واقعه عاشورا است. فیلمبرداری سریال "نجلا" به کارگردانی خیرا... تقیانی‌پور و تهیه کنندگی سعید سعدی این روزها در لوکیشن بوستان ولایت با رعایت تمامی پروتکل‌های بهداشتی در حال انجام است. این مجموعه در ۱۵ قسمت برای پخش از شبکه سوم سیما در ایام اربعین حسینی آماده خواهد شد.



امیرخانی گنجینه زنده بشری



وزیر میراث‌فرهنگی، گردشگری و صنایع‌دستی در نامه‌ای به استانداران تهران و قزوین مراتب ثبت "استاد غلامحسین امیرخانی" به عنوان گنجینه زنده بشری را ابلاغ کرد.

شبنم مقدمی: فعلاً کار نمی کنم



شبنم مقدمی که در سریالهای دوپینگ و هیولا ایفای نقش داشته است، می گوید: این روزها مشغول کار نیستم. تصمیم گرفته‌ام حتی با رعایت پروتکل‌های بهداشتی هم یک مدتی را کار نکنم. امیدوارم زودتر این بلا از سر جهان رخت بربندند.

این بازیگر که مهمان تلفنی برنامه "پنجشنبه جمعه" با اجرای منصور ضابطیان رادیو ایران بود، در پاسخ به اینکه آیا تا به حال از کسی متنفر بوده ای که بعد از برخورد با او نظرت عوض شود، گفت: واژه تنفر برای من خیلی بزرگ است. نمی‌توانم از کسی متنفر باشم. مقدمی همچنین در پاسخ به این سوال که تا به حال نامه خداحافظی برای کسی نوشته است، توضیح داد: بله نوشته ام. در روزگاری که نامه رایج بود. پیش از اینترنت، ایمیل، مسیج و ربات، آدم‌ها برای هم نامه می‌نوشتند. کسانی بودند که وقتی می‌خواستی از آنها خداحافظی کنی باید برایشان نامه می‌نوشتی. خیلی علاقه مند به نامه هستم. در ادبیات جهان رایج است که نامه‌های فلان نویسنده به فلان نویسنده منتشر می‌شود. یا مثلاً نامه‌های فلان شاعر به فلان نقاش، فکر می کنم نسل بعدی ما اینها را نخواهد داشت. چون هیچ مسیجی را نمی‌شود منتشر کرد. حتی ایمیل‌ها شاید از بین بروند. دیگر کاغذ و قلمی وجود ندارد. مقدمی همچنین در پاسخ به این پرسش که تا به حال سفری رفته ای که همان ابتدا دلت بخواهد برگردی، گفت: بله. به مالزی رفته بودیم. نمی‌دانم چرا، ولی رسیدم فرودگاه و گفتم نمی‌شود همین الان برگردم؟! نسبت به جو آنجا، محیط و گارد حفاظتی احساس عجیبی داشتم. من اینطور هستم که با همه چیز اول حسی برخورد می کنم. اول با احساسم با همه چیز برخورد می کنم، شعورم برخورد نمی‌کند. نور و رنگ فرودگاه را دوست نداشتم. گفتم من باید برگردم، که نشد.

"خانه امن" در تهران

تا به امروز بیش از ۵۰ بازیگر اصلی جلوی دوربین احمد معظمی رفته‌اند و به تازگی سپیده خداوردی و سوگل طهماسبی نیز به جمع بازیگران "خانه امن" پیوستند.

لوکیشن این روزهای سریال جاسوسی امنیتی "خانه امن" در تهران است و این گروه سکانس‌های مربوط به اتاق عملیات را تصویربرداری می کند. بیش از ۸۰ درصد "خانه امن" جلوی دوربین احمد معظمی رفته و این درحالی است که تدوین موازی آن هم توسط پریسا ناهیدپور در حال انجام است. پیش از این حمیدرضا پگاه، امین زندگانی، سیماتیرانداز، سامان صفاری، شهروز ابراهیمی، علیرضا رئیسی، قربان نجفی و پرویز فلاحی پور به عنوان بازیگران "خانه امن" معرفی شدند و بزودی از دیگر بازیگران اصلی این سریال نیز رونمایی خواهد شد.



بازیگر "شب‌های برره" درگذشت



سید جلال طباطبایی بازیگر مجموعه‌های طنز تلویزیونی سینما و تلویزیون، بر اثر سکته قلبی درگذشت.از مهم‌ترین آثار سید جلال طباطبایی می‌توان به بازیگری در سریال "شب‌های برره"، سریال "خانه به‌دوش" و سریال "ترش و شیرین" اشاره کرد.طباطبایی در سال ۱۳۸۴ دوره پرتلاشی را در عرصه سینما و تلویزیون گذراند و در آثار مهمی بازی کرد. او در این سال با بازی در ۲ سریال مهم تلویزیون خود را به مردم معرفی کرد. آثار مهم سید جلال طباطبایی در این سال، بازیگری در سریال "شب‌های برره" به کارگردانی مهران مدیری و سریال "متهم گریخت" به کارگردانی رضا عطاران و محمود رضایی بود.

خوبی گم نمی‌شود

ترانه شکیبا



ملیحه، زن میانه‌سال مهربان و خوش‌قلبی بود که از وقتی او را شناخته بودم، چه در حضور خودش و چه پشت سرش، همیشه می‌گفتم قلبش پرجمعیت‌ترین شهر دنیاست، چون تمام آدم‌ها را، اعم از غریبه و آشنا دوست داشت، از تمام افراد به‌نیکی یاد می‌کرد و تا جایی که از دستش برمی‌آمد، از کمک کردن به هیچ‌کس مضایقه نداشت و استدلالش این بود که آدم یک روز به‌دنیا می‌آید و یک روز دیگر از دنیا می‌رود و آنچه از او باقی می‌ماند، فقط خوبی‌ها یا بدی‌هایی است که در عمرش کرده و وقتی چنین است، چرا آدم به‌دیگران خوبی نکند و اسمی نیک از خودش به جا نگذارد؟ او عقیده داشت خوبی به‌مردم، شاید یاد خودشان نماند، اما پیش خدا گم نمی‌شود و آدم، دیر یا زود، یک روز نتیجه‌اش را می‌بیند.

مونا، دختر ملیحه، که آن‌روزها ده یازده ساله بود، همیشه با دقت حرف‌های مادرش رامی‌شنید و بارها از او پرسیده بود:

–مامان! من‌هم می‌توانم به‌دیگران خوبی کنم؟

– البته که می‌توانی؟

– چه جوری؟

– الان کسی از تو انتظاری ندارد، وقتی بزرگتر بشوی، خودت به‌نسبت شرایطی که در آن هستی، راهش را پیدا می‌کنی!

مونا، سال‌ها با آنچه آویزه گوشش شده بود، زندگی کرد، تا این‌که وقتی به ۲۱ سالگی رسید، سلطان عشق در قلبش خیمه زد و عاشق شد. آن‌هم عاشق مردی ۳۷ ساله، که همسرش مرده بود و دختری ۱۵ ساله داشت و علاوه بر این، مادر پیرش هم با او زندگی می‌کرد.

مونا، پدرش را در سال‌های کودکی از دست داده بود و هیچ درک و تجربه‌یی از محبت پدر نداشت، به‌همین جهت، وقتی دیپلم گرفت، به‌فکرش رسید در جایی مشغول کار شود تا با درآمدش بتواند کمکی به‌مادرش بکند و باری از دوش او بردارد. منتهی، چون هیچ کاری بلد نبود و می‌دانست با آن وضعیت امکان پیدا کردن کار برایش وجود ندارد، تصمیم گرفت همان کاری را که مادرش انجام می‌داد، انجام دهد و چون کاری بود که نیازی هم به بیرون رفتن از خانه نداشت، مادرش با انجام آن موافقت کرد.

ملیحه، از وقتی شوهرش مرده بود، از یک کارگاه تولید لباس، کار می‌گرفت، سرنخ‌های اضافی آنها را قطع می‌کرد و برایشان دکمه می‌دوخت و از وقتی مونا تصمیم به کار کردن گرفت، از صاحب‌کار خواست تا لباس بیشتری برایش بفرستد.

صادق، مرد ۳۷ ساله‌یی که لباس‌ها را به‌خانه ملیحه می‌رساند و بعد از تکمیل شدن تحویل می‌گرفت و به‌کارگاه می‌برد، مرد مهربانی بود که مونا از وقتی او را دید، تحت تأثیر اخلاق و رفتارش قرار گرفت و برای اولین بار احساس کرد محبتی را که از پدرش ندیده، آن مرد نثارش می‌کند و به‌خصوص از وقتی فهمید همسر صادق چند سال پیش فوت شده، مهرش به‌او، رنگ عشق پیدا کرد و هر بار که صادق برای تحویل دادن یا تحویل گرفتن لباس به خانه‌شان مراجعه می‌کرد، بیش از پیش در رفتار و گفتارش دقیق می‌شد، تا بالاخره، یک روز طاقت از دل و مهر از زبانش برداشت و گفت که عاشق صادق شده است. ملیحه از شنیدن آن حرف تعجب نکرد و گفت:

– اتفاقاً صادق هم عاشق تو شده، چند بار وقتی از وضعیت زندگی خود بعد از مرگ همسرش حرف زده، در لفافه بحث را به‌تو کشانده و اگرچه صراحتاً چیزی نگفته، اما بارها تاکید کرده که باید فکری برای زندگی آینده خودش و دخترش بکند و تصور می‌کنم گلویش پیش تو گیر کرده و آن حرف‌ها را می‌زند تا مزه دهان مرا بفهمد.

– خب؟ نظر شما چیست؟ اگر یک روز واقعاً از من خواستگاری کند، چه جوابی به‌او می‌دهی؟

ملیحه، بعد از مکث کوتاهی جواب داد:

– نمی‌دانم مادر! هر دختری بالاخره یک روز باید عروس شود و توهم خواه ناخواه، خواستگاری برایت پیدا می‌شود و ناچاری عروسی کنی. باید دید در بخت و اقبالت چی نوشته شده.

– این که نشد جواب. پرسیدم اگر صادق از من خواستگاری کند، رضایت می‌دهی یا نه؟

ملیحه با لحنی مردد جواب داد:

–من که گفتم... توهم بالاخره یک روز خواستگار پیدا می‌کنی و چه بسا یکی از خواستگارهایت هم صادق باشد. یا یک جوان آسمان جل. به‌نظر من، مزیّت آدمی مثل صادق نسبت به‌یک جوان این است که خانه و زندگی و شغل مشخص دارد، درآمدش هم تا جایی که من متوجه شده‌ام بد نیست و گذشته از همه اینها، چون زندگی مشترک را یک بار تجربه کرده، درک درستی از زندگی دارد و می‌داند که باید با همسرش چه رفتاری داشته باشد. البته، اگر همسرش را طلاق داده بود، طور دیگری در باره‌اش داوری می‌کردم، چون زن‌ها به‌راحتی حاضر به‌طلاق گرفتن نیستند و تا عیب و علتی در رفتار و اخلاق شوهرشان نباشد، زیر بار جدایی نمی‌روند، اما به‌لطف خدا، من ذره‌یی عیب و ایراد در صادق نمی‌بینم و با وجودی که تفاوت سنی نسبتاً زیادی دارید و یک بچه هم دارد، ازدواج با او را مناسب‌تر از ازدواج با یک جوان خام و بی‌تجربه می‌دانم.

آن روز، انگار دنیا را به‌مونا دادند. از طرف دیگر ملیحه هم که از مدت‌ها پیش تقاضای صادق را شنیده بود و به‌دلیل آن‌که نظر دخترش را نمی‌دانست، مردّد بود به‌او چه جوابی بدهد،

خیالش راحت شـد و با تقاضای صـادق موافقت کرد و مدتی بعد، صادق و مونا، طی مراسمی بسیار ساده، پای سفره عقد نشستند.

مونـا، بعد از ازدواج با صـادق، عملاً عهده‌دار خانواده‌ای شد که با خودش چهار نفره بود.

صادق، مرد بسیار مهربانی بود، قدر همسرش را خوب می‌دانسـت و از هیـچ کاری برای تأمین آسـایش او کوتاهی نمی‌کرد، دخترش راحله هم موجـود بی‌آزاری بود کـه از همان روزهای اول با وی خوب کنار آمد، اما مادر شـوهرش زنی بسیار بهانه‌گیر بود، مرتب امـر و نهی می‌کرد و باورش نبود کـه مونا عروس خانواده اسـت و نباید او را به‌چشم کلفت ببیند.

مونـا که خودش، بـا رضا و رغبـت صادق را به‌عنوان شـریک زندگیش انتخـاب کرده بود، از وضعیتی که در آن خانه داشـت، نمی‌توانست نزد کسی گله کند. فقط یکی دو بار، از خانم بزرگ نزد راحله شکوه کرد و گفت:

– درست نیست من توی روی مامان بزرگت بایسـتم، اما تو نوه‌اش هسـتی. بـا او حرف بزن و متقاعدش کن که رفتار بهتری با من داشته باشد.

– اخلاق مامان‌بزرگ عوض شـدنی نیسـت، اعتقاداتـی خاص خودش دارد و با همین اخلاقش کاری کرده که اگر برایت بگویم، از تعجب شـاخ درمی‌آوری.

مونـا، با کنجـکاوی منتظر بقیه حـرف راحله ماند و او ادامـه داد: مامان‌بزرگ، که خودش هم هیچ وقت مدرسـه نرفته، به‌شدت مخالف درس خواندن دختر اسـت و وقتی من دوره دبسـتان را به‌پایان رسـاندم، نگذاشـت ادامه تحصیل بدهم و چـون آن‌موقـع مادرم هم مرده بود و کسـی را نداشـتم که از من دفاع کند، پدرم از روی احترام به‌حرف مادرش، نظـر او را پذیرفت و اجازه نداد که بیشتر درس بخوانم.

– یعنـی تو فقط تا پایان دوره دبسـتان درس خوانده‌ای؟

–بله و همیشه هم این غم و غصه را دارم که اگر روزی برایم خواسـتگار پیدا شود، به‌محض این که بفهمد تحصیلاتم چقدر اسـت، حتماً پایش را پس می‌کشد و...

حرف‌هـای راحله دل مونا را سـوزاند و بدون تامل گفت:

– از ایـن جهت نگران نبـاش. من به‌تو کمک می‌کنم و چیزهایی را که بلدم، یادت می‌دهم. بعد هم می‌توانی به‌طور متفرقه امتحان بدهی.

راحله با شـنیدن آن حرف، به‌قدری خوشحال شد که مونا را در آغوش کشید و بوسید. از آن پس مونا به او درس می‌داد و او هم پنهان از چشم مادر

صادق، مرد بسـیار مهربانی بود، قدر همسـرش را خوب می‌دانسـت و از هیچ کاری بـرای تأمیـن آسـایش او کوتاهی نمی‌کـرد، دختـرش راحلـه هـم موجود بی‌آزاری بود که از همان روزهای اول با وی خوب کنار آمد، اما مادر شـوهرش ...

بزرگ و براساس رضایتی که مونا از پدرش گرفته بود، ثبت‌نام کرد و در امتحانات هم موفق شد.

راحلـه، در تمـام روزهایی کـه از مونا درس می‌گرفت، برای جبـران محبت او، اغلب کارهای مربـوط به مادربـزرگ را خـودش انجام می‌داد و نمی‌گذاشـت موردی پیش بیایـد که او از مونا انتظاری داشته باشـد. با وجود این، مونا پیرزن را دوست داشت و روزی که از دنیا رفت، خیلی غصه خورد، اما کاری هم از دسـتش برنمی‌آمد. به‌قول معروف مرگ شتری است که جلو خانه هر کسی، اعم از فقیر و غنی می‌خوابد، همچنان که چند سال بعد، جلو خانه صادق هم خوابید و با از دست دادن او، مونا خیلی تنها شدند.

آن‌موقع، دو سه سالی می‌شد که راحله ازدواج کرده بود و یک بچه هم داشـت و خیلی تنها نبود، اما مونا واقعاً تنها ماند. به‌خصوص که مادرش هم چند سال پیش فوت شده و بعد از مرگ شوهرش، هیچ درآمدی هم نداشت، اما راحله نمی‌گذاشت به او بد بگذرد، شوهرش هم با رضا و رغبت مخارج زندگی وی را می‌پرداخت و مونا و راحله، به خاطر رابطه صمیمی‌شان در هیچ حالتی از همدیگر غافل نمی‌ماندند.

سال‌های زندگی مونا و راحله با هم می‌گذشت، آن‌ها با هم از سـنین جوانی و میان‌سالی گذشتند و به دوره سـالمندی رسیدند. مونا وقتی ۷۰ ساله شده بود، بر اثر سکته مغزی، پاهایش دچار ضعف حرکت شد و دیگر نمی‌توانست عادی‌ترین کارها را هم خـودش انجام بدهد. به‌این جهت، راحله او را به‌خانه خودش برد و درسـت مثل دختری که عاشـقانه به مادرش خدمت کند، او راتر و خشک می‌کرد و به کارهایش سروسـامان می‌داد. مونا، بارها از لطفش تشکر کرد و گفت:

– کارهایـی کـه تو در حق مـن می‌کنی، حتی خیلی از دخترها در حق مادرشان نمی‌کنند.

راحله، هر بار با فروتنی جواب داد:شـما کاری در حق من کردی که واقعاً مادرانه بود. اگر شـما باعث درس خواندن من نمی‌شدی، بعید بود بتوانم چنین شـوهر مهربانی پیدا کنم و زندگی کنونی را داشته باشم... هر بار این حرف پیش می‌آمد، مونا یـاد مادرش می‌افتاد که می‌گفت خوبی پیش خدا گم نمی‌شود.

گزارش علمی

بقیه از صفحه ۱۹

رازهایی که تازه برملا شده‌اند

نخواهند کرد. بااین‌حال، تیم شرکت استدلال می‌کند افراد برفراز ۹۹ درصد از اتمسفر زمین قرار خواهند گرفت.عرصه‌ی گردشـگری فضایی که هدفش فرستادن انسان به لبه‌ی فضا و بازگرداندن آن‌ها به زمین است، هنوز تا ورود به عملیات‌های تجاری مسـیری طولانی درپیش دارنـد، ولی به آرامی در حال پیشرفت هسـتند. وسایل نقلیه‌ی این شـرکت‌ها برای بلندکردن مسافران از روی زمین و رسـاندن آن‌ها به ارتفاعی بسیار بالاتر بر موتورهای راکت متکی هسـتند و مشتریان برای رسیدن به لایه‌ی استراتوسفر، سوار کپسول سفید کروی‌شـکلی به‌نام نپتون خواهند شد که تا حدی به فرفره‌ای چوبی با پنجره‌های شیشـه‌ای بزرگ شـباهت دارد. به‌لطـف این پنجره‌ها، مسـافران می‌توانند نمایی شـفاف از زمیـن را زیر پای خود ببینند. سـوخت این وسـیله نیمه‌شـفاف بزرگ، پرشده با هیدروژن خواهد بود که با سرعت بسیار آهسـته‌ی ۱۹ کیلومتر بر ساعت بالا خواهد رفت. به‌نقل از کارشناسـان این شـرکت، هشت مسافر درون بالـن جا می‌شـوند و یک خلبـان نیز برای اطمینـان از ایمن‌بودن پرواز همـراه آن‌ها خواهد بود. کل پرواز قرار است نزدیک به ۶ ساعت طول بکشـد که دو سـاعت از آن، صرف شناورماندن در آسمان خواهد شـد. امکانات صرف نوشیدنی و سـرویس بهداشتی در مرکز بالون تعبیه خواهد شـد و به احتمال زیاد دسترسی به اتصال وای‌فای نیز فراهم خواهـد بود.برای صحبت با تیم کنترل زمینی هم نوعی ارتباط ماهواره‌ای نیاز خواهد بود که درعین‌حال، فرصت انتشار تصاویر را از آسمان به مسافران خواهد داد. همچنین، اگر افراد بخواهند رویدادی ویژه، نظیر عروسی یا نمایش هنری، در بالن داشـته باشند، گزینه‌هایی در دسترسشان خواهد بود. مدیر این پروژه می‌گوید:

"می‌خواهیم اتفاق‌های ویژه را از شـبکه نپتون به صورت زنده پخش کنیم و سامانه‌ی ارتباطاتی مجللی خواهیم داشت که می‌تواند از وضوح تصویر چشمگیر زنده پشتیبانی کند".



تنها نشان زندگی، رشد کردن است

●جان هنری

بخشش و آرامش پشت آن

کیانا نصرت زاده

مادرم گهگداری بهم سر می‌زد ولی اصـراری به این که بـه خانه برگردم نداشت چون خودش هم مطمئن نبود در آن زندگی بماند...

وسـط روز بود که مادرم بهـم زنگ زد. گفت مأمورها آمدند و پدرت را با خودشان بردند... گفتم اهمیت نمی‌دهم. چرا باید برایم مهم می‌بود که چه بلایی سر پدرم می‌آید. سال‌ها بود که با هم کاری نداشتیم. از همان موقع که مرا از خانه بیرون کرد تکلیف خودم را دانسـتم... فقط یازده سالم بود که تمام شب پشت در خانه ماندم... مادرم قهر کرده بود. مثل همیشـه ما را با پدرم تنها گذاشته بود و رفته بود خانه دایی ام... دعواهایشان همیشه همین طور بود. پدر پی زندگی‌اش بود و مادر هم می‌رفت ورامین خانه دایی‌ام و ما می‌ماندیم بی‌سرپرست و بی‌حامی... باید خودمان هر طور می‌بود شـکممان را سیر می‌کردیم و از همدیگر مراقبت می‌کردیم. مـن بودم و دو خواهر کوچکترم که انگار برای پدر و مادرم چندان اهمیتی نداشتیم.

یازده سـالم بـود که از خانه بیرون زدم. شـب دوم را در مسـجد خوابیـدم و از آن موقع به بعد خادم مسـجد از من مراقبت کرد. شب‌ها می‌رفتم مدرسـه و روزها در مسـجد کار می‌کردم. کسی سراغم نیامد. مادرم گهگداری بهم سر می‌زد ولی اصراری به این که به خانه برگردم نداشـت چون خودش هم مطمئن نبود در آن زندگی بماند...

ولـی ماند و من هم بزرگ شـدم. زندگی برای خودم ساختم و در تمام مراحل کسی نبود که حامی و کمک حالم باشد. ازدواج که کردم گهگداری به دیـدن مادر و پدرم می‌رفتم. بـه بهانه عید و روز مادر و روز پدر سـری به خانه‌شـان مـی‌زدم... تا این کـه آن روز مادر گفت پدرم چک برگشـتی دارد و...

تا غروب با خودم کلنجار رفتم و اگر اصرارهای زنم نبود نمی‌رفتم سـراغ مادرم... وقتی رسـیدم خانـه دیدم همه چیز به هم ریخته اسـت. یکی از شاکی‌ها پدرشوهر خواهرم بود. زندگی او هم روی هوا بود. مادر التماسم می‌کرد که یک کاری بکنم. خواهرم مثل ابر بهار اشک می‌ریخت. همانجا قول دادم مشکل را حل کنم.

از فردای آن روز افتادم دنبال حسـاب و کتاب کردن و بررسی میزان بدهی پدرم... کلاهبرداری کرده بود و باید پول مردم را می‌داد. به زندان رفتم. بهش گفتم کمکش می‌کنم به شـرط این که به من وکالت تام الاختیار بدهد. قبول کرد فقط از من قول گرفت هرچه زودتر او را از زندان در بیاورم.



به ماه نکشید که بدهی‌ها را صاف کردم و پدرم از زندان آزاد شد. باورش نمی‌شد به ایـن زودی همه چیـز رو به راه شده باشـد. وقتی رسید خانـه آنقد رخوشـحال بود که می‌خواسـت سـر تا پای مرا ببوسـد. مدام می‌پرسید چطـور توانسـتم رضایـت طلبکارها را جلب کنم. گفتم همـه بدهی‌هایـت را دادم. نه یک ریال بیشـتر و نه یک ریـال کمتر... بهش گفتم خانه و مغازه‌اش را فروختم و حالا دیگر هیچ بدهکاری ندارد.

از حـال رفت. باورش نمی‌شـد به این شـکل مشـکل را حل کرده باشم. انتظار داشت طلبکارها را به رقمی کمتر از طلبشـان راضی کرده باشـم... امـا من ایـن کار را نکرده بودم. راهم را درست جلو رفتم و همه را به حقشـان رسانده بودم. پدرم دادش بلند شـد. گفتم چاره‌ای نداری جز این که تـا آخر ماه خانه را تخلیـه کنی. این برایت عبرت می‌شود تا دیگر کلاهبرداری نکنی.

بـا باقی مانده پول خانه کوچکی در اطراف کرج برایشـان اجاره کردم و گفتـم خودم هر ماه خرید می‌کنم و برایتان می‌آورم تا مشکلی برای مایحتاج روزانه تان نداشـته باشید. هر دو در شوک بودند. باورشـان نمی‌شد یک نفر اینقدر بخواهد صادقانه رفتـار کند. پدرم دائم داد می‌زد که می‌توانسـتم چک‌ها را با نصف مبلغش پاس کنم. می‌توانسـتم کارهای دیگری کنم. اما من حق مردم را تا آخرین ریال داده بودم.

این اتفاق زندگی پـدر و مادرم را متحول کرد. پـدرم بـه دنبـال کار دیگری رفت یـک درآمد کوچکـی برای خودش سـاخت و همیشـه بهش یادآوری می‌کـردم که اگر باز هم بدهکار شـود دیگـر چیزی برای جبران نـدارد. او هم از این که دوباره به زندان بیفتد سـخت می‌ترسـید و برای همین راهش را درست می‌رفت...

چند سـال بعد آنها را آوردم پیش خودم. یکی از اتاق‌های خانـه را به آنها دادیم و تا آخر عمر با ما زندگی کردنـد. هرگز فکر نمی‌کردم بتوانم هر دوی آنها را بابت اشتباهاتشان در گذشته ببخشم اما بخشـیدم و این بخشش آرامش عجیبی به من داد. همین باعث شـد دوباره آنها را دوست داشته باشم و خاطرات تلخ کودکی‌ام را فراموش کنم.

شکوفه‌های زندگی



آراد ادیبی



امیررضا رکابدار



ماهان مجیدی



یکتا باقرزاده



سلین قشقایی

با خوانندگان

به افکارمان توجه کنیم

۱ -لطفا به کلمه present به معنای زمان حال فکر کنید یعنی همین لحظه ای که در آن قرار داریم،
حالا کلمه present را تجزیه می کنیم
Pre+sent
به معنای پیش فرستاده!
نتیجه گیری:
این لحظه ای که الان در زندگی تجربه می کنیم خودمان پیشتر به زندگی‌مان فرستاده ایم
به همین سادگی....به همین سختی.
فیزیک کوانتوم اثبات کرده است در جهانی که زندگی می کنیم همه چیز انرژی است، یعنی حتی سخت ترین ماده هوایی که می بینیم در واقع از میدان درهم تنیده انرژی تشکیل شده‌اند و با تغییر فرم این میدان‌ها به حالت دیگری درمی آیند.
همه چیز انرژی است فقط با سطح متفاوتی از سختی و سیالی....
فکر سطح نرمی از انرژی است که به سرعت قابلیت انتشار و شکل پذیری دارد، هر سطح انرژی با توجه به سرعتی که طی می کنند قابلیت تبدیل شدن به ماده دارد، ما به هر چیزی که فکر می کنیم میدان‌هایی از انرژی را در اطرافش شکل می‌دیم که با سرعتهای متفاوت در مسیر ماده شدن قدم بر می‌دارند.
خوب حالا در این لحظه از زندگیمان از قبل چه چیزی را پیش فرستادیم؟
ترس، قحطی و مرگ
پس نیازی به پیش بینی آینده نیست چون ما اینها را تجربه خواهیم کرد.
چرا که ما الان روی این فرکانس زندگی می کنیم.
کدام بخش از ویروس کرونا تحت نفوذ ماست؟
بخشی که باید نظافت شخصی‌مان را کامل رعایت کنیم.
از هزاران ویدیو و کلیپ و مقاله آیا چیز بیشتری یادگرفته ایم؟
کلی وویس و استوری در گروه‌های مختلف پخش می‌شود که قحطی در راه است و آمار مبتلایان بالاست و قرار است قرنطینه بشویم.
حالا سوال این است
ما به جز رعایت نظافت شخصی چه کار دیگری می‌توانیم انجام دهیم؟
جواب مشخص است می توانیم از ترس و استرس به یک مرده متحرک تبدیل شویم.
طنزها و جوک های کرونا بسیار کمک کننده‌تر از کلیدها و متن‌های اطلاع رسانی است که فقط تولید کننده استرس و ترس است.
جوک ها و طنزها ما را در فرکانس شادی قرار می‌دهد، فرکانسی که برای بالا بردن ایمنی بدنمان حتی مفیدتر از فرکانس آگاهی است.
حال چه کار باید کرد؟!
ما نیاز به پیشنهادهای واقعی برای بهبود حالمان داریم:
به طور مثال به مدت ده روز از هر گونه خبر فاصله بگیر
هیچ کلیپ و وویس خبری منفی را به ذهنتان دعوت نکنید.
فیلمهای کمدی ببینید
متن‌های طنز بخوانید
بی دلیل بخندید
بی دلیل بخندانید
قدرت شفادهنگی خنده را جدی بگیرید.
هر روز صبح یک لیوان آب همراه با لیمو و عسل بخورید و با آب صحبت کنید و از آن بخواهید که سلامتی و شادی را در وجودتان جاری کند و بعد نوش جان کنید.
به مدت چهل روز مسولیت پرورش و نگه داری از یک گل و گیاه را بر عهده بگیرید.
یا همین الان به رسم اجدادمان گندمی، عدسی ماشی را خیس کنید تا سبزه ای متولد شود برای آغاز پیام سلامتی.
در مورد رویاهایتان بنویسید.
بدون محدودیت و بدون ترس.
تا جایی که می‌توانید جاه‌طلبانه و بدون مرز بنویسید.
کانالی که روی فرکانس منفی است را همین الان پاک کنید.
یادمان باشد ما هیچ وقت خنثی نیستیم.
یا در حال تولید فرکانس منفی هستیم یا مثبت.
زندگی ما حاصل فرکانس ماست و بس.پس به فکر زندگی باشیم

رحیم فروزنده ـ الیگودرز

نکته

راز بزرگ هستی

زمانی که ستاره‌های عظیم می‌میرند، زیر قوه جاذبه خود سقوط کرده و تبدیل به سیاهچاله می‌شوند.

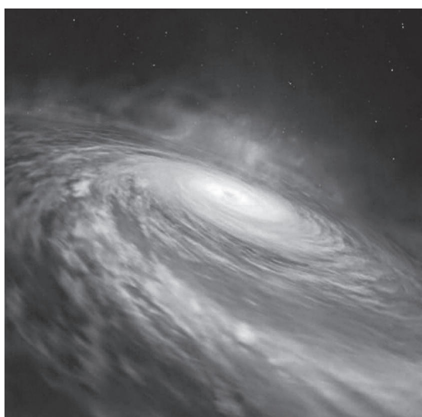
ستاره‌های کوچکتر، اما منفجر و تبدیل به ابرنواختر (سوپرنُوا) می‌شوند و بازمانده‌ای از ستارگان نوترونی از خود به جای می‌گذارند. اما به تازگی دانشمندان یک "جِرم مرموز" نجومی را ردیابی کرده‌اند که می‌تواند به حل یک معما در مورد سیاه‌چاله‌ها کمک کند. این شیئی نجومی جدید در میان رده‌ای از اشیاء قرار دارد که پژوهشگران تاکنون آن را در کائنات پیدا نکرده بودند.

دانشمندان نتوانسته‌اند کشف کنند که آیا سیارات در حال مرگ چیزی از خود در "شکاف توده‌ای" مرموز برجای می گذارند، و به چه دلیل تاکنون ردیابی هر گونه شیئی نجومی در "شکاف توده‌ای " تا این حد دشوار بوده است؟

این موضوع هنگامی کشف شد که پژوهشگران با استفاده از رصدخانه‌ها سیگنال‌هایی بسیار غیرعادی را که معرّف نخستین موج گرانشی بود، کشف کردند. در واقع این شیئی که در ادغام با یک سیاهچاله چنان موج جاذبه‌ای در فضا ایجاد کرد که سیگنال‌های آن در رصدخانه‌های زمین ضبط شد.

دکتر پاتریشیا اشمیت، استاد موسسه اخترشناسی می گوید: "این ادغام، یکی از غیرعادی‌ترین رویدادهایی است که تاکنون در أمواج گرانشی تحت مطالعه قرار گرفته و به درک ما از ماهیت همگنی‌های سبک‌تر و نحوه تشکیل آن‌ها بسیار کمک می کند.

بنابراین می‌توان یقین داشت که این کشف، اخترشناسان را شگفت زده خواهد کرد. این نخستین نگاه به چیزی است که می‌تواند تعداد زیادی اجرام فشرده در خود جای داده باشد. نکته واقعا هیجان‌انگیز این است که این تازه اول کار است و با دقیقتر شدن ردیابها می‌توانیم سیگنال‌ها و ستاره‌های نوترونی و سیاهچاله‌های بیشتری را در کائنات رصد کنیم.



به زیبایی بیاندیش، زیبا خواهی دید

● پاول ویلسون

مترجم: علی ملکی

روبرتو مارتینز، سرمربی تیم ملی بلژیک:

فوتبال راهی برای رسیدن به رویاهاست



مقدمه: روبرتو مارتینز زمانی که مربیگری بلژیک را به عهده گرفت، مانند سایر مدیران باشگاه احساس می کرد، وقفه ای بین المللی به موقعی رخ داده است. او می گوید: "وقتی فوتبال را تجربه می کنید، می فهمید که این بازیهای بین المللی بازیکنان را به سطح دیگری می برد." وی گفت: هیچ چیز ثابت نیست" داشتن یک ملت عاشق توپ، جشن گرفتن برای یک گل، یا ناراحت شدن از عدم توانایی برنده شدن در مسابقات بزرگ، یا جشن برای مسابقات جهانی همانند جام جهانی و..."

برنامه‌ای برای یورو ۲۰۲۰ دارید؟

شاید یورو ۲۰۲۰ با شروع دیرهنگام در ژوئن آینده، این اوقات دشوار را تسکین بخشد. در صورت عدم مداخله کرونا، قابل درک است که می‌توانستم بلژیک را در (ویمبلی) در فینال هدایت کنم و نسل طلایی آنها را بسازم وپس از یک دهه به لحظه تاجگذاری خود در تیم بلژیک برسم.

آیا قهرمان جام جهانی آینده می‌شوید؟

اطمینان از این مسأله دشوار خواهد بود، به ویژه که بلژیک جوانتر نمی‌شود. "ادن‌هازارد" با ورود به مسابقات، ۳۰ ساله خواهد شد. "کوین دی برواین" در همان سن به مسابقات خواهد رسید و شانس بیشتری وجود نخواهد داشت تا بازیکنانی همانند بازیکنانی که در روسیه بازی کردند پیدا کنیم.

وضعیت قراردادتان چگونه است؟

قرارداد چهار ساله من قرار بود پس از یورو ۲۰۲۰ منقضی شود، اما تمدید قرارداد در ماه می امضا شد، به این معنی که من تا بعد از جام جهانی ۲۰۲۲ در سمت خود باقی هستم.

به دنبال استعدادها هم هستید؟

استعدادها را کشف و کنترل می کنم. و این برای ما خوب است. فوتبال در بلژیک مانند ۱۰ سال پیش نیست، زمانی در میان ۵۰ تیم برتر رده بندی فیفا از بلژیک دعوت می کردند. اکنون از ما به عنوان سه تیم برتر جهان دعوت می کنند. بنابراین به پروژه‌های بلند مدت نیاز داریم و بازیکنان در سنین بسیار جوان باید برای مقابله با آن انتظار فشار برای آمادگی لازم را داشته باشند.

بازیکن معروفی هم در سنین جوانان بلژیک دارید؟

بله. جرمی دوکو، مهاجم ۱۸ ساله آندرلخت. اگر پیش زمینه درست باشد پیامدش شگفتی می‌شود و در واقع موج بعدی بازیکنان بلژیک می‌توانند یک تعجب برای جهان فوتبال باشند که باعث غرور و افتخار در زمین می‌شوند، و من از بازی لژیونرهای بلژیکی آگاه هستم و آنها را دنبال می کنم.

تنوع نژادی به وحدت تیم ملی آسیب نمی‌زند؟

بلژیک نمونه خوبی از درک تنوع است. من هیچ مشکلی را در محیط رقابتی فوتبال تجربه نکرده‌ام، زیرا همه به یک دلیل و با یک هدف در زمین حضور دارند. درست است کشور تجربیات سختی را پشت سر گذاشته است، اما یک راه بسیار قانع کننده برای انتقال پیام‌های مثبت از طریق فوتبال وجود دارد.

بعد از مدتی وقفه، فکر می کردید دوباره تبدیل به مربی موفقی شوید؟

تقریباً ۵۰سال از زمان ورود من به ویگان (در ۲۲ سالگی) می گذرد. جایی که من حرفه خودم را آغاز کردم، همیشه معتقد هستند که یک فوتبالیست می‌تواند، شعله ور شود و آتش به پا کند

چرا به ویگان سفر کردید؟

من وقتی خیلی جوان بودم، به کشورهای ناشناس سفر می‌کردم، تا بدانم که چگونه می‌توانم دیگران را تحت تأثیر قرار بدهم، از اسپانیا به انگلستان رفتم و برای یاد گرفتن انگلیسی مدتی آنجا ماندم. من وقتی به عقب نگاه می کنم می‌فهمم این یک مزیت برای من بود، زیرا نمی‌دانستیم وارد چه چیزی می‌شویم و این یک چالش بزرگ برای من بود. بسیار جوان و بسیار کنجکاو بودم و این به من کمک کرد تا این مسیر در زندگی ام شکل بگیرد.

فکر می کنید در نهایت کرونا می‌تواند فوتبال را به چالش بکشد؟

صحبت‌های زیادی درباره چالش جدی در فوتبال شده است، اما من این را باور نمی کنم چون فوتبال هنوز اشتیاق میلیونی دارد. اما باشگاه‌هایی که به درستی نتیجه نمی گیرند، می‌خواهند کرونا را مقصر بدانند در حالی که پروتکل‌های بهداشتی برخی از آنها با یک مدل بسیار خوب اجرا می‌شود و برخی دیگر نیز از بیرون عالی به نظر می‌رسند، اما چون به خوبی اجرا نمی‌شود. این باشگاه‌ها به دلیل اینکه قادر نخواهند بود مانند بقیه عمل کنند، در نهایت با مشکلات زیادی روبرو خواهند شد.

و در آخر دوست دارم بدانم شما به فوتبال به عنوان یک شغل می‌نگرید؟

من هرگز احساس نکردم که فوتبال شغل من باشد. این ورزش همیشه برای من یک روش زندگی یا یک اشتیاق بوده و در این مدت، زمان کافی برای فکر کردن داشته ام، اما می گویم واقعاً برای آنچه دوست دارم ارزش قائل هستم و فوتبال می‌تواند به فرصتی تبدیل شود که برای رویاهای خود در زندگی بجنگم و یا با مشکل روبرو شوم و دوباره بیدار شوم و به مبارزه ادامه دهم."


سه آمیگوس

درباره: روبرتو مارتینز

روبرتو مارتینز زاده ۱۳ ژوئیه ۱۹۷۳ در بالاگوئر، هافبک دفاعی سابق و مربی کنونی فوتبال اهل کشور اسپانیا است. مارتینز به عنوان مربی در فصل ۰۸-۲۰۰۷ موفق شد تیم سوانزی سیتی را به مقام قهرمانی در لیگ دسته اول انگلستان برساند تا این تیم را به لیگ برتر انگلستان راهیابی کرده باشد. وی در این فصل به عنوان مربی سال لیگ دسته اول انگلستان انتخاب شد و در سال ۲۰۱۶ او به عنوان سرمربی تیم ملی فوتبال بلژیک انتخاب و بلژیک را در جام جهانی ۲۰۱۸ به مقام سوم رساند.


استقبال مردم برای ورود بلژیک پس از اتمام جام جهانی

توافق در سکوت مطلق



کارلوس کی‌روش سرمربی پیشین تیم ملی فوتبال ایران که بابت عدم دریافت پاداش خود به دلیل حضور در مرحله نیمه نهایی جام ملت‌های آسیا به فیفا شکایت کرده بود، خبر از توافق با مسئولان فدراسیون فوتبال داد.

کی‌روش در صفحه شخصی خود در اینستاگرام با اشاره به این موضوع نوشت:اختلاف حقوقی و مالی که من با فدراسیون فوتبال ایران داشتم، در نهایت به انتها رسید. این تنها به دلیل تصمیم واضح و قدرتمند فیفا در برابر رفتار ناعادلانه و غیرمحترمانه‌ای که رئیس سابق فدراسیون، آقای تاج پس از ۸ سال خدمات من برای تیم ملی داشت، بود.

نهایی شدن این توافق پیامدهای روابط حرفه‌ای و دوستانه من با آقای نبی و آقای خراطی، اعضای محترم و دلسوز فدراسیون فوتبال و افرادی که به راستی به دنبال اهداف تیم ملی هستند، بود.

می‌خواهم یکبار دیگر از حمایت هواداران تیم ملی تشکر قلبی کنم، همینطور به بازیکنان و تمامی اعضای کادرم ادای احترام می کنم. حضور و خدمت به تیم ملی ایران باعث افتخار و غرور من بود، برای تک تک شما آرزوی موفقیت‌های بزرگ و شادی بی نهایت دارم. کی روش در حالی خبر از توافق با فدراسیون داد که به جزئیات آن اشاره نکرده است. فدراسیون فوتبال نیز همچون روال چند سال اخیر خود بدون شفاف سازی اقدام به سکوت در قبال این موضوع کرده است.دبیر کل فدراسیون فوتبال گفت: با تعامل بسیار خوب صورت گرفته میان آقای کی‌روش و فدراسیون فوتبال پرونده نزد فیفا مختومه اعلام شد.

به گزارش سایت رسمی فدراسیون فوتبال، مهدی محمد نبی درباره مختومه اعلام شدن پرونده شکایت کارلوس کی روش از سوی فیفا عنوان کرد: واقعیت این است که در ۸ سالی که کی روش سرمربی تیم ملی ایران بود، دو صعود متوالی به جام جهانی به ثبت رسید و نتایج مطلوبی کسب شد که این نتایج در تاریخ فوتبال ایران ثبت شده است.

وی ادامه داد: از سوی دیگر پس از جام ملت‌های آسیا ایمیل‌هایی به سمت ایشان رفته بود که بعضاً در آن عبارات خوبی به کار گرفته نشده بود که این باعث چالش در تعامل‌های قبلی شده و رنجش ایشان را در پی داشت. در نهایت این فرآیند به رایی که اسفندماه ۹۸ از سوی فیفا صادر شد انجامید **که فدراسیون به پرداخت ۲۰۰ هزار یورو، به اضافه جرایم دیرکرد، پرداخت هزینه‌های دادرسی و همچنین وکلای پرونده محکوم شده بود.**

دبیر کل فدراسیون فوتبال افزود: در ادامه، با توجه به مأموریتی که هیات رییسه فدراسیون فوتبال در فروردین ماه به دبیر کل دادند پیگیری ویژه موضوع در جهت مذاکره با ایشان در دستور کار قرار گرفت که بر اساس پیگیری‌هایی که از طریق اینجانب و دپارتمان تیم‌های ملی به عمل آمد خوشبختانه توانستیم به تفاهم برسیم. در این مدت حدود یک ماه مرتب با ایشان از طریق مذاکرات تصویری و ایمیلی مذاکره داشتیم و با دلجویی لازم از ایشان، سو تفاهمات برطرف شد.

نبی خاطرنشان کرد: با پیگیری‌های صورت گرفته بیش از ۵۰ درصد مبلغ رای صادره فیفا با احتساب کلیه هزینه‌های مرتبط از رای صادره کم شد و در نهایت با تعامل بسیار خوب صورت گرفته پرونده نزد فیفا مختومه اعلام شد. در اینجا از طرف فدراسیون فوتبال از آقای کارلوس کی‌روش تشکر می کنیم.

المپیک جوانان با تأخیر

درخواست تعویق بازی‌های المپیک ۲۰۲۲ جوانان که به هیأت اجرایی کمیته بین المللی المپیک ارسال شده بود، توسط هیأت اجرایی این کمیته و در نشست اعضای کمیته بین المللی تایید شد.

بدین ترتیب بازی‌های المپیک جوانان داکار ۲۰۲۲ به میزبانی سنگال به سال ۲۰۲۶ موکول شد. درخواست تعویق این بازی‌ها توسط رئیس جمهور سنگال مطرح شد.این رویداد به دلیل شیوع گسترده کرونا، تداخل بسیاری از تقویم‌های بین المللی و برگزاری ۵ رویداد المپیکی طی مدت ۳ سال هزینه‌های زیادی را بر فدراسیون‌های بین المللی و کمیته‌های ملی المپیک تحمیل خواهد کرد. به همین دلیل با تائید کمیته بین المللی المپیک و به دلیل تعویق توکیو ۲۰۲۰، این بازی‌ها هم به تعویق افتاد.



بادنیای مجازی

المپیکی‌ها در روزهای کرونایی











صداقت، نخستین فصل دفتر دانایی است

•جونسن

پشت پرده شکایت از عادل

نکته مهم این است که فردوسی پور حتی حالا که نود را از او گرفته اند آنقدر شخصیت نشان داده که عصبانی نشود و ترک دیار نکند و بهانه دست دشمنانش ندهد و ...



متأسفانه عادل فردوسی پور حاضر به عذرخواهی از بنده نشد تا من همچنان پیگیر پرونده شوم؛ پرونده ای که رأیش دو هفته پیش صادر شده و ایشان(فردوسی پور) محکوم شد به ۴۰ ضربه شلاق به خاطر تهمت و افترا"...

همین چند جمله در چند روز اخیر تبدیل شده به یکی از سوژه‌های داغی که محافل خبری با تیتر "محکومیت عادل فردوسی پور به ۴۰ ضربه شلاق" به سراغش رفته‌اند و تقریباً در هر سایت مرتبط و غیرمرتبطی می شود این خبر را دید. منشأ خبر اما **حمیدرضا جهانیان** است؛ مالک سابق باشگاه نفت تهران که چندی پیش در گفت وگو با رادیو، خبر محکومیت عادل فردوسی پور را رسانه ای کرد و خبر داد که"مقصر" چنین فعلی خودِ فردوسی پور است. او البته به زعم خودش زرنگی کرد و همه جزئیات را نگفت؛ جزئیاتی از قبیل اینکه محکومیت عادل فردوسی پور تبدیل به جریمه نقدی شده و او با پرداخت یک و نیم میلیون تومان پرونده را مختومه کرده است. پس نه خبری از پرونده محکومیت است و نه خبری از ۴۰ ضربه شلاق. این دو نکته موضوعی است که چندین رسانه به آن پرداخته‌اند ولی این پرونده ابهامات زیادی دارد که در زیر تلاش شده برای آنها پاسخ روشنی پیدا شود.

جهانیان کیست؟

عادل فردوسی پور که نیاز به معرفی ندارد؛ او قریب به دو دهه تلاش کرد در برنامه ۹۰ به معضلات موجود در فوتبال ایران بپردازد و دست آخر موفق ترین برنامه دو دهه اخیر را هم تهیه و پخش کرد ولی آن طرف داستان، حمیدرضا جهانیان کسی که مدعی شده حکم محکومیت ۴۰ ضربه شلاق عادل فردوسی پور را گرفته، چه کسی است؟ برای روشن شدن این سؤال بهتر است به شهریورماه ۱۳۹۶ برگردیم؛ جایی که او با کلی سروصدا و البته" حرف وحدیث" مالک باشگاه نفت شد. با مرور رسانه‌های آن زمان می‌شود به جملاتی این چنینی رسید که"باشگاه نفت تهران" طی فرایندی عجیب، مخفیانه و با هزار و یک معمای بی پاسخ، از خانواده گلرخسار به"حمیدرضا جهانیان" واگذار شده است. آن زمان نفت تهران بعنوان بدهکارترین باشگاه وقت فوتبال ایران معروف بود که وضعیت مدیریتی مشخصی هم نداشت. با این حال، همان طور که عنوان شد این باشگاه طی فرایندی عجیب به حمیدرضا جهانیان رسید؛ اما جهانیان در همان ساعات اولیه انتقال مشکوک باشگاه نفت، هفت دقیقه با خبرنگار سایت برنامه ۹۰ گفت وگو کرد و مدعی شد به دلایل امنیتی و قانونی، نمی تواند چگونگی انتقال باشگاه و ضمانت‌هایی را که داده است، شرح دهد!... ناگفته نماند جهانیان، پیش از ورود به فوتبال بیشتر یک فعال اقتصادی بود که با پرونده‌های عجیب وغریب، نامش در سایت‌ها و خبرگزاری‌های ایران، چندین بار مطرح شده بود. ۱۳۹۶ بود که وضعیت اسفناک بازیکنان و کادر فنی نفت که آن وقت تبدیل شده بود به" نفت طلاییه"، سوژه برنامه ۹۰ و عادل فردوسی پور شد. عادل که خودش را یکی از عاملان بقای نفت در تهران می دانست و با برنامه‌اش اجازه نداده بود این تیم به اراک منتقل شود، برنامه ای مفصل را به وضعیت نفت تهران اختصاص داد؛ به این امید که آن برنامه تلنگری شود برای مسئولان که مالکیت باشگاه‌های فوتبال را به آنهایی بسپارند که صلاحیتش را دارند. آن برنامه اما سرآغاز مشکلی تازه برای فردوسی پور شد. عادل با پخش آیتم‌های مختلف از وضعیت باشگاه نفت، حمیدرضا جهانیان را روی خط آورد و تازه آنجا مشخص شد که جهانیان با نداشتن سررشته ای در مدیریت فوتبال، چه بلایی سر باشگاه آورده است. جهانیان اما به جای پاسخ گویی، خطاب به عادل گفت:" چرا در روز تاسوعا به جای عزاداری رفته اید و از تمرین تیم ما گزارش گرفته اید؛ شما عامل بحران به وجود آمده هستید!". عادل که خودش را مدافع فوتبال و تیم‌های لیگ می دید، خطاب به جهانیان گفت:" آن زمان که نفت را داشتند به اراک می بردند، شما کجا بودید؟".



آن برنامه به درازا کشید و چند جمله تاریخی هم بین طرفین ردوبدل شد و...

تا اینکه جریان شکایت از عادل فردوسی پور شکل می گیرد و این موضوع به گوش خود عادل هم می رسد؛ ولی از آنجا که عادل برای اولین بار نبود که با چنین پرونده‌هایی روبه رو می شد، چندان آن را جدی نگرفته بود. اما با رفتن عادل از برنامه ۹۰ و شبکه سه سیما موضوع متفاوت می شود. شنیده می شود جهانیان به همراه سه شاکی دیگر، از سوی عده ای " تحریک" می شوند تا هر طور شده، پیگیر شکایت از فردوسی پور شوند و پرونده را تا آخر دنبال کنند.

البته برخلاف اینکه حکم محکومیت عادل این روزها بر سر زبان‌ها افتاده، رأی صادره مربوط به یک سال پیش است. آن زمان عادل فردوسی پور به رأی صادره اعتراض می کند و کار به دادگاه تجدید نظر کشیده می شود. رأی دادگاه تجدید نظر هم به ضرر عادل بود، با این تفاوت که رأی دادگاه تجدید نظر هم دو ماه پیش صادر شد و مربوط به این روزها نمی شود.

حالا هم موضوع اعلام شده در رادیو از سوی مالک سابق باشگاه نفت سؤالات زیادی را به جا گذاشته که پاسخ به هر کدام از آنها می تواند آغاز یک موضوع جدید باشد. چرا با وجود اینکه نزدیک به دو ماه از حکم تجدید نظر گذشته و پرونده مختومه شده است، این موضوع دوباره رسانه ای می شود؟ چرا حکم بدل از شلاق به حکم تحمل شلاق تغییر داده شده و در رسانه عنوان می شود؟ مهم‌تر از اینها، چطور چند پرونده بعد از تعطیلی برنامه ۹۰ علیه این برنامه و عادل فردوسی پور در یک سال گذشته به جریان می افتد و همه هم اصرار دارند پرونده‌ها به دادگاه کشیده شود؟

آیا جریانی مشخص پشت شکایت از عادل فردوسی پور است؟ آیا سالم ماندن عادل فردوسی پور، کسی که می گفت از پیامک‌های برنامه‌اش مثل" ناموسش" مراقبت می کند، به ضرر جریانی خاص است؟و...

نکته مهم این است که فردوسی پور حتی حالا که نود را از او گرفته اند آنقدر شخصیت نشان داده که عصبانی نشود و ترک دیار نکند و بهانه دست دشمنانش ندهد و به این راحتی ها تسلیم فشار های عوامل پنهان و پیدای پشت صحنه فوتبال و حواشی آن نشود.

فوتبال رکورد شکست



هفته گذشته لیگ برتر ایران شاهد بیشترین تغییرات در سطح سرمربیان بود و در این رابطه می‌توان گفت از این حیث رکورد زد چرا که تا به حال سابقه نداشت که تنها در فاصله ۳ روز، شاهد استعفای ۴ سرمربی باشیم.مهرداد کریمیان سرمربی تیم شاهین شهرداری بوشهر پس از شکست سنگین مقابل ذوب آهن (۱-۵) از سمت خود کناره‌گیری کرد. مجید جلالی مربی نام آشنای گل گهر سیرجان دومین مربی لیگ بود که استعفا داد که گرچه هنوز مورد قبول باشگاه قرار نگرفت اما بعید است دوباره به این تیم برگردد.
هومن افاضلی سرمربی پارس جنوبی جم و رضا مهاجری سرمربی جدید ماشین‌سازی تبریز نیز با تیمهایشان خداحافظی کردند. استعفای ۴ سرمربی لیگ برتری در فاصله سه روز از جمله اتفاقات عجیب این روزهای فوتبال ماست.

پس برای چه شکایت می‌کنید؟



احمد سعادتمند مدیرعامل باشگاه استقلال تهران اوایل همین هفته درباره خطری که این تیم را به دلیل محکومیت‌های فیفا و از جمله محرومیت از نقل و انتقال بازیکنان به مدت ۳ فصل تهدید می‌کند گفت که فعلاً یک ماه وقت داریم تا مساله را حل کنیم.
اینکه آیا او می‌تواند در این فاصله کم و با مشکلات مالی فراوانی که تیم دارد ۹۰۰ هزار دلار به طلبکاران مختلف این تیم بپردازد تا از محکومیت خلاصی یابد یک حرف است و اینکه چرا باز به قول خود وی استقلال در تقریباً همه شکایات محکوم می‌شود و در حدود ۷۸ پرونده ۷۴ پرونده به شکست انجامیده است. حرف دیگری است.
مسأله فقط به استقلال مربوط نیست و اکثر تیمها همین مشکل را در پرونده‌های فیفا دارند و علت آن این است که فکر می‌کنند خارج از کشور هم مثل ما در مورد بدهی و قرارداد عمل می‌کنند که شما قرارداد می‌بندید و طرف عمل نمی‌کند و شما باید کفش آهنی بپوشید و وکیل بگیرید و چند ماه یا چند سالی هم در دستگاه قضا و در این دادسرا و آن دادگاه قدم بگذارید و دست آخر حتی اگر بعد از همه مراحل و رأی دادگاه بدوی و اعتراض طرف، تقاضای اعسار و دادگاه تجدیدنظر و.. بالاخره حکم بگیرید طرف مجدداً می‌گوید ندارم و شما سنگ روی یخ می‌شوید. حالا داستان چک و برگشت خوردن آن هم ماجرای دیگری است و پول شما می‌شود مهریه که کی آن را داده و کی آن را گرفته؟!و حالا چون حضرات مدیران عامل فکر می‌کنند دنیا هم مثل ایران است همین جوری قرارداد می‌بندند و نقره داغ می‌شوند!
اما مساله فقط این نیست. بلکه موقع بستن قرارداد هم ظاهراً یا خوب آن را نمی‌خوانند و یا اصلاً زبان انگلیسی نمی دانند و یا خوب نمی‌دانندشاید هم می‌خوانند و می فهمند و به دلایلی که می‌دانیم و از جمله نفوذ واسطه‌ها و دلالها زیر سبیلی رد می‌کنند! اما از همه جالبتر اینکه قرارداد را طوری می‌بندند که وقتی با پرداخت کلی هزینه دادرسی، کار به شکایت می‌رسد، تقریباً همیشه محکوم می‌شوند و جریمه هم می‌پردازند. راستی حالا وقتی که چنین است چرا به رأی اعتراض می‌کنید و کلی هم پول بی زبان را در این بی پولی دلاری حرام می کنید ؟

خادم الشریعه در نیمه نهایی

باتوجه به شیوع کرونا و لغو اکثر رقابت‌های ورزشی، رشته شطرنج از جمله ورزش‌هایی بود که در اوایل کار با وجود لغو شدن بازیها به صورت آنلاین رقابت‌های خود را ادامه داد.سارا سادات خادم الشریعه، بانوی بازیکن شطرنج ایران که مدتی است در مسابقات رسمی حضور نداشته هم تصمیم گرفت در رقابت‌های شطرنج آنلاین سرعتی بانوان شرکت کند.
در مرحله چهارم این مسابقات بانوی شطرنج باز ایران در دور اول به مصاف ایرینا کروش آمریکایی رفت که موفق شد با نتیجه قاطع هشت بر سه این شطرنج باز آمریکایی را شکست دهد. او در دور دوم مقابل آنا موزیچوک از اوکراین قرار گرفت.



خادم الشریعه در این مسابقه موفق شد حریفش را با نتیجه هفت و نیم بر سه و نیم شکست دهد و به مرحله بعد این مسابقات صعود کند.

در هفته بیست و پنجم چه گذشت

*****استقلال** بالاخره توانست نخستین پیروزی خود را بعد از تعطیلی ۵ ماهه لیگ برتر مقابل صنعت نفت آبادان با برتری دو بر صفر کسب کند.
گل‌های استقلال را شیخ دیاباته در دقیقه ۲۹ و ارسلان مطهری ۵+۹۰ برای استقلال به ثمر رساندند.با این نتیجه، استقلال ۴۱امتیازی شد و به رده پنجم جدول صعود کرد.فرهاد مجیدی، سرمربی استقلال به علت محرومیت در این دیدار غیبت داشت.

* **پرسپولیس** در برابر فولاد خوزستان به پیروزی رسید تا با این برد فاصله سرخ‌ها با رقیبان بیشتر شود.سیامک نعمتی تک گل این بازی را برای پرسپولیس به ثمر رساند

* **سپاهان** نتیجه را واگذار کرد.ورزشگاه یادگار امام تبریز میزبان دیدار تیم‌های سپاهان و تراکتور بود؛ دیداری که در نهایت با نتیجه ۲ بر یک به سود تراکتور به پایان رسیداحسان حاجی صفی (۱۴) و رضا اسدی (۳+۴۵) برای تراکتور و سروش رفیعی (۲۲) برای سپاهان گلزنی کردند.

* دیدار **گل گهر سیرجان و شاهین بوشهر** از هفته بیست‌و پنجم لیگ برتر، از ساعت ۲۰:۳۰ دقیقه به میزبانی سیرجانی‌ها برگزار شد و گهر بازی را چهار بر دو به سود خود تمام کرد.

* در اولین دیدار هفته بیست و ششم لیگ برتر فوتبال ایران، ذوب آهن میزبان ماشین سازی تبریز بود که این تیم با نتیجه ۲ بر یک مغلوب مهمان تبریزی خود شد.

به این ترتیب پرسپولیس بیش از هر زمان دیگری به قهرمانی زودرس نزدیک شد و تنها ۲ امتیاز احتیاج دارد تا جام را بالای سر خود ببینند.البته در این میان امتیاز از دست دادنهای سه مدعی تعقیب کننده یعنی استقلال و سپاهان و همچنین تراکتور بیشترین کمک را به سرخها صورت داد.

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	پرسپولیس	۲۵	۱۹	۲	۶	۳۷	۱۱	۲۶	۵۹
۲	تراکتور	۲۵	۱۳	۵	۷	۲۹	۲۱	۸	۴۴
۳	سپاهان	۲۵	۱۰	۱۲	۳	۳۴	۱۸	۱۶	۴۲
۴	شهر خودرو	۲۵	۱۲	۶	۷	۲۴	۲۰	۴	۴۲
۵	استقلال	۲۴	۱۱	۸	۵	۴۳	۲۵	۱۸	۴۱
۶	فولاد	۲۳	۱۱	۶	۶	۲۲	۱۵	۷	۳۹
۷	صنعت نفت	۲۵	۱۰	۷	۸	۲۵	۲۸	-۳	۳۷
۸	نفت م سلیمان	۲۴	۶	۱۵	۳	۱۹	۱۵	۴	۳۳
۹	نساجی	۲۴	۶	۱۰	۸	۲۴	۲۸	-۴	۲۸
۱۰	ماشین سازی	۲۵	۷	۶	۱۲	۲۴	۳۴	-۱۰	۲۷
۱۱	ذوب آهن	۲۵	۶	۷	۱۲	۲۶	۳۳	-۷	۲۵
۱۲	پارس جنوبی جم	۲۴	۴	۱۲	۸	۱۹	۲۴	-۵	۲۴
۱۳	سایپا	۲۵	۴	۱۱	۱۰	۲۲	۳۱	-۹	۲۳
۱۴	پیکان	۲۵	۵	۷	۱۳	۳۵	۴۲	-۷	۲۲
۱۵	گل گهر	۲۵	۴	۱۰	۱۱	۱۶	۲۶	-۱۰	۲۲
۱۶	شاهین ش بوشهر	۲۵	۳	۸	۱۴	۲۱	۴۹	-۲۸	۱۷

کسی را که برایت درهای شادی را می‌گشاید، ببین
● برتون هیل

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *محمد جان، برادر عزیزم*، ۴ مرداد سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل محمدی به تو بهترینم تبریک می گویم، موفق باشی و دوستت دارم

خواهرت و خانواده شیرعلی- تهران

✽ *همسر عزیزم، رابعه صادقی*، قشنگترین صدای زندگی‌ام تپش قلب توست و با شکوهترین روز دنیا، روز تولد تو، پس بدان که عاشقانه دوستت دارم

حمیدرضا قزل سفلی ـ مینودشت

✽ *مادر نازنینم، رابعه صادقی*، عاشقانه دوستت دارم و تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و تندرستی برای تو بهترین مادر را از خداوند خواستارم

دخترت، حدیثه قزل سفلی ـ مینودشت

✽ *عروس عزیزم، مائده جان*، ۶ مرداد ماه سالروز تولدت را تبریک می گویم و از پروردگار بزرگ می خواهم که همیشه در کنار همسرت زندگی شادمانه‌ای داشته باشی

سیده طاهره دریاباری ـ فیروزکوه

✽ *همسر مهربانم، عباس جان*، ممنون که در تمام مراحل زندگی کنارم هستی و به من امید زندگی می‌بخشی. ۸ مرداد سالروز تولدت مبارک. دوستت دارم‌ای بهترین همسر دنیا

سیده طاهره دریاباری

✽ *سمیه جان، همسر عزیزم*، ۲۷ مرداد سالروز یکی شدنمان مبارک و بدان که با تمام وجود دوستت دارم

چاوش اسکندری- تهران

✽ *خواهر گلم، سیده فاطمه عزیز*، به اندازه تک تک ستاره‌های آسمان دوستت دارم، سالروز تولدت را در ۱۳ مرداد ماه به تو بهترینم تبریک می گویم، امیدوارم همیشه موفق و تندرست باشی

سیده طاهره دریاباری

✽ *برادرزاده عزیزم، سیده حمیده*، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو عزیزم تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و تندرستی از خداوند متعال برای شما خواستارم

سیده طاهره دریاباری

✽ *خاله معصومه مهربانم*، دومین سالروز ازدواجتان را تبریک و شادباش می گویم، آرزوی همیشگی من سلامتی شما زوج مهربان و خوشبختی ابدی تان است، خیلی دوستتان دارم

خواهرزاده ات، باران تمدن- تهران

✽ *پسر گلم، مهدی جان*، از اینکه توانستی همسری برگزینی که مادر و پدرت به شما افتخار کنند شادمانیم و ۲۸ مرداد ماه سالروز ازدواجتان را تبریک می گوییم

مادرت، نگار و پدرت اشکان سعیدی-کرج

✽ *پروانه عزیز، دوست مهربانم*، ۲۸ مرداد ماه، سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم، بابت تمام خوبی‌هایت بینهایت ممنونم و برای تک تک لحظه‌هایت شادی و سلامتی از نقاش بال پروانه‌ها خواهانم

دوستت رها-تهران

✽ *تمام هستی‌ام، ویرا جان*، گل خوشبوی بهارم، وقتی نگاه تو به دنیا افتاد یک حس عجیب در دل ایجاد شد و آسمان در گوش بهار چیزی گفت و نام تو سر زبان گلها افتاد، مهربانم عاشقانه دوستت داریم و تولدت مبارک

مادرت رویا و پدرت محسن دیدار-تبریز

✽ *سرکار خانم راضیه برومند، معلم عزیزم*، علم و دانش و اخلاق را در زندگی‌ام، مدیون شما هستم، امیدوارم مثل همیشه در زندگی و دیگر فعالیت‌های روزانه موفق باشید

شاگرد شما، زهره جهان بین-گرگان

✽ *همسر عزیزم، لیلا جان*، تو هدیه‌ای هستی از جانب خداوند که شدی تمام هستی من، ۲۶ مرداد ماه سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم

مرتضی رحیم نژاد-علی آباد کتول

✽ *مادر عزیزم، مریم جان*، خدا را هزاران بار شکر می کنیم که وجود نازنینت همیشه سالم است و مهر و محبتت پایانی ندارد ۲۹ مرداد ماه سالروز تولدت مبارک و بی نهایت دوستت داریم

دخترت، نگین صبازاده-تهران

✽ *دختر مهربانم، آوا جان*، دوستت داریم بی‌نهایت، عزیزم شکفتن گل وجودتان، آیلار کوچولو را به شما و محمدآقا داماد عزیزمان مبارک باد می گویم

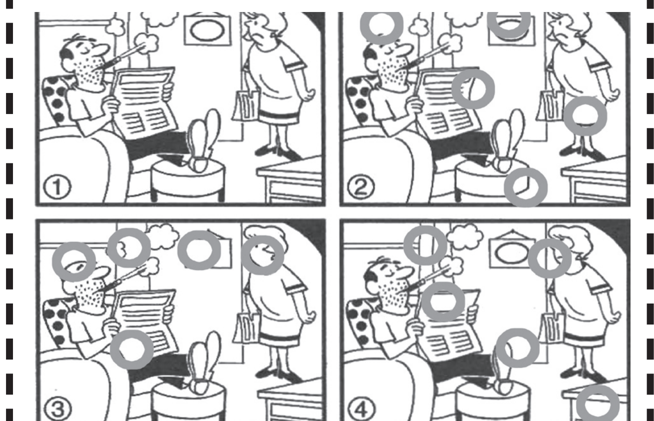
پدرت اکبر و مادرت سهیلا-سمنان

پاسخ‌های باهوش خودکلنجار بروید

پاسخ جایگزینی اعداد:

$$\begin{array}{c} + \quad + \quad - \\ ۴۵ \times ۱۹ = ۸۵۵ \\ ۸۴ - ۴۲ = ۴۲ \end{array}$$

پاسخ شبیه امابی شباهت: ۱-سر ماهی و سر چتر، ۲-نارگیل روی درخت و علامت روی سینه فضانورد، ۳-شکل باله سمت راست روی خط افق و گره سمت چپ بالای تابلو، ۴-دسته بالای جارو و مستطیل روی سبد، ۵-پایین دسته جارو و در بطری، ۶-باله کوچک سمت چپ جزیره و مثلث پایین موشک در فضا، ۷-دهان مرد و موهای فضانورد.



پاسخ پنج جزء حذف شده در تصویر راحتی مرد در خانه:

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین



اهمیت زیادی به رسیدگی به اطرافیان می‌دهید و این روحیه این روزها بسیار کارآمد خواهد بود و برای حل مشکلی که با آن روبرو شده‌اید هم یاری خواهید دید، اما اگر انتظار تغییراتی عمیق در کوتاه مدت را دارید، در اشـتباه هستید چون خودتان خوب می‌دانید که پایه‌های این موضوع دچار نقصان است، ولی این را بدانید که خیلی‌ها به وجود شـما نیاز دارند، پس مواظب خودتان باشید و در این مورد کوتاهی نکنید.

اردیبهشت



ذهنتان به شـدت درگیر موضوعی اسـت که به موفقیت و پیشـرفت مربوط می‌شـود ودر این گیر ودار هسـت که خودتان را به هر آب وآتشی می‌زنید و احتمال موفقیت بسیاری را هم دارید، اما اشـکال کار اینجاست که وقتی به نتیجه می‌رسید دیگران را در شـادمانی‌تان سـهیم نمی‌کنید، در حالی که در کنار آینده نگری‌تان بهتر است برای رفع نواقص رفتاری تان هم بکوشید و بدانید که نعمت با بخشش، مهربانی و رازداری افزون می‌شود و در مورد سوال ذهنی تان هم نگران نباشید.

خـــرداد



دوستان و آشنایان زیادی دارید و معمولا در تلاش هسـتید تا با کمتریـن هزینه برای دیگران کاری انجـام دهید و همین خصیصه باعث شده تا در مسیر موفقیت تنها نمانید، ولی همچنان ذهنتان درگیر موضوع‌های متفاوت می‌شـود و این حالت را به نوعی سـهیم شدن در مشـکلات دیگران می‌بینید، درحالی که در اشتباه هستید و این آرامش شماست که باعث یاری رساندن به دیگران می‌شود و باید هوشمندانه عمل کنید.

تیـــر



در مورد موضوعی که می‌تواند برای شـما نتایج خوبی داشـته باشد به شدت دودل شده‌اید و با خودمی اندیشید که مسـیر موفقیتتان ناهموار شـده، اما گویی دقت ندارید که هر زمان اراده کرده‌اید به آنچه خواسـته‌اید رسیده اید، ولی انسان با نداشته‌هایش سـرگرم می‌شود و این موضوع باعث می‌شود که لذت شادمانی را نچشد. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم زمینه‌های آن فراهم شده به شرط آنکه فرصتی که خداوند پیش پایتان گذاشته را دریابید.

مـــرداد



شـما هم ماننـد خیلی‌های دیگر دوسـت دارید که اسـتعدادهای درخشـان تان را به دیگران ثابت کنید، اما گویی توجـه ندارید که تا بـه موضوعی اهمیت ندهیـد و روی آن انرژی نگذارید، انتظارات برآورده نمی‌شـوند، هر چند که فعل خواستن را صبح تا شـب صرف کنیم! بنابراین حالا که تا حدودی نگرانی‌هایتان کنترل شـده، به فکر ایجاد درک متقابل بیشـتر میان خود و اطرافیان باشید و اجازه ندهید سوءتفاهم‌ها در این میانه قد علم کنند.

شهریور



شـما فردی قدردان، باهوش و پرتلاش هستید، امـا گاهی که با یک موضوع نه چندان دلچسـب مواجه می‌شـوید تمام گزینه‌های منفی گذشته مقابلتان زنده می‌شود و آنگاهاست که سـخت‌ترین کار برقراری ارتباط مانند قبل اسـت. در حالی که می‌دانید شما دشـوارترین کارها را هم می‌توانید انجام دهید و در این مورد خاص هم فقط باید بخواهید و بدانید در شـرایط بروز تلخی‌ها نباید تصمیم‌های بزرگ را گرفت که اشتباه است.

مـهـر

مدتی است که دریافته‌اید دامنه پیشرفت بسیاری را دارید و می‌توانید در کوتاه‌ترین فرصت، بهترین برنامه‌هـا را به مرحله اجرا نزدیک کنید، ولی نقطه ضعفتان بی‌توجهی به تمام گزینه‌هاست در حالی که می‌دانید از قدرت توجه بسـیار خوبی برخوردارید. در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که اگر سـر زده و بی‌درنگ عمل کنید احتمال بروز خطا بسیار زیاد است. درحالی که فاصله زیادی با موفقیت ندارید!

آبـان

فراموش نمی کنید که انسانهای موفق اعتماد به نفس سرشاری دارند، و کارهای مهم زندگی را هم بر همین منوال پیش می‌رود، اما در همین گیر و دار است که با موضوعی متفاوت روبرو شـده‌اید و از آنجا که خیلی علاقه‌مند ایجاد فاصله بین خود و اطرافیان نیستید، تلاش می کنی با فعالیت بیشتر کاستی‌ها را جبران کنید و امیدوارم بدانید که این نوع موانع گاهی برای زندگی لازم هستندو گاه طلایی!

آذر

خیالتان آسوده است، چون به قول خودتان نگرانی بزرگی را از سـر گذرانده اید، اما این موضوع نباید باعث شود که در کارها با بی‌دقتی عمل کنید، چون می‌دانید که چنین شرایطی هیچ کمکی به آرامش و آینده شما نخواهد کرد و در مورد رفتار دیگران هم می‌دانید که تلخ‌ترین کار قضاوت است و به اندازه عمر انسـان ثابت شده که این حرکت می‌تواند نتیجه صد در صد اشتباهی را با خود به همراه داشته باشد، پس آرامشتان را قدر بدانید!

دی

یک رفتار انگیـزه قابل دفاعی برای تغییر عمیق در تمام واکنش‌های انسان نیست و خودتان هم خوب می‌دانید که چطور می‌شـود بدی را با خوبی پاسـخ داد، اما از آنجا که خودتان را فردی با روحیه شکننده می‌پندارید، به خود حق می‌دهید که درهر نوع برداشـتی یک واکنش تکراری را به نمایش بگذارید و این موضوع قبل از هر کسی باعث تنهایی شما می‌شود، در حالی که فرد متفاوتی چون شما کافیست اراده کرده و دیگران را در دریای مهرش غرق کند!

بهمن

در مسـیر زندگیتان با رفتـار و واکنش‌های متفاوتی روبرو هستید و گاه واکنش‌هایی تا عمق وجودتان تأثیر می‌گذارد، درحالی که بهتر از اطرافیانتان درک می کنید که زمان درگذر اسـت و روزهای خوب می‌توانند از نوع نگاه ما شـکل بگیرند. پـس اجازه ندهید که روزها سـخت بگذرند و همین که سـعی می کنید با محبت گره‌ای از کار دیگران باز کنید را قدر بدانید و بپذیرید که می‌شـود پیچیدگی‌های عجیب زندگی را هم در چهارچوب زمان شناخت و متفاوت عمل کرد.

اسفند

شما فردی هستید که معتقدید نباید نظر واقعی خود را در جمع اعلام کرد و این وضعیت باعث شده تا در مواردی هم اطرافیانتان را دچار اشـتباه کنید، درحالی که اگر دقت داشـته باشـید در عالم واقعیت ایده‌های شـما در حال اجرا هسـتند و اتفاقاً دراین شرایط نامشـخص بهترین عملکردها را هم داشته‌اید، پس اراده پولادین خود را دست کم نگیرید و چشم انتظار روزهای خوبی باشید که می‌شود از ته دل خندید!

بخشش به تنهایی یک قدرت است

ویکر

سهراب صفادار



آلمان: قایق‌ها در حالی که با تاج گل‌های بزرگ تزئین شده‌اند در دریاچه کانستنس در شهر موس آلمان به آب انداخته شده اند. این مراسم هر ساله در کشور آلمان و به قدردانی از رهایی و نجات از نوعی بیماری احشام که در سال ۱۷۶۵ در آلمان شیوع پیدا کرده بود و مشکلات فراوان جانی و مالی ایجاد کرده بود انجام می‌شود.



بولیوی: دعوای این دو زن بر سر یک مساله شخصی نیست بلکه در واقع بخشی از مراسمی مقدس در آیین مردم بولیوی را می‌بینید که **ماکو تینکو** نام دارد و اجرایش کمی خشن است! مردم بولیوی این مراسم را هر ساله قبل از کاشت محصولات برای سال آینده انجام می‌دهند و عقیده دارند این کار روی پربار بودن درختان باغهای میوه‌شان در سال بعد موثر است.



اسپانیا: مردم در حالی که لباس‌هایی به شکل حیوان افسانه‌ای "**مومو تکسوروس**" به تن کرده‌اند، خود را برای اجرای مراسم آماده می کنند. مومو تکسوروس در افسانه‌های اسپانیا، حیوانی نیم انسان و نیم گاو است که داستان‌هایی از آن در ریشه و سنت اسپانیا وجود داشته و محبوبیت زیادی بین مردم دارد.

تایوان: یک واگن از قطار اکسپرس توراکو در تایوان به کودکان اختصاص داده شد تا بتوانند محیطی آرام و با نشاط برای کودکانی که ممکن است از سفر خسته شوند فراهم کنند. تمام قسمت‌های واگن با طرح‌هایی از عروسک محبوب گربه‌ای "کیتی" تزیین شد و حتی یک نفر با لباس عروسکی کیتی برای راهنمایی کودکان و سرگرم کردن آنها در نظر گرفته شد.



کوبا: یکی از نوازندگان بومی شهر هاوانا در حالی که ساز خود را بر دوش دارد در مناطق محروم شهر می گردد و در گوشه کنار شهر به نوازندگی می‌پردازد و اینگونه امرار معاش می کند. با وجود سختی کار و زندگی در مناطق فقیرنشین هنوز هم رگ و ریشه‌های ذوق و هنر و زندگی در تمام نقاط دنیا وجود دارد.



چین: نمایشگاه فناوری‌های پیشرفته با حضور شرکت‌های برتر صنعت تکنولوژی در پکن برگزار شد و شاهد ایده‌های خلاق هم برای کاربران و هم بازدیدکنندگان بود. از جمله آنها یک مدل ماکت از لباس فضانوردان چینی بود که کودکان می‌توانستند داخل آن بروند و عکس یادگاری بگیرند.



رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

ره صد ساله را یک شبه رفتم

بود عدد و رقم‌هــا را کم و زیاد کنم و پول از دخل بردارم. اوایل می‌ترسیدم اما چند بار که تکرار شد و خانــم صاحبکارم هم متوجه نشــد، برایم عادی شــد. گاهی اوقات به انـدازه حقوقم در یک هفته، من در یک روز کامل دخل می‌زدم. عذاب وجدان و احســاس گناه داشتم، اما سرکوب کردم. همه را ســرکوب کردم. مادرم از اینکــه این بار می‌تواند روی پولی که من به خانه می‌بردم حساب باز کند خوشحال بود. نگرانی‌هایش کمتر شده بود. همین به من انگیزه داد تا... تا به کارهای بزرگتر فکر کنم. مشتری‌ها اغلب کیفشان را کنار من روی صندلی می‌گذاشتند و من به راحتی می‌توانستم بدون آنکه کسی متوجه شود در کیفشان دست ببرم. برداشتن چند اســکناس از داخل کیف‌های بــه هم ریخته کار راحتــی بود. اما یک بــار تصمیم گرفتم یک گوشی بردارم. گوشی را از کیف مشتری درآوردم و خامــوش کردم و در یکی از کشــوهای میز بین مقدار زیادی دســتمال پنهان کردم. خانم مشتری اصلاً متوجه نبودن گوشــی‌اش نشد. او رفت و یک ساعت بعد سراسیمه برگشت و می‌گفت گوشی را جا گذاشتم و همه حتی من همه جا را گشتیم، حتی من دستشویی را هم گشتم.

نهایتــاً به این نتیجه رســید که قبــل از آمدن به آرایشــگاه گوشی را از او دزدیده‌اند و این سرآغاز دزدیدن گوشــی شــد.البته من ترجیح دادم دیگر در آرایشــگاه خودمان این کار را نکنم. من سراغ آرایشگاههای دیگــر می‌رفتم. به بهانــه نوبت نشســتن کنار مشــتری‌ها می‌نشســتم و در یک فرصت مناسب کیف مشتری را می‌زدم. هم ترسم ریخته بود هم مسلط شده بودم.

گوشی‌ها را هم جلو پاساژ علاءالدین به یک مالخر می‌فروختم. پول خوبی هم بابت هر گوشی می‌گرفتم. گاهی حتی دو برابر حقوقم در آرایشگاه. کاری که وقت زیادی از من نمی‌گرفت. اما درآمدش برایم خوب بود. هر وقت مادرم می‌پرسید که چرا یکهو پول زیاد می‌آورم می‌گفتم عروس داشــتیم، داماد شــاباش داد، مادر عــروس کادو داده، مادر داماد از من خوشــش آمده صاحب آرایشــگاه تشویقم کرده، اضافه کاری کردم. کف سالن را تمیز کردم. خلاصه هر روز یک داســتان درســت می‌کردم تا او شــک نکند. دیگر کم کم نه فقط از آرایشگاهها، کــه حتی در مترو یا اتوبوس شــلوغ هم کیف زنی می‌کردم. دســت در کیف طرف می‌کردم و برایم فرق نداشت که از کیف او چه درمی‌آوردم...

من یک ســال و اندی این کار را کردم تا چند هفته در یک آرایشــگاه زنانه گیر افتادم. موبایل خانمی را زدم، همــان موقع هم خاموش کــردم، اما گویا خاموش نشد و لعنتی در جا زنگ زد. زن دست در کیفش کرد و من ســریع از آرایشگاه پریدم بیرون امــا قبل از اینکه من به پایین برســم زنها از پنجره بالا شــروع کردند فریاد زدن وای دزد،ای دزد راه انداختن. فریاد بگیرید... بگیرید آنها تمام ساختمان را پر کرده بود. جلو در که رســیدم نگهبان در مرا گرفت و گفت دزد تویــی ...هر کاری کردم که از دستش در بروم نشــد، هی داد می‌زد دزد تویی... دزد تویــی... همان موقع هم خانمها از آرایشــگاه ریختند پایین... تلفن هنوز داشــت زنگ می‌خورد و من زیر دســت وپــای آنها کتــک می‌خوردم... همــان موقع مرا تحویل کلانتــری دادند و بعد از صورتجلسه مرا فرستادند آگاهی، آنجا سه-چهار روز بازداشــت بودم. کلی بازجویی شــدم. نگفتم که مدتهاســت این کار را می‌کنم، گفتم دفعه اولم هســت، اما اشتباهم این بود که آدرس محل کارم را دادم. صاحبکارم وقتی آمد انتظار داشتم بگوید من هیچ مشــکلی ندارم، اما او بلافاصله گفت پس دزدی‌ها کار تو بوده بعد گفت چند بار پول و کیف و موبایل مشتری‌ها گم شده و...

خلاصه با یک پرونده بزرگ مرا فرستادند اینجا... حــالا هم که من اینجا هستم، می‌دانــم خواهر یا برادرم مجبورند ایــن کار را بکنند. وقتی پدرم به فکر ما نیســت، وقتی پدربزرگم برایش مهم است که مادرم را به خاک ســیاه بنشــاند من و خواهر و بــرادرم چه کار کنیم؟ از گرســنگی بمیریم... یا گوشه خیابان چادر بزنیم؟

صاحبخانه پــول می‌خواهد. ســوپرمارکت محل پول می‌خواهد. گوشــت و مرغ پول می‌خواهد. من مجبور بودم بیرون بروم باز هم مجبورم شاید اگر ما هم کسی را داشتیم که حمایتمان می‌کرد، پدری که رهایمــان نمی‌کرد، پدربــزرگ و مادربزرگی که بــه جای نیش و زخم زبــان زدن به ما محبت می‌کردند، الان من هم اینجا نبودم.

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

مهیار قلاده را از گردن پســته باز کرد و ســارا تمــام چــای فلاســک را خالی کرد توی ســینک ظرفشویی.

***

مهیار هر شــب پسته را می‌برد پیاده‌روی. آخر شب می‌رفت و دو ساعت بعد که برمی‌گشت سارا خوابیده بود. قلاده را از گردن پســته باز می‌کرد و به او شب‌بخیر می‌گفت. بعد آرام می‌رفت زیر پتو و کنار سارا دراز می‌کشید. یک شب سارا از خواب پریــد. پرزهای نرمی را زیر پوســتش حس کرد و در تاریکی اتاق شــبح پسته را دید که زیر بازوهای مهیار جاخوش کرده بود. سارا سرش را برگرداند و چند دقیقه خیره شــد به دیوار. چند نفس عمیق کشید و بعد چشم‌هایش را بست.

***

– پســته کجایی دختر؟... این چرا باز کز کرده اون گوشه؟ چی کارش کردی؟

– خیلــی داری لوس‌اش می‌کنــی مهیار. تو که اول راضی نبودی، حالا چی شــده که این‌قدر بهش توجه می‌کنی؟

– خب همینه دیگه. فکر کردی سگ نگه داشتن راحته؟ درست مثل یه بچه نیاز به توجه داره.

– این قضیه هیچ ربطی به بچه نداره.

– معلومــه که نداره. یه ســگه دیگه. اصلاً چیز پیچیده‌ای نیست.

– تو همه چیــز و پیچیده می‌کنی. یعنی من حق ندارم واسه داشتن بچه تصمیم بگیرم؟

– چرا، حق داری. اتفاقــاً حق داری تنهایی هم تصمیم بگیری.

– خــب حرف بزن. اعتراض کــن. داد و بیداد کن. چرا هیچ کاری نمی‌کنی؟ چرا هیچ واکنشــی نشون نمی‌دی؟

– باید این‌طوری واکنش نشون بدم؟ مثل تو؟ برم یه ســگ بردارم بیارم که کمبودهامو جبران کنه؟

– فعــلا که این ســگ داره کمبودهــای تو رو جبران می‌کنه.

سارا که این را گفت هر دو ساکت شدند. مهیار نشســته بود روی کاناپه و ســارا تکیه داده بود به کانتر آشــپزخانه. پسته روی تشکش که حالا فقط نصف تنش را می‌پوشــاند نشسته بود و سرش را انداخته بود پایین. سارا گفت:

"اشــتباه کــردم. بایــد فکــر اساســی‌تری می‌کردم."

***

مهیار نشســته بود روی کاناپــه و صورتش را بین دســت‌هایش پنهان کرده بود. برادرش بهرام گفت: "نگران نباشین. اونجا جاش خوبه. به اون‌ها هــم زود عادت می‌کنه. این نژاد ســگ اصلا باید توی باغ و فضای باز باشه. به خاطر همینه که اینجا این‌قدر افســرده شده. توی این خونه‌ی کوچیک و ســاکت بهش سخت می‌گذره. هر وقت هم رفتین شمال می‌تونین بهش سر بزنین."

ســارا در را که بست هنوز صدای پارس کردن پسته به گوش می‌رســید و صدای بهرام که سعی می‌کرد او را آرام کند. مهیار سرش پایین بود. سارا رفت توی اتاق. مهیار تا آخر شب همان‌طور روی کاناپــه ماند. بعد لباس پوشــید و رفت بیرون. دو ســاعت بعد که برگشت سارا هنوز بیدار بود و در تاریکی اتاق خیره شده بود به سقف.

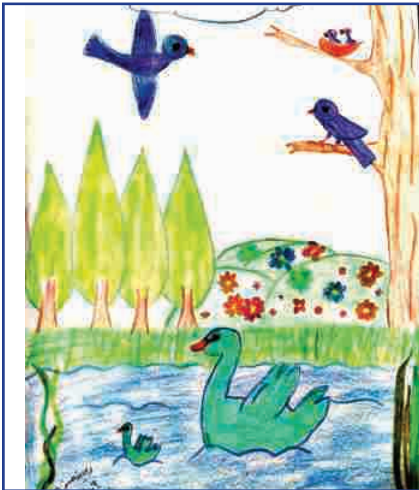
تا مصمم نشوید که کار باید صورت گیرد، راه انجام را خواهید یافت

• لینکلن

نقاشیهای شما


تارا دارابی قانع ۱۱ ساله - مراغه

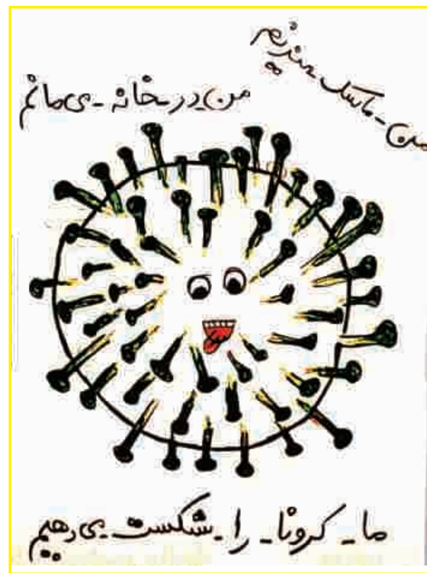

ریحانه سلطانمرادی ۶ ساله - تهران


ریحانه حسین پور مقدم ۹ ساله - خراسان رضوی


طاها یعقوبی ۱۱ ساله - تهران


سیده یکتا قائم مقامی ۵ سال و نیم - تهران


آوینا شریفی نامی - ۵ ساله



تارا باقری ۱۱ ساله - خراسان رضوی


آیلین قبادی راد - شش ساله - اصفهان


مهرآنا نجفی ۶ ساله



فاطمه زهرا قنبری | محمد طاها محشور | ملیکا و امیررضا آزادی | کیان حیدری | کیوان حیدری



نگرشی متفاوت از تجربه و تکنولوژی روز با آموزش و پرورش پویا آینده را می‌سازیم

پیش دبستان و دبستان فواد

۴۹ سال سابقه آموزشی در
مدارس غیردولتی قبل و بعد از انقلاب

کلاس های هوشمند، مجهز به کلیه امکانات
با آموزگارانی صبور و مهربان و باتجربه

کلاس های استاندارد از نظر نور و وسعت
با تعداد حداکثر بین ۱۰ تا ۱۵ نفر در هر پایه

دارای کتابخانه مرکزی و کتابخانه های کلاسی
فعالیت در زمینه های آموزشی، فرهنگی، ورزشی

کلاس های خطاطی، نقاشی، رباتیک و چرتکه
شطرنج، فوتسال، هندبال

**شخصیت فرزندانمان
در سن دبستان ساخته می‌شود**

سرویس های منظم
و ناهار دلپذیر

خیابان طالقانی، اول بهار شمالی، کوچه یزدان‌نیاز، پلاک ۲۵
۷۷۶۰۱۳۰۲ - ۷۷۵۰۱۳۷۱
۷۷۶۴۱۰۱۷ - ۷۷۵۱۱۷۰۴
www.foadschool.ir